

فهرست اذکار حقیقت بخ سکهان من جو شوقت برای قوم کاتبه و تاریخ

(۴)

تمت تمام شد کار من نظام شد

الحمد لله المنة که فهرست سرخی های اذکار حقیقت که
تواریخ سکهان ملک پنجاب از وقت بادشاه گردی
راجه ها شده بود من تصنیف لاله خوشوقت رای جهانه
جوالاپوری واقع سنه جیته دویم سوزنی تروسی سنه ۱۹۱۵
بدستخط بد خط سیاه روسیاه بنده گوبند حسین ولد فندا
قوم گکری عرف سیولی متوطن قصبه ... صورت اتمام
و اختتام یافت

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

جهان جهان گوهر صفت و ثنای صانع عالم عالم آرای و سپاس بی شمار ذات کبریایی که بعد از ایجاد انواع
عالم ملکوت و فضای عجایب عالم خلق و غرایب عالم ناسوت مملو نموده همه را محو قدرت خویش گردانید
و اجرام علوی را بر اجسام سفلی مؤثر ساخته خلایق را با صناف اوضاع و اختلاف هیولانی از کمن
بطون بعرصه بروز رسانیده و ایشان را اشرف المخلوقات نموده بتفاریق مشارب و اختلاف
مذاهب معتقد پیغمبران حق بین و ارادت غره خفته عارفان حقیقت گزین ساخته و از کارخانه
ایزدی چون هر محدث بالذات را عمر و نهایتی مقرر شده چنانچه هر چیز بمیعاد و مدت خویش مانده و بدیگری
انتقال میکند علی هذا القیاس اطلاق پیغمبران و وحدانیت و انتقاص ادیان ایشان
هم بعد از مرور زمان صورت تغییر میگیرد و دو بیت یکی رفت و دیگر بجایش رسید جهان و دین
را آیین اوراق گزیده در رسم قدیم است که راتبه خواران دربار امرا و سلاطین و متقیدان
سلسله بندگی سرکار ارکان خواقین که مأمور بتحریر احوال و متوجه بتسطیر اجرای باشند

[illegible] از الفت در کار [illegible] بوده [illegible] که باشد مندرج نمود
[illegible] بوده [illegible] و دیگر [illegible] خواهان اهل [illegible] و گیرد و در باره [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بابت [illegible] حسب الله شاه [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] و افشار [illegible] اسلام [illegible] اکرم [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] و مولد [illegible] قسم الله [illegible] نواب نصیر الدوله معتمد الملک [illegible]
خان [illegible] و افتخار [illegible] دام اقباله و رادع [illegible] که [illegible] قدر دانی
و گفته [illegible] و [illegible] کامرانی [illegible] ارباب بلاغت عموماً و خصوصاً
[illegible] گذشته [illegible] و دیگر [illegible] فرنگستان و مخبران ایشان بطریق انتخاب و
[illegible] بوده [illegible] و حاصل کرده و کمال کرده [illegible] حالات
[illegible] این فرقه [illegible] و منبع این [illegible] مندرج نموده [illegible] ده تن بوده اند
اول [illegible] و آخرین [illegible] گویند [illegible] بوده است و این ده تن [illegible] تا
مدت دو صد و سی [illegible] سال [illegible] صدر الدین [illegible] تشریح حالات این
ده تن با اجرای [illegible] و ترویج فرنگستان و غیره [illegible] معروض خواهد شد [illegible] حقیقت
[illegible] شاه [illegible] اول [illegible] یکهزار و پانصد و بیست و شش [illegible] در ملک [illegible]
[illegible] برای [illegible] صوبه لاهور [illegible] [illegible] در خانه [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] اول و آموخته در [illegible]

حرف الف که دلالت بر وحدت ذات … بر وی میکند دیگر نخواند و خاموش ایستاد اوستاد گفت دیگر

حرف یک بیت سه حرف بخوان گفت که … چه بخشش آموختن علمی دارم که وسیلهٔ استغنا گردد

تو اینچه میگویی واسطهٔ ترقی است پدرش که از علم و درس او واقف بود ماند و نانک بخدمت گاو

چرانی بود و تفویض نمود نانک مستقیم رضا و تسلیم بود چند گاه … شاغل بشغل … طاعت و عبادت

مشغول بود روزی گاو … کشت غریبی خوردند که یک برگ کاه در آن نمانده بود برای

حاکم آنجا استغاثه کرد نانک را طلبیده پرسید او گفت روستا غلط میگوید آدمان حاکم و روستا

رفته کشت را دیدند از سابق تر و تازه یافتند قدرت الهی در چاره سازی نانک شده …

کرده بود همه‌ها در تعجب ماندند روزی نانک بسایهٔ درختی خفته بود حاکم آنجا سیر کنان از راه

گذشت دید که … سایهٔ درخت از سر او تجاوز نکرده است و روزی نانک بگرما خوابیده بود

ماری بزرگ از … خود بر سر او سایه کرده است حاکم آنجا بوالد این عجایب یقین آورد که این شخص

خالی از معرفت نیست بل یکی از اولیای و پیغمبران است به پدرش وصایا کرد که این را بنظر حقارت

نبینی که از مقبولان درگاه الهی است و در تربیتش … معلوم … شده بعد از چندی … زاده

شوق … گردیده انزوا کرده … سه ماه هیچ نخورد پدرش بواسطهٔ بیماری حکیم را طلبید … نانک

نبض خود … و گفت دوای من … خود … و بعبادت اشتغال داشت تا آنکه

خویشان … اعضای … نانک از صحبت زن تارک بود و اصلا

با زن خود صحبت … زن خود … از خوردن … فرزند تولد خواهد شد چنانچه

… دو فرزند تولد شدند سری چند و لکهمی چند نام نهادند بعد از آن نانک …

کرد و به سلطانپور رسیده و رفت [illegible] نواب دولت خان
داروغه نانک تعین او شد اگرچه [illegible] هندو [illegible] مسلمانان [illegible] و خدمت فقرا و
مساکین [illegible] روز [illegible] صحبت کردند که [illegible] نواب [illegible] صرف میکند
چون [illegible] میگرفتند [illegible] برآمد [illegible] نانک را [illegible] خداوند حقیقی بود [illegible] روزی
مرو که همین نام [illegible] مسواک نمود [illegible] مسواک [illegible] دریا [illegible] جهت غسل
اندرون رود درآمد [illegible] در آنجا [illegible] پیش آمد [illegible] بارگاه [illegible] متعالی [illegible]
سما کجا بود در آنجا رفته به درگاه خداوند حقیقی سجده [illegible] لباس نمود از [illegible] گاه لامکان
ارشاد [illegible] که [illegible] خلایق فرستادم [illegible] تعلق داری [illegible] دنیا [illegible]
نانک [illegible] از رود [illegible] گورستان برآمد گورستان قرار گرفت و خاموش
بود مردم [illegible] بحال آمد ملامت
کسان را صیقل زنگ روی آینه دل میدانست [illegible] مبالغه او را پرسیدند که هندو هستی
یا مسلمان گفت [illegible] بنده خدا هستم [illegible] مسلمانان صحبت نمودند
که اگر [illegible] نماز بخوان [illegible] مسجد آوردند نواب و [illegible] هم در آنجا بود
[illegible] نواب و قاضی [illegible] سلام نگفت نواب رنجیده شده گفت که چرا [illegible] خدمت بجا نیاوردی
نانک گفت آن طمع بود که سلام میکرد [illegible] غرضیکه [illegible] تعصب کلام
همه مسلمانان بهر نماز برخاستند نانک هم آمده [illegible] شد [illegible] از آن
[illegible] قاعده خود [illegible] نشست [illegible] سجده میکردند نانک [illegible]

نماز اینها به نانک تبرک کردند که چرا نماز نمی‌گزارد گفت که دل نواب بقندهار بخریدن اسپان رفته
بود و دل قاضی با کره اسپ بود که بچاه نیفتد و همچنین دل دیگران هم بکارهای خود متعلق بودند نماز
شما درست نبود لهذا نخواندم ایشان بجواب عاجز گردیده سرافگندگی و لطافت رسیده بودند و از غیرت
بابا نانک دست بردار شدند که کامل ترین بندگان الهی است هر جا که خواهد بوده باشد
بعد آن نانک بسبب تعلق لباس فقیری پوشیده دل بر ترک منصب نهاد پدرش مردانه مطرب
را بجای آوردن خبر پسر فرستاد و در روی از معتقدان او بوده رفیق همه سرگشت چون رتبه معرفت
نانک بلند شد از آن روز نانک شاه خوانند و آن مسواک که بر لب رود خرید داده بود در
کنار راوان تازه و خندان برست هنوز قایم است و شیوه آن تبرک شمرده سرداران و سکهان
می‌جویند نانک شاه اول در ایمن آباد بخانه لالو نجار رسید چند آمده بهاگو حاکم آنجا همه کس را دعوت
کرده بود نانک هم به دعوت او نرفت او را تعجب آمده نانک را طلبید که با شما چرا [illegible] گفت نان
و طعامی از آن نجار هم طلبید هر دو را جدا جدا در هر دو دست گرفته بمالید از نان بهاگو خون
چکید و از طعام نجار شیر چکیده گفت ببین نانت از حرام است قابل خوردن فقیران
نیست او دوست [illegible] پس نانک از آنجا بوطن آمده پدر را از ملاقات خود خوشوقت کرده بملک
بنگاله رفت و در راه هر جا که فرود میشد مردم را هدایت بحق میکرد و مردمان گرو نانک شده اند
رفته رفته در بیشه رسید که در آنجا چند روز رفتند و آبادی نیافتند مردانه را آتش اشتهای غلبه آمد
[illegible] جوع [illegible] دست نهاد نانک گفت که خوشه نیم بخور اگرچه زهر قاتل بود لیکن
باور شد [illegible] بخورد چرب و شیرین یافت بعد آن در بنگاله و کامرود رسید که زن و مرد آنجا

شاه خرامیدند آمده مردان آنقدر ون شهر رفت تا بالغ شد … او را از روی مسخره تفتیش کردند چون در آخر
نانک شاه حضور نانک شاه رسیده خود نانک شاه آمدند … شهر رفته مردان را که گفته بودند … شهر داشتند گرد
شهر ایشان آشنا شد مگر در پیش افتادند آخر ایشان را به دیده … رفتند معتقد نانک شاه شدند و می گویند که نانک
شاه به سنگلدیپ رفت مشهور است که در آنجا باغی است تا تم توصیف ایشان هستند و … بوده عهد داشت
که اگر این باغ خشک شده … سبز گردد بدانم که نانک شاه آمده است … چند که باغ خشک بود سبز شد قدوم
نانک شاه … سبز و بارور گردید راجه را … بود که زن راجه دختری زائیده بود نزد راجه پسر گفته بود
… نانک شاه رفته تضرع و عجز نمود که این دختر اگر به توجه شما پسر شود از عتاب راجه رهائی
یابم گفت همچنان خواهد شد چنانچه پسر گشت بنظر این معنی راجه به جان و دل مرید او شده بود اندو
سال نانک شاه از آنجا روانه شده سیر کنان در بیابانها مشهور مکه آمد زیارت آنجا نموده و با عالمان
آنجا مباحثه معرفت کرده من بعد به مدینه رسید مشهور است و دروغ والله اعلم مگر بقول مریدان منقول
است که نانک شاه … بطرف مقبره جناب محمد ص کرده می خواب … ملامت کرده
پایش بطرف دیگر انداختند گنبد مقبره جانب او شد پس از ساعتی که باز آمده پایش بسمت مقبره دیده
باز بطرف دیگر انداختند مقبره بهمان طرف می شد مجاوران این معنی در تعجب آمده او را تعظیم و سجده کردند و عالمان
آنجا با نانک شاه استکشاف امور معرفت و دلایل براهین کردند مبالغه نانک شاه بر همه غالب آمد بعد از آن
… و همچنین … بهر دو مسجد … فقرای تارکان دنیا
… صحبت با ایشان نداشته من بعد … رفته و زیارت … ستاره
از نزدیکی … خود … که در کوه مشغول عبادت … ملاقات کرده …

با فقرای خدا دوست ملاقی شده تا اکثر [illegible] صحبت کرده با فقرای آنجا مجلس ایشان که شغل شان [illegible]

که نوبت آمده و هر سال در ماه کاتک [illegible] در آنجا میله می‌شود نانک شاه در آنجا در یک روز رسیده

با علما و فقرای آنجا به معرفت و حقیقت بیان آمده از آنجا به مواضع سیاحت رفت که فقرای کامل در آنجا جمع

آمده با هم مذاکره معرفت از دیر میداشتند اکثر به خود [illegible] بودند که گفتند چوب [illegible] را [illegible] معجزه

می‌پرانیدند بعد نوبت [illegible] در جهان مانده فقرای دیگران درخت ببول را هم بر [illegible] بابا نانک شاه نشسته خود

پراندن نخواست نانک شاه پنجه خود بر آن درخت نهاد که همین جا باش پس درخت مذکور [illegible] قایم

ماند از آن روز تا حال بر هر برگ آن درخت نشان پنجه آن حقیقت پناه نمایان است و نام آن جای

نانک پنجه معروف است الحال سکهان [illegible] بر زیارت آن درخت می‌روند و از آنجا به قندهار

رفت با چند از علمای آن روز معرفت بیان آمده بیگ و غیره مشغول نمود معتقد شدند گویند

تا حال آن مردمان تکیه‌ها بنام نانک شاه دارند پنجه نانک شاه اگر بر آن حلوا پخته می‌شود تا تقسیم می‌کنند

روزی [illegible] در ضلع قندهار شهری بابا نانک و مردانه در بازار ایستاده بودند شخصی به سوال

[illegible] که ضروری عظیم مرا در پیش است برای خدا چیزی عنایت کن نانک شاه فرمود مردانه را

خدا را بفروش هر چه به هم رسد رفع احتیاج خود کن او مردانه را در بازار بفروخت در دو صد پنجاه

روپیه در قیمتش گرفته صرف احتیاج خود نمود و کسی که این را خریده بود به خدمت پیش [illegible]

[illegible] فرستاد [illegible] بگذشت [illegible] نامردی [illegible] شکایت نکرد

[illegible] نانک [illegible] بان [illegible] سرود نمود که دل سنگ [illegible]

را [illegible] نغمه [illegible] شد [illegible] خود [illegible] نانک را

[illegible]

مطلق العنان گرد و بعد آن گورچیتر آمده قریب [illegible] ابراهیم لودی بادشاه دهلی بود از جمیع
معرفت او مطلع شد با شهرهای معمور [illegible] نانک با بسیاری رفته و در آنجا حاضر
شد بادشاه یک کرشمه چون او ملک منم [illegible] پیش همه ای بهاد و آورد لب [illegible] دیگر فقیران [illegible] همچو او
ساختی میکردند و رسیدن نانک خورد دیگر [illegible] در آن حین فیل خاص سواری بادشاه فوت بشده
فیلبان از صادقان نانک بود پیش بابا آمد تضرع نمود که [illegible] فوت شده بابا را برو
رحم آمد فیل را زنده کرد بادشاه با نانک گفت که بار دیگر بکش گفت که مقبولان خدا از
خدا را میگیرند و خدا کرده محبوبان خود را نمیگیرند بادشاه معتقد شده و گفت برو هر جا که (۱۱۶)
خواهند بابا گفت که ما را آزار داده حالا بیخ تو برکنده خواهم رفت بعد از هفت ماه بابر شاه به هند
آمده بمقام پانی پت بمقابله سلطان ابراهیم و بابر شاه جنگ شده سلطان ابراهیم کشته
شده و بابر مظفر و منصور گشت و مالک تخت دهلی گردید مقوله این فرقه سکهان آنست که بابر در حالت
فلاکت خدمت بابا نانک شاه کرده بود و بابا او را دعای نیک داده که بادشاهی هند با [illegible]
ترا بخشیدم و ده کس از نسل با هم صاحب کرشمه خواهند شد لاکن ترا بادشاهی هم عطا داده ام
داده دیگر [illegible] شد [illegible] بطفیل [illegible] نانک شاه و بابر شاه بادشاهی یافت و اعزاز
نانکشاه بسیار میکرد و گورو نانک شاه هفتاد سال و پنجاه هفت روز عمر یافته [illegible] بیت چهار
گوشه گیتی را بقدوم سیاحت پیموده در سیر و سفر قدم [illegible] نموده و در هر زمین از [illegible]
[illegible] حقیقت شناسی [illegible] بجای خدا رسیده چون شیخ فرید
شکر گنج و [illegible] عبد الرحمن و غیره عارفان آن عصر صحبت ها داشته [illegible] باب تحفه خلوت

نورو نیشن نقش [illegible] ارادت حقی ارسته [illegible] مشهور صورت [illegible] و با اهل اسلام در
یک رنگ بوده [illegible] اجتماع اضداد و [illegible] با [illegible] رادی که
[illegible] مشهور و معروف است [illegible] با استماع [illegible] گوری نامید
دل [illegible] احوال [illegible] از زبان او صادر [illegible] از صاحبدلان با اخلاص و خادمان
با اختصاص بوده [illegible] ارادت [illegible] جمال [illegible] حقیقت و عرفان
خود [illegible] قایم مقام خویش [illegible] بابا نانک با استماع [illegible] چند [illegible]
را [illegible] آورده گفت که ارث [illegible] رفت حال پسران چه باشد فرمود [illegible]
دران انداختن [illegible] واجب است هر که خدمت [illegible] محروم شد [illegible] محروم شده
نگر [illegible] هیچ چیز نخواهد [illegible] از آسمان [illegible] رحمت [illegible]
وقتی بابا نانک [illegible] قیام میداشت [illegible] نامی طفل [illegible] بصدق ارادت و عقیدت
[illegible] بحضور [illegible] بابا نانک تارک الدنیا تضرع آورده نیاز [illegible] موجود داشت [illegible] محبت
اختیار کرد [illegible] حسن مقال و سعادت احوال او متوجه گشته نظر التفات بجانبش مبذول
داشت و بخطاب [illegible] سرفرازی بخشید [illegible]
در هر باب تعلیم او [illegible] داشتند و از غایت [illegible] دعا [illegible] از [illegible]
خود [illegible] مکان سکونت [illegible] در موضع [illegible] است پس از [illegible]
بابا نانک [illegible] جهان فانی [illegible] عالم
[illegible] فقیری مجذوب [illegible]

[illegible]

می‌ماند و لباسش رنگ گل و ملکسی [illegible] برادرش [illegible] اولیا و اصفیا گردند الحال بهالی
از فقیران اوده [illegible] مشهور است از نسل و اصل او اند [illegible] اولاد و [illegible] ارزو سید [illegible] بخشند
سعید پوسش [illegible] شکایت بیش بسیار رسیده است رفتن بر [illegible] اورا به تحفه [illegible] که روزی
عذاب که تو برخود و جانور بسیاری [illegible] خوراک تو خواهد بود حالت [illegible] که روز حساب تو خود
خواهی گشت او گفت که من همین وقت برین جا شیدن حساب میروم کاران قضا و قدر
میروم [illegible] فی الفور بر اسب سوار شد و [illegible] در دوست گرفت و رفت و از نظر غایب شد
بعد از ان هیچ خبرش نیافتند بقول اینکه [illegible] این مدعیان در طلبش بحیرانی [illegible]
که خبر نشد خبرش باز نیافت اولاد نانک [illegible] هندی مشهور است و معروف است
[illegible] فیض نظر نانک شاه بر جماعت طلاب [illegible] بیشتر کار کرد
لاکن از ان جماعت انگد که بمقام صادق الخصاص داشت از لطف نگاهش کیفیت شناس
معنی و دولت آشناس دینی گردید تفصیل اینکه بهنا نامی کهتری تیهن که از معتقدان عمده
بود برسوخ ارادت و صدق عقیدت در خدمت بابا نانک رجوع آورده التماس کرد
که مرا [illegible] از خانمان [illegible] معتقدان با صفا التصور فرموده [illegible] بهنا گفته بابا موصوف
و [illegible] در گشت [illegible] که از باران رحمت الهی [illegible] بود و نشسته بودند فرمود [illegible]
بخانه [illegible] بهنا [illegible] خود نگاه نکرده [illegible] غلام [illegible] غلامی
[illegible] که ملوث از غلاظت بود بر سر خود بر داشته بخانه گرو رسانید
و از این قبیل [illegible] سعادت [illegible] خود دانسته [illegible] روزی

بابا نانک نیز در راه امتحان سر کشید [illegible] پسران خود را فرمود که این درخت [illegible]

[illegible] فرا بر آگرفتن و [illegible] شاخ بر بید [illegible] چنانکه لهنا فی الفور

بر درخت [illegible] درخت [illegible] [illegible] کرده [illegible] این [illegible]

شجره مرشد حقیقی [illegible] و [illegible] بابا نانک [illegible] بر بستن [illegible]

[illegible] پسران خود را [illegible] حاضر نیافت [illegible]

بود و دست بسته عرض نمود که غلام حاضر است هر خدمتی که فرمایند برای [illegible] بجا آورد

حق خدمت و صدق ارادت او بر همه سبقت داشت پرسید که نامت چیست گفت لهنا

گفت بزبان هندی لهنا گرفتنی را گویند بابا فرمود که ترا گرفتن مرا دادن [illegible] تا ست

در رتبه حق شناسی [illegible] بود ترا بخشیدم و گفت [illegible] پسر دوم تو [illegible] خویش را [illegible]

[illegible] هندی [illegible] کرده خود [illegible] سجده کرد و معانقه [illegible]

[illegible] مانده [illegible] فرمود از آن روز نامش انگد شهرت یافت گویا که از انگ

یعنی از بدن بابا نانک پیدا شده [illegible] العین انگد چون چراغ از چراغ روشن گردید در رتبه

حضرت [illegible] رسیده تا دوازده سال و شش ماه بر صدر خلافت و سلطنت بابا نانک

[illegible] خلائق و رهنمای پابندان علایق بود و اکثر احوال معرفت از زبانش صادر

[illegible] در کتب [illegible] ایشان مندرج [illegible] در موضع [illegible] است [illegible]

[illegible] بابا [illegible] [illegible] کرد [illegible]

[illegible] چیست [illegible] عالم باقی [illegible]

[illegible] و با وی [illegible] بیابت گاه [illegible] سال [illegible] حاشی [illegible]
می شود از تمام [illegible] و حالی غسل آب باوری [illegible] مناسبت [illegible]
[illegible] بیتی [illegible] آورده بس از وجهات گرد اگر [illegible] باده حقیقت [illegible]
گردیده بر بنای حکایت مقبول حال حقیقی [illegible] مردم [illegible]
سلطانیست صوری و فیضانت [illegible] صداقت معنوی میشد تفصیل [illegible]
[illegible] بود مساعدت طالع و سعادت ایام [illegible] باب بود انکه
صداقت تمام آورده تخم صادقی چنان در مزرعه دل کاشت که تا نهال مردان پای بخدمت
[illegible] از صفایت [illegible] کار خدمت انگشتی برخود مقرر ساخته بود شبی از نصف شب گذشته
آب غسل سرگرم بوده سبوی آب را از دریای غسل خانه میرسید اتفاقا در میان راه نزدیک
خانه حلاج پایش لغزیده بر زمین افتاد لیکن سبوی را بر زمین افتادن نداد در آنوقت حلاج که
بعیش و آرام بود لرزه خود برسید که این شور [illegible] گفت [illegible] که مکانی [illegible] تابانی [illegible]
مالی خود را فروخته [illegible] بوده باشد چون این سخن بگوشش [illegible] رسید آتش [illegible]
خدمات [illegible] شکوه بندگی پای او گردید صبحی که برای آن صادق العقیده صبح سعادت
[illegible] رسیده بود و طلوع آفتاب از مشرق فضل [illegible] برای [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] برآمده بود و اگر استفسار حالات شب از حلاج مذکور بود
[illegible] بعده [illegible] بسیار [illegible] و له الحق چنین گفته بوده
[illegible] سخن بیان [illegible] دگر [illegible] را تا [illegible]

امور را در کنار گرفته کولاب گیسه وار و رو پیاله [illegible] در این کتب ... و آنچه سر را بحقایق غیب و عرفانیت

یا زده ... بر دوازده ان زمود و در ... شکلها ... شب ... صعصه باشد ... داشتا ... ان

نفیس ... شد ... به صعصعه عزت خلوت نمیده چه عنبا ... و رنج ملوک ... برای سرفرازی

بوادی ... مذکور ... ساز کرده بطرف ... حلت ... فرستاده ... بعد ... انتهی

در خانه شیخ ... ولوازم ملازمت ... پرستش ... بعد ... رسانیده و از آنجا ... صحبت و قرار

منحرف ... و پس از چند ... صبح سعادت در موضع نوشته اول ... برجست ... در پیش

شمس ... آن طرح اقامت میداشت ... مریدان و خادمان ... رسیده ... مراتب

پرستش بجا می آورده ... و انواع ... ملابس ... اطراف ... راسیده ... کاملیت ... با ...

و شوق ... بیشه ... واز آنکه ... روان ... و کس خادمان عقیدت ... میرای

در صاحبان ... سنح الله ... که از عنایت بینایت خود ... کرشمه ... ساخته ... اعلی ...

... صدر ... در حالی ... رستخیت ... و سال پنجاه و یازده ... روز ... صدر الله ارشاد ... ملکی ...

... گویند و آن عبارت ... کنند ... الامر ... صدر الارشاد و خود را ... امر ... عطا نمود ... در ...

یکی از ... صد ... و یک ... سکر ... بجهت ... دولت ... سوزی ... یونیکا ... اخذ ... رحمت ... آن

... بعام ... سبب ... در پیش ... نکو ... داشتن ... با هم ... داشته

... بوده ... سیصد ... یافت ... سپاه ... ناظر ... امور ...

و ... پیروان ... جهت ... بعد ... حال مستقر

که از ... پس ... نمود و در ابتدای اوان ... عرف ... کن ... الامور

الارشاد

وجود

بسبب ملازمت کروی زمان و معمور و ... با معماران ... طولی کرده است ... روزی
به پسر سیدی و امامت ... اقبال راه داست و در محل ... جهانگیر گفت گرد امروز ... طفل
برای فراوجت صبیه خود فرستاد و برین وقت ... طفل سزاوار است ... بوده در بد
که الحال ناست ... همین طفل باشد ... سعید جده ... بود معتقد
از معراج راه است و او بسبب ... شبستان و کاشانه خود نداشت ... برفنا
... ساخت ... بزرگان خویش ... و مالا ... و مسجد خود
گرد رسیده و ... خدمت کرده امروز ... روزی ... گفت
... صدر الارشاد ... شوهر من با
پدر ... دعائی داد که قیام صدر ارشاد شما را ... دیگری ... نخواهد کرد ... امروز
... کامل ... حضرت جهانگیر پادشاه در لاهور خبری
... مقرر کرده بود ... عارفین ... محققین ... میان ... خانقاه و
لاهور مسجد ... اوقات ... ملاقات کرده ... اکتشاف ...
معرفت حقیقت ... پانزده ... صدر الارشاد
کامل ... از مریدان ... عبارت گزیدی ... نهاده
... گذشته ... کرده ... شده
... دختر ...
... داشت ... بوده ...

بعد از ودیعت حیات [illegible] ماه [illegible] به ارض [illegible] شکم و [illegible]

در عصر [illegible] بزرگان [illegible] بر صدارت [illegible] بودی بعد از آن استقلال

[illegible] کمالات [illegible] صوری و معنوی جهانیان گردید و احوال بزرگان

خود [illegible] از زبان گوینده [illegible] آنچه [illegible] بر افراد متفرقه بودند فراهم کرده

مرتب [illegible] قالب [illegible] نام [illegible] بنیاد [illegible] تعمیر و ترمیم کنانیده و آن

تالاب [illegible] بسته [illegible] معطل [illegible] فرمود [illegible]

عمارات [illegible] باشد و عمارت [illegible] و میان تالاب [illegible] عمارتی عالی بنا کرده

[illegible] گذشته [illegible] کتاب [illegible] معرفت [illegible] خود [illegible]

[illegible] در فرقه ایشان در هر یک جای [illegible] گرفت صاحب مشهور [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] آن مکان را [illegible] نقش کرده [illegible]

دیوار [illegible] در سال [illegible] معرفت گروه گروه از اطراف

[illegible] انجا میرسند [illegible] خود [illegible] و اسباب [illegible] میکنند [illegible]

[illegible] خود [illegible] کنانیده [illegible] صدیقین [illegible] غایت [illegible]

[illegible] خواهد کرد برای آن [illegible] لطیف [illegible] خواهد بود و یک مکان

[illegible] خود بنا کرده [illegible] مشهور [illegible] بجانب [illegible]

[illegible] متفرقه [illegible] هر کس [illegible] می آید [illegible]

[illegible] میکنند [illegible] آن [illegible]

سکنانید

[illegible]

احدی از امورات شرع در مسلک جنابی [illegible] مسامحه نماید همه جرمانه موافق قدر حالتش مقرر کنند

یا از همکان بیرون شده پذیرا نشود و بر مسند [illegible] نیاید [illegible] سهواً گورو ریاست اخراج شده و بیگانه بینند

آن مکان هم سجده گاه مقرر است [illegible] [illegible] بالای [illegible]

عمارت از هر یک سرداران [illegible] و حاشیه بالاسر [illegible] خلایق

به مسافت چهار روز حالی است نام [illegible] سر [illegible] مشهور است یعنی [illegible]

در [illegible] [illegible] معتقدان نیازها میگذرانند [illegible] احوال

۱۱۴

بابا نانک شاه و دیگر بزرگان خود [illegible] معرفت بوده گرنت یعنی کتاب مقرر ساخت

اگر کسی [illegible] و خدا دوستان معارف را که مستعد الوقت بودند برای گرفتن

گواهی شان در این کتاب طلب داشت [illegible] از حق شناسان [illegible] رسید از آنجمله کاتبه دیگری

را که [illegible] سرکار حضرت جهانگیر بود در معرفت و حقیقت رتبه اعلی داشت

طلبیده [illegible] به طریق ایمای گورو [illegible] چون در محفل آمد و دید که گورو بر جا پایه نشسته

و دیگر صلحای و نجبای معارف بر زمین بر فرش نشسته اند کاتبه برای امتحان عرفانیت شان

بی اجازت گورو بر جا پایه نشست گورو از گستاخی او کدورتی تمام بخاطر برد کاتبه حقیقت کار

دریافته شکایت گورو نمود که من ترا گورو دانسته بودم در اینجا چیزی دیگر [illegible] جلوه

خدا را [illegible] [illegible] آسمان و [illegible]

[illegible] [illegible] بزرگ نظر وقت [illegible]

[illegible] [illegible] چشم انسان در [illegible]

نیست وجه ترغیب شما معلوم شد صرف نظر از پرستش طلب بحضور پادشاه خواهند شد گورو گفت

تو بحضور من نخواهی یافت گفت که من بحضور تقش توانم یا نتوانم تسکین شما را املا بسوز رفتن ناگزیر

حوید … بالبیه کار … بالاسو … از عزا بسواری بر زمین افتاد و در طرفة العین حالتی

… بیماری ناتوان بیمالیه بود اما سخن کاتبه هم خلاف نشد که گورو را ملا شود

… تفصیل او در موقع مندرج خواهد شد و شهر امرتسر و قصبه کرتارپور بر بام هرگوبند

بسر … گورو ارجن را که پرتهی چند معاند بود … دیگر بود … از پرتهی چند

مهربان نام پسری بود و او در بدو صبح یوم التمیز بصحبت فقرای کامل مشاغل علم و ادب میداشت

نظر بران گورو ارجن از بس صحبت احوال او … دریا … نزد … خود

او را قایم مقام گرداند هرگوبند پسر گورو ارجن … هرگوبند … دیگر رفیقانش از … روزی

که گورو ارجن … های پوتهی … را … و مالا بجهت هرگوبند … موصوف … چنانکه

… بود آنمکان را آتش در ما میدید چون شعله آتش بالا گردید آنوقت گورو ارجن هرگوبند

و مهربان و دیگران حاضر بود که هر کس آن … پوتهی و مالا را از آنمکان بسلامت بیرون آرد از وی باشد

هیچکس را یارای برآوردن نشد مگر مهربان در آن حالت اندرون آتشخانه رفته پوتهی … گرفته

سلامت بیرون آمد … پسر … رسید از آن پوتهی و مالا نزد او بود اتفاقا روزی پرتهی چند

… مهربان بخیال آنکه تا که هرگوبند زنده است صدر ریاست … مهربان پسرم چگونه … خواهد شد

قاتلی به گورو هرگوبند … اشتران در مقام … او تشنه بود که گورو … برقع …

تدارک آن کردند هرگوبند بسلامت ماند … محفل پرتهی چند را ملامت کرد که او …

[illegible]

این چه کار کردی مگر خلاف تقدیر [illegible] مینا بر [illegible] بجای [illegible] قامت و کوتاه گردن و بر دو طرف
را گویند از آن روز گوردوارجن [illegible] خاندان پیرتهی مل [illegible] ترک گفت و فرمود که هر کس از
نسل ما شود به نسل پیرتهی مل سلام نکند و ملاقی نگردد [illegible] از [illegible] [illegible]
که گوردوارجن پوتهی بالا دو نیم [illegible] از راه عنایت [illegible] داده بود به دستور [illegible] پیرتهی مل
قایم ماند و تا حال هنوز [illegible] قایم است مهربان فقیر [illegible] قایل بود ما لا و بر پای قوم جات [illegible] برار [illegible]
ملک جنگل [illegible] از صداقت [illegible] نوشته مهربان از عنایت مهربانی ما [illegible]
کرامت خدمتهای شما چه داده شود گفتند که نام ما بیان جاری شود [illegible] دعا داد که همچنان
خواهد شد از آن روز [illegible] دیوانه های جاری شد [illegible] در ملک پنجاب [illegible]
دیوانه بسیار اند و وضع ایشان این است که کلاه کلان به سر دارند و گرد آن حمایل رنگین های
بلور [illegible] می آویزند بالای کلاه پرهای طاوس می دارند و چون به دریوزه گری می برآیند
دهل ها همراه می برند و بر آواز دهل رقص [illegible] و شور و غوغا بسیار می کنند و [illegible]
جهانگیر شاه و یکی از اقربای کابینه بود نسبت دختر خود برای هرگوبند پسر گوردوارجن فرستاد
و متوقع انواع [illegible] مراعات [illegible] گوردوارجن در [illegible] نسب او خللی یافته نسبت قبول نکرد
و بر تجشم او خنده نمود [illegible] از این معنی به نهایت [illegible] خاطر شد و منازعت و مخاصمت [illegible]
در حضور پادشاه غیبت کرد که مال تمام عالم در خانه گوردواست و اکثر زمینداران ملک [illegible]
[illegible] محاسبه طلب کرد و چون زر خواستند گفت نزد من فقیر زر کجا
[illegible] دولت خداست [illegible] بسیار [illegible] زر خطیر از [illegible] حاصل کنم

چنانچه به قول خود وکرده آورد آنجا که نزاع بلطلی در میان بود چند و گورو ارجن تابه ...
زر بر سر ... طلبان و تابه‌های گرم نشاندند به انواع عقوبات و اقسام عذابها کشتند
... و تابه ... مستقیم ... بود در عذابها در مقام لاهور در سنه ... هزار
صد ... جمعه روز جمعه جیت ... جان بحق تسلیم کرده و بقول بعضی از صادقان معتقد
... است که گورو ... بغسل ... دریای راوی رفته بود نظر به عذابهای سخت کرده و ...
... تا ... غوطه خورده در قعر دریا رفت و باز بیرون نیامد چهار روز ... دیگر
برآمده بر لب نشسته صادقان خود را طلبیده به زیارت خود مسرور ... گرده به دریا ... شد
والله اعلم بالصواب مگر چند مدت بادشاه را ازین حال اطلاع نبود ...
... بعد از ارتحال گورو ارجن هرگوبند پسرش قایم مقام او گشت و با انتقام پدر کمر همت
بست و تا آن وقت از ابتدای نانک شاه لوبتی پیران ... صدر نمونه ارشاد
... کلاه و شجره می پوشیدند چون لوبتی ... بالا مذکور در بخشش ... رفت و این هر دو
کلاه و شجره گورو را نباید ... و هرگوبند که ... وجیه و قوی هیکل و دلاور بود دستار ... و دیگر
ملبوس امیرانه بر خود آراست و دو شمشیر یکی ... و دوی امیری حایل کرده و به سپاه سلاح بر گرد
او بجهت ... امرت سر که جای شروع بوده آن قوم است نشست رجوعات خلایق زیاده
... آورد و از فرط اسباب ... بعضی بردن شهود و صید افکنی و
تیراندازی و اسب رانی و غیره بازی و ریاضت بدن و کشتی سازی ... دیگر ...
اسبابها پیشه خود کرد ... مردان ...

بیش ...

کاری

فن را چنیده باشد روزی [illegible] رسیده است [illegible] نامی افغان را که فردی کامل
فن در حوالی [illegible] بود و از همه ابراز میکرد و بواسطه [illegible] با وی [illegible]
چنیده کشتی با نور عناد و دل بود بحضور [illegible] از غیب برده گورو
مطلب چنیده او چون بملازمت رسید از کلمات شیرین و لطیفه های نمکین خاطر [illegible] معتقد
احوال خویش گردانید سلک مرصع از جواهرات بی بهای آویزه گلوی [illegible] بند بود بادشاه
سلک را بستود بر گوینده گفت که نزد من چند سلکهای بچنین بوده [illegible]
گفت نزد شما اینها بود بر شما معلوم بوده باشد آنحضرت چون تفحص حالات نمود حقیقت
معلوم گشت بغضب سلطانی [illegible] پیش آمد که بی اجازت حضور چرا انگشتش [illegible] شدی (16)
چنیده در جمله معترضان داخل شده [illegible] و با احوال [illegible] بود که هر چه خواهد بکنند چنانچه [illegible] گویند
او را در چندین [illegible] شنیده [illegible] از آن عذاب اجابت گشت و رخصت یافته [illegible] قیام ورزید
وا انتقام گرفتن پدر [illegible] خلایق زیاده از حد بود و درین مدت قریب بهفتصد [illegible]
از خاندان گورو [illegible] رسید و اسپان سواری خاصه بادشاه در قلعه لاهور می بودند [illegible]
بر گویند [illegible] مستدعی اسپان [illegible] پیش چنیده یا بنده بود و زروان متعین [illegible]
اسپان را طلبیده گرفت چون بتحقیقات رسید که اسپان فلان جا هستند فوج بادشاه
برای تلافی [illegible] تا به پیشه گورو [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] دنبال میرفت گورو بجایی [illegible] فوج مخالفان [illegible]
[illegible]

علاوه وبال جان آنمرد شده بودند که تو وقت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فروختند [illegible] شده [illegible] گرفته [illegible] [illegible] را کار فرموده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میرزا [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] شهر لاهور آمده گوهر منصور و مظفر شده در کوهستان آمده بود با گهوال آمده

سکونت ورزید [illegible] پور شهر در آن ضلع آباد کرد و بعد از آن ایام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بجناب [illegible] میداشت بنابران گاه گاهی در حضور [illegible] [illegible]

[illegible] و سخنهای بی تکلفانه میگفت [illegible] [illegible] [illegible] آن شخص که از [illegible]

[illegible] حاضر جواب بود [illegible] [illegible] شده جوان [illegible] بر سر گرفته [illegible] [illegible]

گفت [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] شده و [illegible] طایف

و مساجد آن جوانی بود [illegible] [illegible] [illegible] گفت بعد این جوان [illegible]

[illegible] [illegible] مسجد خود [illegible] [illegible] سخنهات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پادشاه و [illegible] ترکان یکی گفت باقبال شما [illegible] [illegible]

آنمرد صاحب کرشمه بود [illegible] رفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] یک [illegible] از آن در جامع مسجد وقت شب [illegible] صبح چون [illegible] آن موزه

[illegible] را [illegible] [illegible] موزه [illegible] که شب این مسجد [illegible]

[illegible] [illegible] موزه [illegible] خود گذاشته رفته [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مکاشفه

[illegible] موزه

همچنین گویند بنای [illegible] تمام شد و دست [illegible] ایشان از تنبیهی دست برده داد و او را [illegible] گفتند که از [illegible]

[illegible] شده [illegible] مسجد آورد [illegible] که [illegible] اگر درست آید [illegible]

از جان گذشته [illegible] ما را [illegible] کار دو الحمد [illegible] دو باکسته [illegible] آمد [illegible]

دست [illegible] شبی [illegible] مسجد را از بول و نجاست ملوث گردانید صبحی [illegible] او را [illegible]

بردند قاضی فتوی [illegible] که بخانه خدا کسی بی ادبی کند سزاش [illegible] است چون او را

نزدیک دار بردند گفت که مرا با پادشاه یک سخن باقی است بحضرت [illegible] آوردند [illegible]

که اگر هر فی از عمارت مسجد منهدم شود باز درست میتواند شد و این کاخ ایزدانی یعنی بدن انسانی

منهدم میگردد با هیچ صنعت انسان درست نمی توان گردید پادشاه حقیقت آگاه جان

بخشید او را و به دادن انعام توجه کرد گفت [illegible] حکیم بکیلوس من مقرر شود فرمان پادشاه

بحکام ممالک محروسه بمضمون صادر شد که [illegible] حکیم بکیلوس [illegible] دستور داده باشند

از آن روز [illegible] بود که هر کس آدم [illegible] انداز [illegible] می پرسید که [illegible]

حکیم [illegible] میگفت که فلان [illegible] تقاضای [illegible] میکرد که [illegible] حکم پادشاه را

نتوان [illegible] هر یک را [illegible] میگرفت مردمان تنگ آمده [illegible]

بحضرت [illegible] کرده [illegible] بکیلوس [illegible] دوکان صاحبان مقرر شد [illegible] جاری

است و وقتی [illegible] رفته [illegible] ایمان و [illegible] پوران

[illegible] علما و مشایخ [illegible] شدند که اگر

[illegible] روزنامه [illegible] گفت [illegible] آخر [illegible]

متعصبین مسلمین از در تعجب درآمده گفت که با من طعام خوردن نباید گفت الحمد چون آن [illegible]

کسی که از اهل آن در ... باب خوان نشسته شیخ گفت این مجلس یکسان همکاف کبود و کدام

[illegible] باز سرت در مذهب من چرا که ... طرف بدرات علم و عرفان یکسان است در حرم

کبود و سمتی ... است از یک جرع کعبه و بتخانه روشن است مشایخ ... خود و خورد و

مختص شده ... از قبیل بسیاری سخنان که شمه آمیز و سحر ساز او شنیده ... بیشتر

کرده ... دیگر وضع او اختیار کرده اند المحال حکم اگر دارند بعد شود گرشته با محبت گورو

برگوشه آمده گورو موصوف هم از آن پس متوجه احوال او می بودند روزی کاووست باز شکار افکن دیگر

در آن ایام که اوبه یاران سرکار و مقبول طبع گورو بود بعد از صید افکنی بسبب غروب شدن آفتاب

به روت میر شکاران نرسیده بطرف شهر آمده به ورخستگی که اندرون خانه پاینده خان بود

نشست داماد پاینده خان باز را گرفته پنهان ساخت بعد آنکه میر شکاران در جستجویان

بالجمله تاختند اثری از آن نیافتند پاینده خان به داماد خویش ملامت که در که باز را بمیر داد

گفت که اگر باز را واپس نخواهی داد من جان خود را برباد خواهم کرد پس از چندی آن شخص

گورو نشان داد که باز سرکار نزد داماد پاینده خان است گورو از پاینده خان پرسید که

شنیدم جائیکه سراغ باز من یافته است گفت حاشا و کلا من ندیده ... که ... این

امر شد ... وقت نزد آن باز را به شمشیر و سپر و دستار داماد پاینده خان

خان مذکور را طلبیده رسوا کرد ای سگ با آن انکار ...

باز از کجا آمده است این سپر و شمشیر خود را شناس ... ظلم فعلی تو گرسنه ... خشم داام

۱۲۱ ال بر

بدین سبب مرا از جان تملیک‌شم لاکن بار دیگر بروی خود ندیدی بایزید خان با برادران افغان و حجاب
برآمده در زمان ایام به دلی ثابت در حضور بادشاه بنیت با گروه عظیم متوالی گورزم جنگ نمود
بلشکر قریب مقابل شده گوررو گفت که از کشتن خلایق چه کار است گوررو با من بجنگ
در دانائی و فنون مردانگی خود بجائی نا گشته با گشته مشتری بایزید خان از راه غیرت از
لشکر خود جدا شده بمیدان مقابله در رسید گوررو گفت که تو اول حربه بزن بایزید اطلاق نمود
خطا رفت پس از آن گوررو قالب او را به تیری بدوخت درخت هستی وی را از بیخ و بن برکندند
پاک بسوخت بقیه روسای بجنگ پرداختند بسیاری از طرفین بکار آمدند آخر الامر گوررو منهزم
گشته طرف ملک جنگل نشستند و غیره سر کشیده چند روز در موضع اقامت ورزیدند [illegible]
که سایه آسا دنبال بودند لعنتا همان جا در رسیده گوررو را اسیر کرده بحضور بادشاه بردند
و حسب الامر آنحضرت گوررو در قلعه گوالیار محبوس داشتند تا دو سال برین منوال گذشت
شی حضرت جهانگیر پادشاه بسببی تمام رنج نمود بادشاه حقیقت آگاه گوررو را از قید رها کرد
گوررو هرگوبند از آنجا بار بکوهستان پنجاب رفته و بقیه عمر بعیش [illegible] اوقات
الهی [illegible] بسر بودند گوررو تا شیخ بهادر [illegible] راه شروع [illegible] گوررو تا از همه کلان
بود [illegible] روزی به هوس شکار بیرون رفته و تیری بر آهو گذاشته
بود و قضا را بجای گاوی خورده و آن هلاک شده گوررو تا [illegible] آن خاطر
بود آخر الامر آن را از معجزه خود زنده ساخت گوررو هرگوبند.
[illegible] آن بیچاره [illegible] آن قالب از جان تهی کرده [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] گورو [illegible] و از [illegible]

گرو [illegible] سپاهگری خود [illegible] باحتیاط تمام نگاه میداشتند [illegible]

که آخر سر شدن خواهند شد [illegible] و کار را خواهد کرد و هر رای پسر گورو تا را بر مسند

خویش بنشاند و خود در سن یکهزار و ششصد و نود و [illegible] هجری

[illegible] سنه ۱۶۹۵ [illegible] بندگانی ازین جهان فانی برحلت بعالم جاودانی پیوست مدت

حکومت او [illegible] یک سال و دو ماه و شش یوم بود [illegible] گورو [illegible] هشتم [illegible]

[illegible] گورو هر رای ولد گورو تا بن گورو هرگوبند بعد از رحلت آبا و اجداد

متمکن بسریر معرفت و ریاست گذشتگان خویش گردیده کامیاب مطالبات صوری

و معنوی و کامروای مقاصدات دینی و دنیوی خلائق گردید [illegible] از عقل و کیاست و فهم و فراست

و علم و حلم بهره وافر داشت با هریک صلح کل و اهل سلوک بوده مدت [illegible]

سال و شش ماه و چهار ده یوم خلاصه اوقات بعیش و نشاط و اسعاف حوائج عالمیان

[illegible] رام رای [illegible] رام رای [illegible] کلان از شکم [illegible] بود [illegible]

خورد از زوجه منکوحه بود تا آنکه [illegible] خلافت [illegible] حضرت اورنگ زیب

عالمگیر زیب و زینت یافت ایشان را بمقتضای [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] کامل شوق بکمال [illegible] فقرای [illegible] حکم فرمودند

[illegible] بعضی مثل [illegible] شاه [illegible] شاه صدر الدین [illegible] و

حسن [illegible] نزد بادشاه [illegible] آمده [illegible] معرفت [illegible] نموده [illegible]

[illegible]

از تکلیف سلطان و از آنجهت بطور خود نوشته شد مختصر چون سرمد قلندر و غیره و تفصیل احوال ایشان در مرآة
بمعرض بیان خواهد درآمد بسبب ندادن معجزه فقر بپای تخت سلطانی رسید و شربت شهادت
چشید القصه بطلب گرو برای حکم صادر شد گرو نه کور رفتن خود مناسب ندید و رام رای
پسر کلان خود را بحضور فرستاد و در بدادن کرشمه ممانعت کرد روزیکه رام رای بحصول ملازمت
دربار معلی فایض گشت آنحضرت ساعتی بیشتر فرش مکلف بر روی چاه گسترانیده خود دو جنب
گسترانیده نشست رام رای بعد ملاقات حسب الایمای سلطان بران فرش نشست
فی الواقع نشستن ایشان بدین اندازه بران فرش امکان نداشت اما رام رای بزور
معجزه خویش نشسته ماند و ظهور اینمعنی در خاطر والا موجب تکرار کرشمه های او گردید نیز در لوازمه
ضیافت برای رام رای از سرکار والا رفت گام برای رفت تبریج و تسلیخ یک ران از ران
بز گله را با اخلاص و بنابر ... حکمت تقاضی هم فرستاده بود چون لحم بز اغذیه خانهای مردم
گردید آوردن سرکار والا آمده بازخواست کردند که آن بز مقبول طبیعت شاهزاده بود اگر
واپس رسید عوض آن دیگر بگیرید رام رای چندانکه مبالغه کرد که آن بز در ضیافت
نگاه داده هلاک اغذیه خانهای ... پیدا گردد مگر استخوانش بوده باشند
هیچ سودی نداشت چون سزاولان دست تعرض کوتاه نکردند رام رای از روی معجزه
همان بز را با قالب و جان و روح روان با شهای درست کرده حواله کرد گفت
که پای ... را قاضی سرکار بادشاه خورده است او در شکم ... خواهد ...
... زینب هم از ریاضت و عبادت خویش صاحب از همه بود ... روز از

بظاهر

طبیب ... مانده ... زیارت ... که سلطنت فیض ... جهانگیر ... فرمود ... طبیب

... غیب صحبت ... ایشان ... پیشکش نمود ... تحت ...

... تکیه از جیب خود برآورده مقابل ... الله میر ... درخت بودند در روزی ...

عالمگیر بر آب روان ردای خود انداخته بر آن نشسته ... رام رای ... صحبت مکالمات طلبید ...

او هم از راه معجزه ... همان ردای خود را بر آب گسترانیده ... جا گرفته ... سخنان کرده ...

با ... حقیقت آگاه ولی تکلف ... معتقد معجزات او گشته ملک کوه دون ...

این ... محاصل ... که روپیه ... جهانگیر رام رای عطا فرمود ... مکان سکونت ... در اینجا

... برای باستماع این واقعات ... رام رای عتاب عظیم فرموده ... خود را قایم

مقام خود ... نمود ... در ... مقصود ... جهت ... روز

یکشنبه ... در مقام ... سفر آخرت گزید ... برای ...

طبیب ... که ... نشود آخر ... منزل مقصود ...

سلطنت ... واقع ... علاوه ...

پس از انتقال ... برای ... پنج سالگی ... خلافت ...

... بحضور پادشاه ... سالکان طریقت و عمده عارفان حقیقت ...

... پادشاهان ... ارشاد ... آبا و اجداد بود ...

... روزی بحضرت سلطان اظهار نمود که ...

دیگر صاحب ... پیدا شده است پادشاه ... بر تیغ قضا ... سلطنت او

بتاکید الیه صادر فرمود بقول آنکه قفل بکلید . می رود ولی بر پسر فرمان بران بادشاه جهانگیر و شهر

او مایه بمسلی بر وزد گورو هرکشن بسبب خورد سالگی تاب سوال و جواب در خود نیافته عهد نیست و ناشناسا

گفت که مرا روی مسلمانان دیدنی نیست بهیچ وجه نخواهم دید چند روز برای ملازمت بادشاه اقرار

می نمود اتفاقاً عارضهٔ چیچک بمرض طاری گشت خادمان عقیدت پیرای و مریدان راسخ الولا

دریافت عارضه سخت که خلاصی ازان نوعی متصور نبود در حالت نزع پرسیدند که الحال کرا بر صدر

الارشاد نشانده شود همین قدر گفت که بابا بکاله این معما آنوقت در فهمید مریدان بیچاره بالا

کرا و با معنی گفته بود که یعنی گورو در موضع بکاله است بعد گفتن این حرف بجانیه درسن [illegible] مقصد

و لیست یک میدان مرض گذشت هفت سال بسری عمر یافت ازانجمله مدت دو سال و پنج ماه و نوزده

روز بریاست گذرانید و از وقوع و اقربا پیدایش حقیقت قهر بیدار نمودن کرامت دوم سمت کرشن

برادر خورد بررام رای نام بعم تیغ برادران و خویشان زبان طعن و تشنیع برکشادند بلکه بترویج

ارشاد او را نزد مرید صادق فالش ندای منسوخ در دادند [illegible]

[illegible] معتقدان صداقت گزین و مرشد پذیران راسخیت آیین برین حرف بابا بکاله پی

نبرده هنوز سرگردان بادیه تخیلات و مستغرق بحر توهمات بودند و صدر الارشاد چند ماه خالی بود

پسران گورو هرگوبند هر یک بجای خود صدر نشین گشته متوقع پرستش و منتظر رجوعات

شده بودند درین حال شخصی تاجر از معتقدین جناب نانک شاه در وقتی که در حوادث زمانه

گرفتار آمد پانصد روپیه نیاز گورو بشرط سلامت برآمدن ازان مهلکه جانگداز بر خود قبول کرده بود

چنانچه بفضل ربانی و اعتقاد بی ریب خود با جان و مال سالم ازین مهلکه رسیده و گورو

شنافت برای جو هست که گورو او را خواهم دانست که ... خود را من خواهد خواست القصه آن شخص
بسبب اتفاق آب خورد در موضع بنگاله وارد گردید تیغ بهادر بن هرگوبند در آنجا بطور مجذوبان سکونت
میداشت آن مرد بدیدار او رفت بمجرد دیدنش گفت که پانصد روپیه نیاز کجاست آن شخص
بالای بام برآمده این ندای فرحت افزای گوش صادقان راسخ الاراده رسانید که گورو
را یافتم شما که در تلاشش گورو هستند تلاش سید این دولت دیدار را دریابید مریدان خاص
معتقد این با اخلاص گورو تیغ بهادر را از کنج خمول برآورده باستصواب بهائی لوگها بر مسند ریاست
وراثت این خاندان متمکن ساختند و نقد جانها در بجاآوری خدمات و درستی امورات
او بر باختند و ادای مراسم خدمتش را عین عبادت و خاصه ریاضات می انگاشتند و در
همه صوبجات از ممالک هندیک مسند یعنی مسرهی برای تحصیل حقوق مرشدانه متعین
و مامور بودند و نفایس و بیرمغان و نقود و منقبات از هر دیار مریدان نیکوکار پیش گوروی آوردند
گورو تیغ بهادر نسبت به پدر هم در عروج ترقی کرد که از حصول اشیای دنیا از امتعه و اقمشه و نقود و
نفایس و افیال و افراس بهره وافر داشت و در کوهستان آنندپور ماکهووال آنکه گاه سکونت
پذیری بود نظر بر وفور تحشم و طغیان منتهم حرف ادعای سلطنت هم از زبان مریدانش سر زد
شدن گرفت و همه وقت در شان گورو لفظ بادشاهی یعنی سچا بادشاه میگفتند حضرت
اورنگ زیب باستماع تزک و احتشام و طمطراق مالاکلام گوتیره غیرت برای خویش بنا بر
تجربه و امتحان معجزه عرفانیت او را هم طلب حضور نموده گورو تیغ بهادر از رفتن بحضور بادشاه
ناگزیر افتاده ناچار به دهلی رسید در آن زمان راجه جی سنگه سوائی هم در دهلی بود و

بهادر

بخدمت تیغ بهادر اعتقاد و رسوخ پیدا شد اتفاقاً در وقت محاصره [illegible] مهم
رامکاشی که بدو جزایر است و راجه از جانب متانت و حصانت آن قلعه یعنی دمنحرف بود در تشویش
آمده برای انتظام این امر راجه جی سنگه شرف دستوری یافت راجه مذکور عرض معروض کرده تیغ
بهادر را همراه خود گرفت و در اثنای راه گورو تیغ بهادر یک شمشیر و خلعت نیز به راجه مذکور داده تا نسل
در آن خاندان از دود و صد [illegible] بخود بپرستش شمشیر میکنند و بعد قطع منازل چون اتفاق اقامت چند روز
به بنارس افتاد گورو تیغ بهادر در انجا مکان در محله [illegible] طیار کنانیده و از انجا به پتنه رسید [illegible]
کنانیده و قبایل خود در انجا گذاشت و در همان شهر [illegible] که تا حالی هم عمارت [illegible] ست چون در ضلع
رسیدند راجه انجا فرودگاه ایشان [illegible] گویند که آب جاری نشد راجه انجا به تعجب شده گورو تیغ بهادر
را رجوع آورده معامله داد در همان زمان گورو تیغ بهادر را نوید تولد فرزند ارجمند رسید
بهادر و راجه جی سنگه بعد سیر انجام آن مهم به دهلی رسید بعد سالی چند گورو تیغ بهادر نیز با قبایل حسب الطلب
حضور به دهلی رسید متعلقان خود را به انندپور فرستاد و خود همانجا اقامت ورزید روزی بادشاه
با استعداد معجزه خواهش و تمنای آن بود که [illegible] هندوان را [illegible] کرده یک مذهب مسلمانی قایم
دارد و از زبان گورو تیغ بهادر هم [illegible] گاه گاه ادا میشد که مرا سوای اهنود و مسلمان که دو
مذهب هستند مذهب سومی پیدا کردن است گورو سر جدا از غیب تقرر دانسته گفت که تیغ
بر سر من زنند [illegible] نخواهد شد همین که [illegible] چون تیغ بر سرش زدند سر از تن جدا شد رقعه
بگلویش بسته یافتند مضمون این بود که بند دخدا [illegible] سر داده سر را [illegible] نداده بادشاه از [illegible]
گشته بسیار تاسف کرد گویند که هرگاه بادشاه از گورو معجزه خواه شد [illegible]

بصحیح [illegible] روز نه صد بعد سالیان که صداقت علم دانستند بر مآت گوره جا فرخ

دستی که تیغ بهادر سر تیغ بهادر می‌بریدند و یکی از ایشان پای داو بهادر و گسترش بر زمین افتادن نتوانستند

چنانچه یکی از خدام سر گوره را که گاه از تن جدا شده بود به دندان خود گرفته و شبانه روز در دو دیده آن

نزد گوبند سنگه پسرش رسانید گوبند سنگه آن را به صندل و عود بسوخت و ماتم نمود و چون گوره

تیغ بهادر را چه پسر از ما بار جانب بی‌حرکت بدون از حکم بادشاه به روز شنبه [illegible] بلوا

حرکات لایم [illegible] از متعقدین نابکار شده و انبوه [illegible] محموله [illegible] را بدان طرف راند و لاش

گوره [illegible] جلال [illegible] روز [illegible] از شهر [illegible] بسوخت و از این واقع مردمان شهر

متألم گشتند و از حسرت و غیرت [illegible] زبانیان تیره شد گوره تیغ بهادر در سن یکهزار و هفتصد و

سی و دو بکرماجیت روز پنجشنبه [illegible] از جهان فانی به عالم جاودانی منتقل گشت

مدت ریاست او ده سال و ده ماه و [illegible] بود [illegible]

از [illegible] گوره گوبند سنگه ولد تیغ بهادر بن هرگوبند بعد ادای تعزیت بر مسند [illegible]

آبا و اجداد متمکن گشت [illegible] سلاح گوره هرگوبند را برخود آراست و از اوضاع

سپاهیانه اختیار کرد و خلقی زیاده از پدر و جد در خدمتش رجوع داشت این معنی [illegible]

معتقدان خود اسباب عیش و مواد تنعم وافر به سیدکه از هیچ جانب [illegible] برای [illegible]

خلافت و شهریاری در [illegible] فراهم آمد دستگاه [illegible] نداشت چون رجوع خلایق زیاده از

حد شد چنانکه گوره گوبند سنگه خود را بادشاه و [illegible] بجز [illegible] خلایق [illegible] و سالی و

ماهی [illegible] می‌بودند به صورت چندی در کوهستان [illegible] بود [illegible]

کهلوریه و سندوریه و راجه های کوه را اندیشه در خاطر گرفت که ازین شخص مبادا مزاحمت
خواهد کرد مقاومت با وی محال است بلکه قحط در کوهستان خواهد افتاد ازین سبب با چند بعضی از
اشیای نفیسه مثل اسپ عمده و گهوره بهل و فیل و علی هذا القیاس دیگر چیزها که عمده از اطراف
برای گورو میرسید مزاحمت میرسانیدند نظر به این معنی گورو را سبب معاندت با راجه ها گروید پس از آن
چندی گورو گوبند سنگه باراده زیارت گورو رام رای که در کوه دون اقامت داشت و در حقیقت بزرگی
مسجود ایشان بود و از آنجا کوچ کرده در موضع پاونته بانتظار آمدن گورو رام رای قیام ورزید
چونکه رام رای بقصد ملاقات ایشان تهیه کرد مقربان و خادمان او گفتند که گورو گوبند سنگه از
شما خورد است چه در استقبال پیروکی لازم آید پادشاه و سبب تو دولتی از شما منتظر استقبال اند
بنا بران رام رای متامل ماند این سخن موجب تکدر خاطر گورو گوبند سنگه گشت و درینحال بعضی از راجه
های آنطرف به حسد و حسرت و رشک به خلاف شتافته هنگامه آرا شدند فیما بین جنگ عظیم
روداد گورو غالب ماند همدران ایام در مقام پتیادوی گورو گوبند سنگه بواسطه ایجاد ملت
باراده انکه تلافی و استقبال پادشاهان مسلمین نموده انتقام بزرگان خویش گیرد در عبادت
بهوانی که باصطلاح اهل عرب ... علت اولی و عقل کل عبارت از وست مشغول شد جهد عظیم
بکار برد تا یکسال دست از انسداد معاش و تکلف در لباس باز کشیده و از اصلاح ریش
و بروت خاطر برگرفته لیالی و اسحار بصوم و جاپ و شاقه ریاضات مصروف بسیار ماند و برهمنان بید
خوانان و منجمان دقیقه دان نیز بطمع زر ساعی و درکار و بارش بودند بقدر هفت لکه روپیه
مصارف این عبادت گردید آخر کار برهمنان گفتند که امشب شخص معبود شما بر شما ظاهر خواهد شد

22

پاونه

با جشم ما بیان ... بل و خاصیان ما سبب توان بیکلها سخت ندارم گرو که او را اقلیدی با استقلال حاصل
با نوازنده نیاز در پیجا حاضر باشیش که سبب حل معما در خود فایز شوی لاکن در آن وقت فدا ای افضل برای
سیوالی آنست که سر فرزندان خود را به بند گرد با زوجه خود صلاح کرد او از مهر مادری و دادن
سر فرزندان قبول نکرد گورو دو باطن لشکر را با اجرای شرب خود و دادن سرهای هر چهار پسر قبول
ساخت آنگاه بنده که گورو گویند سنگه شب را در معبدگاه ماند و شب را سیوالی بسواری شیر در
پوست شمشیر با هزاران لمعات لمعانی همراه او ظاهر شد گورو به دیدن جلوه او بیهوش و بی حواس
گردید و تاب سؤال و جواب نماند مگر سیوالی دعا داد که ملت تو جاری خواهد شد و دیری خواهد ماند لاکن
بعضی رسوم مسائی تعلیم با هم منافق خواهند ماند ... سیوالی غایب شد گورو به هوش آمد حالت دیوانگی و
مجذوبی بر او غالب گردید که از آن روز زنار گسست و لباس نیلگون اختیار کرد و زیور آهن گزید و وضع
غیر مکرر رود و شمشیر بر کمر بست و کارد و خنجر و بنجه و کمان وغیره حربه های آهن بر خود آویخت و دستار چندر
یکدست در از بستن عادت کرد و عوض کلمه سلام فتح واهگورو جیکی مقرر کرد و بجای بانگ صبح و شام سبد
اکال اکال با واز بلند خواندن آغاز نمود گورو گوبند سنگه خالصه نامید اول تجلیس سنگ را به وضع خویش
پیدا کرده بنا بر ترویج و تشهیر و توحید ملت خود رسمیات دین و آیین مقرر ساخت بدین تفصیل
که پای خود را به شست و در آن آب شیرینی آمیخته کارد در دست گرفته و در آن آب میراند و این پنج افسون
های هندی بهاکها در تعریف سوره خود را میخواند و دم میکرد و آن بیت های ... اند ...
سراوک سده سموه سده ... دیکهیو دکر جکی جتی کیا * سور سراوک سده ... کی
امت ... کی * ساری هی دیس کو دیکهیو ... گرنه ... بران ... کی * سری

سطر ... سیوا ...

بهگوان کی جیای کرپا بن ایک رتی بن ایک رتی کی سوهم ... منک جزو جز ... ب
او نشک سبهنگ سماری گوشت ترنگ سکو رنگ سی کودت پون کی گون کو جات نیو ... بیاری
کی سوپ بالی بده بنیادت ماسیس نکا بت بکاری ... دسی ایتی بسی او کیا بسی سوبت انت کو انگی بی بانو
سماری ... چیت بهری سبه دلیس لیا کو باجت دهول مرفنک نقاری
گوبجت گو ره گنجان کی سند رسن مینا تند راج نراری سوبت بهوگنه سوان کو جوت انت کو
انگی بی بانو پیاری سری چیت سری بهگوان کی جیای کرپا بن انت کو انت کی وهام سندهای
ست سوبه ... هم ستیر بهه بهان وبادم دان سوسنجم نیم اتیک بسیکی بید بوران کتب قران زمین
زمان سبنا کی بیگی پون ادهار جیتی جیت دهار سبکی ... نراری دیکهی سری گوبت
بیچی بن بهوت ایک رتی بن ایک سنه بنکهی سوبت ... بیده سیاه دور نت درونا در سماج
سنا ره در جان دلین کی بیاری کمان بهری تا مین کر پرب تنکه بهی شهلین کی لو راریب اور موس
مورسن بانی منگش مان مین کی سری ت بهگوان کر بابن نمری بن تنالک جن دان جلیر
کی ... دبعوض نماز پنج وقت مسلمانان شش جوکی عبادت مقرر کرده جوکیان آن سالکه شش بار
از طلوع آفتاب می شود ... چهار گهری روز برآمده می شود ... بکنیم تا پس روز برآمده
می شود ... وقت ... وقت شام جوکی ... بپاس
پاس شب گذشته می شود یعنی درین شش اوقات ریاضت و عبادت بکنند و افسون ها
عبادت این شش اوقات در ذکر معرفت و گمراه دیگر رسمیات طریقت بسیار در پا کولات
کار دیگر دانید خوردن و افسون های مذکور بصبح و شام خواندن هر چیز را ... خالصه

مناسب آن گرفتن پاهوسه و نگین کلمه معروف باشند و غیره امور و مناسبات معروف است و آن آب
که مصطلح ایشان پاهل است اول هر کس پاهو بیاشامند و آب پاهوشان همچنین رسم خود موقوف
در میان مستوره وراه گویند سکه آب پاهل گرفته است چنانچه خود مریدی خود گردیده و استقبال
این طایفه است و در اوایل این ملت مقرر شد که هر کس مرید شود راه و رسم مسترا باشد
در صورت آن از اختیار خسیس بسیار باشد و از جنس شود و چند انواع و اصناف اند
یعنی برهمنان و کهتری و بقال و کلال و سود و زرگر و آهنگر و نجار و حجام و در اجیوت و غیره اقوام
که از قسم شود باشد و هر کس مرید رسم یعنی گرفتن پاهل میشود سکه است و بلا سبب
شریک ماکول و مشروب این طایفه میگردد و تا حال همین رسم است که هر کس آب پاهل میدهد همان
پنج بیت خوانده شربت پاهل را مهم کرده میدهند و در ان هنگام که کهتری جهانیان طعام داده و از
هیچ ... گویند سکه ها قرار پیش سکهان مستر ... میشود پیشتر از این
ارباب سکهان بودند یعنی مریدان که موی سر نداشتند صرف معتقد بودند و از ابتدای
و از روز گرفتن پاهل در داشتن موی سر سکهان موسوم شدند در ان عصر بعضی تقیید و ...
توسیع معیشت این وضع غیر ... اختیار میکنند بسیاری را ... می آورد و کسانیکه
از مریدان و صادقان بجهت زیارتش می آمدند انها را از سکهان غارت میکنند مریدان مستغیث
شده می گفتند که سکهان سرکار ما را بسیار عذاب می دهند گفت که نزد ایشان چه چیز زیاده
از شما است گفتند که سکهان سلاح میدارند فرمود شما هم همچنان سلاح بدارید تا از غارت ... گردد
آن جماعت مریدان باز مستغیث شدند ... می ترسد که ... چیز از شما زیاده است گفت ... ایشان

پایمال کرده اند گورو میگفت که شما هم اهل تکبیر هم جنس را غارت خواهند کرد بدین طور به

را و مذهب خودی آورده و یک گرنت به زبان پنجابی پیدا نموده ترتیب ساخت بسیار رقاع شاعران زبان

هندی در خدمت او نوکر بودند و ستهرا نقشی نام نگاری در خدمت ایشان می آمد روزی از جهود یکانه گورو

پانصد روپیه بنام گورو برداشته بتصرف خود آورد چون حساب شد گورو گفت که این مبالغ بدون پروانگی

سرکار مجرا نخواهد شد ستهرا را طلبیده پرسید که شما این مبالغ بدون پروانگی چرا گرفتی که مجرا نمی شوند

او گفت که بموجب پروانگی گورو گرفته ام مجرا دهند فرمود من کی داده ام گفت شما در گرنته خود نوشته

است که مثل ست گرو کی ملیچه مال تنگه کهاوین ۔ گئی بالی نرک مین جاوین یعنی بسیاری کسان چیز را

ناقص مخورند و بسیاری کسان مال دیگران گرفته منکر می شوند پس من از جمله منکران هستم بدین طور مبلغ

شما می بندید الا آن بیت را از میان گرنت خود محکوک سازند گورو لاچار شده پانصد روپیه برداشت

ستهرا مجرا داد و چون از طرف پادشاهان و دیگر مسلمانان بحال گورو گویند سنگه و بزرگان ایشان

تعلف بسیار حادث می شد روزی ستهرا از بدخواهی بی لحاظانه التماس کرد که این همه خرابی بحال فقرا

از آدم حرف ست محض از سبب است که شما پادشاه راست می گویانند اگر این حرف را بر طرف سازند

از بار چنین تکلیفات سبکدوش باشند شما را از است و دروغ یکسو نشستن می باید گورو خاموش

ماند که مثله لاجواب بود رفته رفته از او پس گورو بجوم کثیر و از دیاد تام توفیر رو داد و بعضی از مریدان آن را

ارادت مروجه آتش لعلت دعوی الوهیت در نظر سرکشی طلعت در ادای زرهای پادشاهی در آمد متصدیان

امور خلافت اینمعنی بحضور الاعلی معروض داشتند از بارگاه سلطانی بوزیر خان فوجدار چکله سرهند

حکم صادر شد که گورو گویند سنگه بطور فقرا و رسم آبا و اجداد خویش بسر برد و از بعضی

(۲۷)

زردهام

خویش بادشاهی لقب میکنند و نقل اوضاع و اطوار سلاطین لیکن با جهود گورو گوبند

سنگه خلایق شدن مجتنب دشمنه گرد و بهشتی او ترتیب اماکن و اخراج او از سواد مکن کوشش

وزیرخان این سخن گورو نوشت خادمان و مریدانش به آن پیغام درشت فرستاد وزیرخان حسب الحکم

بادشاه و برگورو لشکر پیش آوردند و دیگر آن سرداران و راجهای کوهستان بموجب طلب برفاقتش حاضر آمدند

شدند و گله سوار ... او فراهم شد پس گورو را در محاصره آوردند چهار ماه گورو محصور بود وزیرخان گورو را

بود خود را بجهای مستطیع انداخت و بعضی اسباب را سوخت و قلت غله نرخ نمود انیمعنی استقلال گورو

از دل ربود و خوف جان و ایمان علاوه دامنگیر شد بسیاری سکهان در استان از گرسنگی نمودند

و بقیه سکهان آن سبب غلبه جوع بی اعتقاد شده حرف ترک رفاقت و مذهب بر زبان آوردند گورو

هرچند تسلی میکرد که ... روز دیگر رفاقت بکنید در اینجا هر چه اند انهمه فوج خود بخود دیر نگیرند خواهد شد

هیچ قبول نکردند گورو انیمعنی بر کاغذ نویسانیده گرفت که شما مرید ما نیستید و ما مرشد شما نیستیم جماعت

خاسته نوشته دادند و بیرون برآمده باصلاح مرشد برود از خوف جان ... کشته شدند مرید چهل

کس ملازمان و خادمان که مو به مو همنشان بودند بخدمت گورو حاضر ماندند و همدران هنگام اهلیه گورو

گوبند سنگه با هر دو فرزند خورد با وجود ممانعت شوهر بیرون از حصار آمده خواست تا بطرفی رفته

از خوف جان واره قضا را بدست لشکریان وزیرخان افتاد وزیرخان هر دو پسر اهلیه گورو گوبند سنگه

را در سرهند رسانیده هر کس را در عمارت پخته تعمیر ساخته از جان بگذشت چونکه جماعت کثیر در رفت

پای استقلال و ماندگان از هم شکست و زنجال راجهای پیغام فرستادند که برای شما سوای آمدن

از همکنان دیگر صلاح بهتر نیست اگر برآمدن باشد هر وقت فرصت بطرف ... پایان آمده

عدم گورو

بر ... فتح ... [illegible] ... اشغال ... به نهایت سکهان برین ... گشته

گورو ... جامه‌های ... [illegible] ... از پوشش‌های کهنه و زرینه‌های ... سپس

درخت‌ها ... [illegible] ... فرستاده ... شهرت داد که اول خزانهٔ خود را فرستاده ام بسلامت

رسانیده ... بعد من هم خواهم آمد فوج راجه‌های باستماع این خبر چون زاغ و زغن از هر

طرف افتاده همه اشیای مذکور را غارت نمودند و از غارتی چنین اشیای بجالت بیشتر حاصل کردند

گورو ... [illegible] ... آخر الامر گورو سوای برآمدن از این تهلکهٔ جانکاه و رهائی خود نبیند ...

گورو ... سنگت سنگه را که اعتقاد صداقت بر او بود گفت که اگر مرید من هستی در این وقت از من ...

او قبول کرد گورو گوبند سنگه شبی در کمال ظلمت شب پوشاک خود با جیغهٔ کلگی بآو پوشانیده بر جای

خود مستور کرده و خود بلباس ... با دو فرزند ... از راه ... برکاب سنگت سنگه شده گورو

لشکریان وزیر خان روبان قلعه آورده اکثری را خصوصاً سنگت سنگه ... را بتیغ بیدریغ

... سنگه ... پسران ... [illegible] ... بدر آمده در قلعهٔ چمکور متحصن گشت

... افغان بمجرد استماع ... در شهر رسیده بران ... همراه سخت آوردند هر دو پسران گورو

که زوراور سنگه و جوجهار سنگه نام داشتند ... [illegible] ... خود هم بکار آمدند گورو لاچار

شده تغییر لباس در خانهٔ مسلمانی ... متواری شد آنوقت سوای از دو خادم

سنگه ... پیش گورو نبود گورو ... مسلمان ... گفت که اگر مرا از اینجا بسلامت ...

بالله که از عذاب ... محفوظ ... نسل و ملت ما ... خواهد کرد ...

کاغذ ... [illegible] ... خان و ... خان از ... نوشته داد

کلنگی

آن هر دو برادر سخن صاحب خانه و هر دو سگها [illegible]

را از حیران او مشهور کرده و هر دو را به این فریب [illegible] که به صحبت ایشان بیرون آورده اند

در یا چهی دروازه رسیدند مسلمانان شیر و کباب خاطر خواه [illegible] ایشان [illegible] هر دو حیران شدند

خوردن طعام [illegible] پیش آوردند [illegible] گفتند که [illegible]

یک جو [illegible] نمک [illegible] گفتند [illegible] خادم را خوردن [illegible]

با حضرت مسلمانان به یک طاس پیش آوردند آن هر دو خادم [illegible] گفتند که [illegible]

این با حضرت مسلمانان خواهیم شد چه علاج کنیم اگر [illegible] جان ما [illegible] برباد می رود [illegible]

اگر حالا خوردن ضرور است ما [illegible] نخوریم لکن شما [illegible] یک خلال راست از کارد یک نصف

از غذیه به طرف مسلمان کنند و نصف جانب خود کنند [illegible] خوردنی چیزی برای ما [illegible] آورده

مذکور با مرور شده خویش بعید کرده [illegible] لقمه نخوردند مسلمانان همراه [illegible] گفتند هر دو

شدند گفت گذشته اند گفتند همراه ما طعام خوردند پرسیدند که شما چه

پلاو خورده ایم [illegible] فرمود که مریدان ما حلوا خورده است قدری برای من آورده اند گفتند ما [illegible]

حلوا نبود مسلمانان حیران ماندند و معتقد شدند و حال سگهان مذکور به واسطه بجا آوری امر [illegible]

شنوانده شد و فرمود که هر چه بخوانید [illegible] گفتند که همان کاغذ که در باب سرگشت مریدی و پیری از ما گرفته اند

مرحمت فرمایند [illegible] گفتند [illegible] آن کاغذ را عطا فرمود [illegible]

در ملک جنگل رسانیدند [illegible] بعضی از سگهان [illegible] آمدند [illegible]

قلعه [illegible] داد [illegible] که قلعه خواهند [illegible] شده [illegible] عظیم رفت

و بهیک همراهیان گفت که با این جمعیت و هیچ ادم میگیریم یعنی از انوقت راه هشت فرسخ گرفت به یک ارتفاع تشنگی
مطلب جان بابو نمیرد یعنی که هوا آتش آب بیرون نیاوند نفقیل سبحانی در انوقت بارش باران بارش
هم جب بندگانی و دشمنان که میدان بود نام را به سر نهادند در ان زمین جنگل آب جلد خشک می شود و در
حاجی گشت که قدری آب پیدا هم آمده بود نام ان تالاب کیست سر نهادند و امر کرده که کسی در این تالاب خطا بکند
او را مورد کرده نوشتن و خواندن به جهت لقب همین و دیگر مشهورات انجا بیان کرد چنانچه تا حال هیچکس ان ربط نگاه
رفته غسل و پرستش می نمایند همگان بقدر مقدور نماید و گروه از فرزندان که بطرف جنگل واقع است در حال کرده
بالا قتل شدند به مردم سیر آن خورد و بزرگ خود خبر رسید به سید که در وقت قتل چنین فرزندان شیر خوره
کسی در انجا متاسف هم شده بود گفتند شیر علیخان افغان بالیری تاسف کرده بود که طعنه ان شیر خوره
را چرا کشتند فرمود که هیچ ادمی تا هم پسر خواهد ماند القصه در ینجا هم شده گورو از سکهان بالا زمان
ان هجوم کثیر فراهم آمده فوج بادشاهی مرقت وزیر خان در ینجا خبر رسید گورو تو نامش آورد گفته اند
به رسم فتح یاب شده و فوج مخالفان مقتول و فرار شده گورو بطمانیت خاطر چند مدت
در انضلع قیام فرمودند در ینجا گورو را خرج وافر و دخل کم بود و از مسندان بابت دو صوبه که جهت تحصیل
حقوق مرشدانه به صوبجات و اطراف میرفتند باز خواست نمود و انها جواب دادند روزی نقالان
پیشتر گورو آمده نقلی بیان کرده که مسندان نزد مریدان رفته ظلم و زیادتی بسیار میکنند شما نزد ما طور
صحبت داشته حقوق مرشدانه را فراوان صرف می‌نمایند این معنی موجب کمال نفرت گشت و فی الحال مسندان
را غارت و اسیر کنانیده تیمی شعلی در روغن آتش تا به گرفتن انداخته چون طعام پخته و بدین بنیاد
گشت کسی که در حالت گمراهی جان بسلامت برده و در انوقت از راه غضب گورو فرمود که زنان

دسته‌ای و بیابانیان و کوری ما ران در هیر بلستان [illegible] با طلعات [illegible]

شه تماشید مشان نسا بود الله و دستهٔ ان مسلسل عشق و [illegible] شده بیابانیان کسی که مسکنه شده تا

محبت کنانند و کوری مار ایمنی فن [illegible] گشتی در هیر بلستان [illegible] و اخفا پیرس که شود بود هرای نایب ارض

نه از خاطر اگلوبست سوری گریبان [illegible] و ادلا دره بود و الحال [illegible] که دیگر تا [illegible]

نه دو رست در این [illegible] نسبت و قوع قصورات مشروک [illegible] چنانچه تا حال مسکنان [illegible]

[illegible] شکنند و ترتیب [illegible] شکایات این مسئله که [illegible]

از قسمت [illegible] مسکنه [illegible] زیب فرشتا و چند از ابیات [illegible] گشتی [illegible]

[illegible]

کمال و کرامات قسایم [illegible]
رضا بخش و روزی ده و دلپذیر
نه زو بابده نه نوح و فرشی
عطا می دهد همچون حاضر حضور
که صاحب دیار است اعظم عظیم
غریب الپیرست و غنیم الکرام
بر ارشن پی است صاحب شکوه
گشاینده علم عالم گشای
مرا اعتباری درین قسم نیست

رضا بخش [illegible] قسام رحیم
ستم با خوبی زر و زر [illegible]
خداوند بخشنده عیش و عشرتش
عطا بخش او پاک پروردگار
که حسن و جمال است از وی رحیم
شریعت پرست و فضیلت پناه
حقیقت شناس است ظاهر [illegible]
گذارنده کار عالم [illegible]
که ایزد گواه است یزدان حکمت

[illegible] بخش بخشنده و دستگیر
که بیچون و بیچون و چون [illegible]
جهان [illegible]
رحیم است روزی ده پرور [illegible]
که صاحب شکوه است عاجز نواز
حقیقت شناس و [illegible]
شناسنده علم عالم خدای
شناسنده علم عالم کریم
به قدری [illegible] اعتباری بود است

[illegible]

ز بخشی و دیوان همه کذب گو
همه آن کس سایه آید بزیر
که گیسو ببرد میش آهو گذر
اگر [illegible] چه کار کند چهل نفر
میان تیغ و تیر و تفنگ آمدند
چو کار از همه حیلت درگذشت
دگر نه تو گویی من این راه و چه کار
هر آن کس به قول قرآن آید شکار
بیارگی در خروش آمدند
برون نیاید کسی زود دلیر
حسین [illegible] تیر و تفنگ
بسی حمله کرده بسی زخم خورده
به میدان نیاید مردانه وار
هم آخر بسی زخم تیر و تفنگ
شده دست همچون گل لاله رنگ
ستمکار شیر و ترنگ [illegible]
نگه بر چهل تن آید [illegible]

کسی کو به قرآن کند اعتبار
برو دست نی دارد شجاع دلیر
قسم مصحف حضرت [illegible] خورم
که دلگه برآید بروی حشر
بیچارگی در میان آمدم
حلال است بردن شمشیر دست
ندانم که این مرد روباه پیچ
ببر و بستن و کشتن نشاید
هر آن کس ز دیوار آمد برون
بخوردند تیر و گشتند خوار
بسی حمله کرده مردانگی
دو کس را بجان کشت [illegible]
دریغا اگر روی او دیدمی
برو سوی بسی کشته شد بیدرنگ
بریده سر او چو خندان شده
برآمد یلی های هو از جهان
چراغ جهان چون [illegible] سر

همان روز تا شب شد و مرد خوار
کسی پشت افتاد پس شیر نر
سه فوج درین زیر سیم اقلیم
که ایشان شکن سیه رنگ آمدند
به تدبیر تیر و تفنگ آمدم
چه قسم قرآن من کنم اعتبار
مگر بر گریز این ره نیار و پیچ
به رنگ مگس سیاه پوش آمدند
بخوردن یکی تیر شد غرق خون
چو دیدم که سر خود نیاید بجنگ
هم از [illegible] چو دیوانگی
که آن خواجه مرد و سایه دیوار
به یک تیر لاچار بخشیده
بسی بار بارید تیر و تفنگ
همه میدان پر از گوی چوگان شده
هم آخر چه مردی کشد کارزار
سر شب برآمد همه جلوه جوش

[illegible]

سر آنکس که نوای قرآن نیوش	که بیرون پرستش بانک نالش	شه پیچیده موی عرب جیده پوش
که بیرون خود آورد دشمن شکن	ندانم کسی این مرد دشمن شکن	که دولت پرست است ایمان فکن
سر ایمان پرستی بر اقتضای دین	نه صاحب‌شناسی به محفل یقین	سر آنکس که ایمان پرستی کند
به پیمان خود بی‌تمیز دستی کند	که این مرد را ذره اعتبار نیست	به قسم قرآن درخور داد نیست

چنان مرد باید شود سخن در شکم دیگر در وزن دیگر همچنین ابیات شکایت

آیات متعدد و هشت صد بیت نوشته ظفرنامه نام نهاده این مکتوبات نزد بادشاه فرستاد
نامه‌بران در ملک دکهن این کاغذ را بحضور بادشاه رسانیدند حضرت اورنگ زیب
بعد مطالعه فرمود که خالصه پیدا شد گفت بلی فرمود که چهل سال بیشتر پیدا شده است سختی و
خرابیهای خواندند و بطلب خواست گوبند نوشت و در خلال اینحال حضرت اورنگ زیب عالمگیر
از جهان فانی الوداع خوانده فرس حیات را از تنگنای هستی بوسعت آباد نیستی تاخته
سلطنت و کامرانی بهادر شاه پسرش جلوس یافت از طرف کابل بر ... آورد او
غالب بود بهادر شاه مغلوب شد بار ... گوناگون شده کسان خود را بطلب گورو گوبند سنگه هم
فرستاد گورو موصوف بنظر بر صدق سخن او روانه آنطرف شدند در مقام اکبرآباد فیما بین
ملاقات شد پس بهادر شاه بجنگ محمد کام‌بخش متوجه دکهن شدند گورو نیز بامید گرفتن انتقام سر
راه رکاب بود همراه وقت شخص نامعلوم النسب معروف به بنده که فی الجمله ساحر بود از راه سحر
چارپایه خوابیدنش یک درعه بالا از زمین معلق بر هوا می‌بود و از این قبیل دیگر نوادرات بر دلال می‌نمود
مردمان تقلید پرست او را اهل مکاشفه دانسته بخدمتش رجوع میکردند نقل است که اتفاقا

گورو

بوده در معاملات و اندر حیات اما نیافت که چاره با بهادر شاه ... با تعلق ... دیده خود بر آن خدمت

همراه رتبه عالی آن شخص عمده رسیده خواست که با پادشاه ... خود به ترک ... فضیلت و کمالات ... بود

شاید فیصل از گورو شده همراه لشکر بادشاه از دکن در نادیر رسید گورو گوبند سنگه در غم فرزندان

ارجمند و تنگدل بوده و عدم حصول انتقام از معاندان ممات را بر حیات خود ترجیح داده فکر چاره

خود روزی با نبیره پاینده خان بازی چوپر می باختند زبان بطعن بروی کشاد که هر کس انتقام پدر

خود نگیرد ناخلف است آن بیچاره رقت غیرت خورده کاردی خنجر بر گورو زده مجروح ساخت

و آن افغان را نیز کشتند لیکن زخم در روز گورو صحت نا یافته که ... کشید زخمهای تازگی ترقی نمود

و در آن وقت گورو گوبند سنگه کمان و پنج تیر به بنده مذکور داده و سکهان را تابع او کرده گفت بعد از

من ترا رشدی خواهد شد مگر به پرورش سکهان و گرفتن انتقام از مسلمانان باید کوشید و دوم شراکت در

دیرها من ... و افضل مگر قطعه زمین بقیمت گرفته از این جهان گذران و فرحان طرف عالم جاودان خرامید

معتقدان گورو از هر طرف فراهم شده لاش گورو را با عود و صندل بهر تکلف که خواستند سوختند و آن

مکان را زیارت گاه ساختند چنانچه آن مکان الحال معبدگاه عظمی ... است گورو گوبند سنگه مدت

سی و دو سال سه ماه یازده روز بصدر وارث ... و حکومت ... آبا و اجداد کامرانی کرده در ١٧٦٥

یکهزار و هفت صد و شصت و پنج راجه بکرماجیت کاتک سودی پنجمی روز پنجشنبه این واقعه

یعنی رحلت او بعمل آمد نسب گورو ... تا به گورو گوبند سنگه تمام شدند و ده پشت با برشاه و هم تا

... انتصام یافته ... فی الواقع اینها مذهب از هندو و مسلمان سوای پیدا شده که رسم

طریقه هر دو را منسوخ کرده رسم و آئین خود در جای ... علحده مقرر ساخته اند چه اگر گاه کسی در این

بی می برد و در تعدیت او موی سر را مسلمان بر جسم شده آن جا ... چون سکهان ...

لوازمه خوانیت و تصدیق او را از آداب و پیشکش ندهد و جنس هر چه باشد بر او رسد اکالیان

چه شود هر چهار پایه خواه بزمین خواه به پشت اسب ... دستار ...

تا ادب امرتسر به پاس ادب دستار ... دیگر ... می نمایند ...

... دستار چنان بر سر مضبوط می بندند که از جنبیدن ... وقت جنگ ...

از رو سبب ... تیغ چوب و غیره از سر نه افتد و اگر ... حرکت دستار ...

بر جای ... می شود و صحبت با اهل طرب در شرع ایشان منع است و کسیکه ... تنباکو

کار نگیرد و ... می شود و نوشیدن بهنگ یعنی ... جایز است و از یکی ... مسلمانان ...

... گویند ... گفت که ... دو فرقه

خوانند شد ... اکالیان لیسه ... گورو ...

نهنگان ... شیر برهنه بر کتف دارند و سکهان ... و سکهان ... اکالیان ... امرتسر

می خورند و سکهان رام رایه رام رای ایجاد کرده بود و سکهان ... نامی بر وضع خویش ...

کرده و سکهان ... خوانی دارند و سکهان ... با وجود اصلاح ... در

خدمت گورو اعتقاد تمام دارند علی هذا القیاس بعضی ... هم دیگر ...

این فرقه دیگر فرقه نامی ... گورو ... جاری کرد

دیغ تیغ و فتح نصرت بیدرنگ یافت از نانک گورو گوبند سنگه از روز ... حیات

گورو ... حقیقی نامی تا زنگی برای این فرقه حادث شده اگر ...

می خورد

ابتی

بجز این و جاهلهای قریب ... را می بردند و در مجالس های خود را با دلیسه و زور درازی می بردند لعنتی به حوالی

وهم می آوردند و امثال این نام برای مسلمانان و قلت الا پس صورت نمی بست کور شور بستن شخصی معروف به شیخ

در ... شیخ همندی همان شخص نامعلوم النسب معروف به هندو

از عنایات گورو گوبند سنگه قبضه کمان و پنج چند تنگ یافته بود و ازین طایفه پیرو باین شده در کوهستان ... و سرهند

حفظ ... انداخت اشتهار آن بود که گورو گوبند ... دیگر پیدا شده به انتقام کشتن پسران ...

بیست مردان با جمعیت او را از اهل مکاشفه تصور نموده انصرام امور دینی ایشان را عین عبادت و محض

زیارت می انگاشتند حرام خواران مشوم طبع را وسیله شورش افزای میسر آمده جوق جوق مردم

از بد ... وار با و تقویت ... محتاج بودند تره او رسیده صاحب لباس داد پاس شدند و در کم مدت

جماعه کثیر فراهم آمده بر رعایا و بیرون قصبات سرهند بیغاره اطاعت کرده دست درازی بر مال

مسافرین شروع نمود چون این خبر به وزیرخان فوجدار سرهند رسید او برای مدافعه این فتنه

دوازده کروهی سرهند برآمده جنگ پیوست شیر محمد خواجه علیخان افغانان مالیر سرخیل لشکر

بکار آمدند وزیرخان نیز زخم تفنگ برداشته به دست تاراج برفوج و احمال و افیال و افراد

برگشاده لاشه وزیرخان را با هزاران بیحرمتی کشان کشان به درختی آویختند و بهمان خیرگی

کلان رو به سرهند آوردند پسر وزیرخان اصلاً بخزاین و دفاین نپرداخته معه متعلقان به دهلی گریخت

و ... کس که ... کم فرصتی ترک ... کرده به در شده جان به سلامت برد و هر که ... گرد

سگان ... سواری پابند شده گرفتار دام بلا گردید در طرفة العین دور شهر را ... خاربند گلستان

فرو رفته دست ... اول ... مردم ... خصوصاً ... [illegible] ... وزیرخان و سوختانی

سنگ‌ها را گویا برای این روز فراهم و مهیا ساخته بود ... سنگ ...
سنجر برباد شده گردید سبحان الله در بارگاه عدالت ... حقیقی مور ضعیف را با سپاه ... بار نیرو داده
و پشه بی تاب و توان را موجب هلاک نمرود گردانیده ظالم را در ایام حکومت خان ... از این جهت
علامت که نمال غربا برده بود و حصه تقسیم مینمود که برای خود نگاه داشته بود خانه ... آن ناچیز گردید ولا حول ... بالله
ایرو فی حراست کرده ناموس های بی‌تعلقات برده و زنده ... ناموس ... شهر ... شده
از دست تطاول ... مانند القصه آن سیل بنیاد افکن ناموس عالم یعنی بنده در خرابی و عالی
ملک کوشش وافر کرد و بسبب انتقام اسیران گورو که در آنجا گشته در بنیاد تعمیر کرده بودند در انهدام قلعه
پادشاهی و تخریب تمامی مساجد و عمارات و مقابر ... سعی جمیله بکار برده و استخوان های
بنیره و اسیران گورو گویند سنگ را از بنیاد برآورده سوختند و به جای مکانی زیارت گاه بنای کرده
چندی سکهان بنابر حصول ثواب حقیقی خشت های قلعه پادشاهی را بر سر خود برده برای
ستلج انداختند و به انصرام این کار ثواب عظیم به انست خود حاصل کردند از آن روز تا الآن در ساختند
فرقه این رسم است که هرگاه لشکر سکهان به سرهند می‌رسند خشت های قلعه را کنده کسی به جا می‌گذارد
و کسی که صداقت تمام دارد پای ستلج می‌برد بلکه بعضی از بنده صدیقین خشت را برده ... خود
برده بر دریای شور انداخته آمده چونکه بنده از رفت و روب و کنده ... هدم عمارات قلعه شهر و باغ
پادشاهی دل بر نداشت و از غنایم آنجا لشکر ... که ... بلکه ...
بزرگان برگزیده ... بود بنابر تخریب بقیه عمارات ... مأموری ... فوجداری سرهند
گذاشته و خود به جهت غارتگری باطراف ... ما ... مسطور

ترسنه

نداشته تا تمکن و مقدور داشت اسب و یراق و دیگر اجناس ریاست [illegible] تکبری [illegible]

و دختران پلیده‌های و ماموری قیاس شکلی نکرده و گویند که هرگاه سوار شد یک سکهان را گشته

بر بالاشت پاهای نهاده سواری بر اسب می‌کرد و اکثری را تا این حد و تکلیف داد و بعضی بطوع

بعضی به جبر انقیاد داده نموده بموجب او ور آمدند و هر روزه انواع ظلم اختراع او در هر ولایت سیاه

و دشنام و [illegible] رسیده نقش ظلم و تعدی بر لوح عاجزان و رعایا درست میکردند [illegible]

[illegible] داده اکثری را ازین فریق بقتل رسانیدند قریب هزار کس از

مفسدان جمعیت [illegible] شهادت کشیدند غرض که از آب ستلج تا کنار [illegible] عمل و دخل سکهان شده

مفسدان بنابر توسیع معاش خود دست‌اندازی آمدند چون وضع این سکهان [illegible] از سکهان

گورو گوبند سنگه علیحده نموده که [illegible] بجای [illegible] فتح [illegible] در شش میگفتند و سکهان شده

مشهور گشتند و حکم [illegible] سکهان وضع دیگر [illegible]

رفت بر [illegible] موافقت او [illegible] سکهان بنده را می یافتند و می کشتند و بنده در قلعه

مخلص پور [illegible] رفت [illegible] که [illegible] سلاطین مقرر است

می آمد [illegible] دیگر [illegible] بعد [illegible] می شکست و [illegible] مساجد و مزارات [illegible]

خدا پرست [illegible] شهر سرهند [illegible] پنجاب [illegible] و غیره [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] فراهم آمده سکونت سرهند [illegible] جاهای اطراف را

در تصرف آوردند [illegible] در آن وقت صوبه داری [illegible] اسلم خان بود [illegible] عاقبت [illegible] خیالات

[illegible] از کار [illegible] شده [illegible] جنگ [illegible] جرات [illegible] حکمت عملی تدارک [illegible] مخالفان [illegible]

(35)

بارها تحمل مزاجی او در عملداری صوبه لاهور سالها راه یافت به مهمات محمدشاهی [illegible] دکلاهور که پای تخت

خلد اکبر آباد بود و با وفور امتعه و اجناس و غلای محنت اساس محسود کابل و کشمیر بودند از ظلم این فرقه

آتش فساد و خاک سیاه شدند و از آن خرابی صوبه ناظم تا سواد سهرند نیز لشکر عظیم برای آرام سران

نیست آباد و لاهور ذخیره قصبات و قریات روداد و در بعضی جا که حرکتی از ناظم و دیگر ارباب حشم در

تخریب حال و احوال اهل التفرقه به وقوع رسیده فضلا و فقرا و غربای [illegible] شکوه [illegible] تنگ زمین

طایفه از سمت حیثیت بستندی استمداد از ارباب دول و استعانت از اصحاب تجمل [illegible] رسانیدند

دیگر و [illegible] نظر به تفضل یزدانی در میدان تردد بر ساختند بعد از این اکثری شرفای شهر و قریات را

که از مشایخ و سادات و [illegible] مشغول بودند [illegible] به حرکت آمده [illegible] توفیق غیبی اختیار کردند

از آن جمله بعضی [illegible] به سبب آشنایی [illegible] طریق صداقت در [illegible] سلک ثوابت شدند و

بعضی از پیرایه های تجارت پیشه [illegible] معاون حال این لشکر گردیده

چندی از بزرگان نامور مثل حاجی اسمعیل و حاجی یار بیگ و شاه عنایت الله ملا [illegible] محمد با وجود

مخالفت [illegible] نزدیک مسجد عیدگاه

دیره این لشکر خدای فرود شده سید اسلم خان ناظم صوبه خود را با مردی مشتهر [illegible] لاچار میر

عطاء الله نام [illegible] سید [illegible] با پانصد سوار همراه لشکر خدای فرستاد [illegible]

سکهان باستماع این خبر از هر طرف فراهم شده [illegible] قلعه [illegible] که بنا کرده [illegible]

[illegible] متحصن شدند و بیرون [illegible] دیوار قلعه [illegible] قایم کردند تا آنکه این لشکر [illegible]

بر سر آن طایفه در رسیده [illegible] تنگ ساختند که هیچ [illegible] بیرون رفتن

(31)

نمی توانست گذراز تیر و تفنگ هرچه از دست شان می آمد کوتاهی نمیکردند تا بعضی از آن لشکر الهی بنیاد

تا بالای دیوار قلعه رسیده از شربت شهادت می چشیدند لاکن از هجوم خلایق خوف در دل

محصوران لشکر راه یافته و بوده چاره در ظلمت شب در فرار دیدند و لشکر مظفر و منصور خوشدل و مسرور در بلاد

داخل گردیده مرتکب حرکات شنیعه از ایذای رعایای بلا سر و تشدید و ظلم حکام و دولت فرموده

بیخبر در بارگاه معدلت حاکم حقیقی بر عمل احدی وارد و با دیگر جماعت مفسده متصل قصبه جاهای چند از او

به پور فراسیسم آمده به مسجد خود می پرداختند و این صاحبان به حفظ امیری خود خیال نکرده به تجدید اجتماع جمهور کمر

بسته با لشکری که زیاده از مور و ملخ توان گفت برآمدند و در بین برآمدن هر رعایای سرراه دست

درازی هم شد هرچند روسای لشکر دست کسی را تر دیگ سلوک نشمرده و تحت کردن فرمود

سعی عوام لعام دست باز نکشیده تا آنکه متصل موضع قلعه رسیده جنگ در پیوستند جماعت خیره سر

از احاطه برآمده استقبال کردند قضا متفق از افغانه موضع داری را نیز بر مبارکت حصر و جنگ گیری

در حکام با فرقه پیوستگی بود با اندک در بکاری جنگ افغانان سوری راه گریز پیش نهادند

از آن حرکت بی برکت بسیاری را پای جرات پس بر جا نماند و اکثری مقتول و مجروح شدند و از سعید

عنایت محمد تقی و محمد زمان که کارهای نمایان به ظهور آمد که جماعت مخالفان را زده زده تا دروازه قلعه

می بردند و بقدری گفتند که کسی پای داده راه خود و پیش پا میبرد به همین قسم از آن تهلکه بعذاب

نجات بخشید چون روز آخر شده و باران سخت روداد دست تردد طرفین خود بخود کوتاه

جمعی در پرده شب و گروهی مضمحل و تعب از آن خود ها رسیده مضمون خلقی تخت بند که

که صد سنگان را ده شکست را چه لازم نه علاک داری ذخیره خوردی نمی شد الحاصل آنکه حضرت

اینده ها

گیتی خدیو بهادر شاه بعد از فراغ محمد کام بخش از دکن مراجعت فرموده با دار الخیر اجمیر رسیده بود زمینداران
ظلم پیشه و مفسدهای بی زور و زر و پیرزادهای سیاه شده بحال تباه به درگاه پادشاه رسیده [illegible]
تظلم بر داشتند هر چند پیشتر اما دست رحمت [illegible] شریف بود و این بار بر وقت دیگر موقوف مذکور بحال
بی حال بودند [illegible] فرموده بود [illegible] جهان آباد متعلق شدند و ده بلند و کوهی نزاده
که از روی [illegible] بسیار نزده و دیگر راست [illegible] جاهی [illegible] گردند و چهل
و چهار هزار خان برسم [illegible] خلعت یافتند فیروز خان نزدیک [illegible] عظیم آباد متصل گردیده و بعضی
از اتفاق جنگ افتاد و بعضی برده و بسیار [illegible] سکهان فتحیاب شد بسیاری را طعمه تیغ بی دریغ
ساخت و بعضی را که زنده اسیر آمده بودند از سر [illegible] ایشان بر درختان بسته [illegible]
باستماع [illegible] دایره دولت فوجداران و حکام [illegible] پنجاب را که [illegible]
در معموره [illegible] فرو نشسته بودند [illegible] القالب [illegible] لشکر گری چون شیر [illegible] از اطراف
برآمدند شمس خان فوجدار [illegible] بر طبق [illegible] تیغ قضا تبلیغ از دو جانب [illegible] آمده با سکهان
محاربت نمود و بسیاری را از میدان بگشت و جمعی را که بحصن قلعه [illegible] بودند [illegible] توپ
منهدم ساخت [illegible] برآمد و بعضی [illegible] که [illegible]
سعی کرده بودند مورد الطاف و نوازش سلطانی شدند چون سر زمین [illegible] ضلع [illegible]
مضرب خیام فلک احتشام گردید [illegible] قلعه مخلص پور که لوه گهره نام کرده بود
[illegible] دو باره توپ و [illegible] در آنجا حضرت [illegible] خاطر [illegible] مشغول شدند مامور
و فوج پادشاه زادهای والا و امیران با فتح آن قلعه مامور شد [illegible]

۱۲

سپاه او چند ماه در آن مکان کوهستان قایم ماندند و در بعضی صحیفه چنان به ثبت رسیده که از بنده بهادر بنا بر قضا
شدت با جماعات رعنایی سر با دست برد و اسیر دم را کوتاه و دست اقتدار عفی شبی در پرده ظلمت
از آنجا گریخته بدامن کوه جمون رفته شور و شر بسیار برپا کرد و در بعضی اکثری از بنده های بادشاهی متعاقب شتافتند
بلکه از نهایت غضب این حرف از زبان قدر ترجمان بر زبان رفت که از چنگال چندی سگان شغال
بدر رفت محمد امین و غیره بعضی ارکان سلطنت از راه غیرت دنبال او رفتند لیکن او در کوهستان
در شور و شر عبور نمایان گرفت کسانیکه مذکور گشتگان همراهش بدست آمدند و بعضی زمینداران و رعایای کوهستان
و جبرول را باتمام دستگیر آورده همواره لشکریان همراه شان نموده لشکریان بعضی را از اینها در تحاسی لاهور
بعد ازین حضرت بهادر شاه بعد سیر و شکار آمدند و از گذر بر بنده عبور نموده به دار السلطنت لاهور تشریف آوردند
بعد از شش ماه بحسب تقاضای تقدیر بساط حیات ازین دار ممات در نوردیدند و در رتق و فتق منزل برادر
که عظیم الدین و اعز الدین و محمد عظیم و سلطان محمد کریم بر چهار پسر او خفی با دعای سلطنت با هم جنگ و داوری
کردند تا مدت سه سال در امورات سلطنت فتوری واقع بود و معین حکومت و بعدها بحضرت فرخ سیر
بادشاه نقل کرد و درین عرصه این طایفه سگان از غار و جبال بر آمده در کسب غارتگری و دست برد
اموال خلایق گردید و هر روز ترقی می پذیرفت در عهد حضرت فرخ سیر نظامت صوبه لاهور به عبد الصمد خان
قرار گرفت و بنا بر ارشاد مبارک اعلیٰ به قمرالدین خان نوکر حسب الحکم جلیل القدر بر بنده یورش نمود در
محاصره آورد تا چهار ماه در آن مکان که کوه جبال بود محصوران از نایابی غله عاجز آمدند و نوبت بدان گونه
رسیده بود که اگر احدی از محاصران پاره نان میداد ده کس از محصوران خود را بطمع آن فروخته
نان از دیوار حصار بر زمین می انداختند و بی محابا بطرف نان می شتافتند و از نان می ربودند باشد

ربا فت

حواله مسلمانان مجبور رود نواب عبدالصمد خان مرتکب این امور اشنع نموده بانگیزانست چون جماعت کثیر
از گرسنگی بر دست و صرف سنبه و ازهمین کس سطایقت انجیم اند بدون ماند فوج نواب مطلع شده
حمله نمود و گرو بند خان مسطور شده واو در قفس آهنی محبوس نموده بحضور معلی در دهلی فرستاد و همراهیانش
را بی دین و قتل کرد فرخ سیر بنده را پرسید که ترا کدام صورت کشته شود گفت بطریقی که ترا خوش
است آخر حسب الحکم بادشاه چشمهایش بکندند و پوست هایش کشیدند و بند بند جدا کردند و چنین
عذاب او را کشتند زیرا که جانکاه کرده یادداشتی دارد آخر کار حضرت فرخ سیر را هم چشم کنده
شد و بدین عذاب ها بمرد مدت ریاست بنده قریب ده سال بود احوال سلطان الحال
احوال اختلال انطایفه سکهان در ضمن حالات ناظمان پنجاب مندرج می شود چه اگر از مردان بنده
درین فرقه سرداری مامور نمانده چونکه حضرت فرخ سیر رخت هستی ازین دنیا بربست حضرت محمد شاه
بر تخت خلافت فرمان روائی نشست ذکر احوال نواب ذکریا خان المخاطب خان بهادر ولد
عبدالصمد خان ناظم دارالسلطنت لاهور و آمدن حضرت نادرشاه و حکومت صوبه پنجاب
بعد از ارتحال عبدالصمد خان المخاطب نواب خان بهادر بر پسرش منتقل کرد تا عهد آنحضرت حکومت
به او القای نمود گویند که خان موصوف مردی عادل و متحمل و صابر و ارزنده کاردان و گستر و رعیت پرور
و عالم و فاضل و بجمیع صفات انسانی متصف بود در زمان حکومت او در پنجاب گرد و غبار
فتنه و فساد فرونشسته و زمره رعایای در مهد امن و عافیت قرار گرفته بود و پنجابیان بنظر شفقت
و عدالتش او را انوشیروان ثانی میگفتند و کیفیت ... دیوان او بود و میر مومن خان نیابت
ممتاز بود و میر نعمت خان و میر امین خان و دیوان صورت سنگه ملتانی و غیره مشیران او بودند

و خوجه عبیرت خان و مطلب خان در جمله معتمدان نفس اختصاص داشتند کسی و نظم او در ملک
پنجاب چنان قرار گرفته بود که سکهان در غارستان جبال و خارستان و کال سرگردان با دیده غیرت
بوده بدست پیروی و برگ گیاه گذر اوقات خود میکردند نواب باستماع حال نکبت استمال شان
حیرت می کرد و میگفت که [illegible] هنگام خوردن و دعای سلطنت کردن چه افسوس پیدا کردی که گاهی از
آنها این نغمهای بی لیاقت از افسوس سکهان شنیده خوشدل میگردید اگرچه در آنوقت این طایفه مجلس
نداشت و از رو گشته شدن چند به دم کنج خمول فرونشسته بمثل سابق چندان موجب مضرت خلایق
نبود مگر بر موقع میله دیوالی و بیساکهی ضرور تا سکهان از هر طرف فراهم شده بجهت غسل تالاب
امرت سر می آمدند و در هنگام شب و یا در روشنیکه قالبی یافتند ترسان و لرزان چون صید خایف زود زود
بعجلت تمام غسل کرده بهر طرف میگریختند و درین گریختن در اثنای راه هر کس [illegible] طالع
خویش با ایشان در میخورد و غارت میشد بنا بر شیوه انجام به زر میله دیوالی و بیساکهی دیوان نکبت رای
با دیگر امرای با فوجی شایسته با مرت سر مامور میگردید لاکن حکم نواب چنان بود که غلب و بیرخاش بان
طایفه نسازند اگر ایشان مستعد پیکار شوند مضایقه نیست والا شما برام تیرته فرود باشند
در چنین روز میله انقاره کوچ با مرت سر کنند تا سکهان از دیانت و سطوت سرکار خود بخود پریشان
خواهند شد چون فوج خان بهادر نزدیک امرت سر رسید بعضی سکهان غسل ناکرده میگریختند
در همان عصر یعنی در صوبه داری خان مسطور تارو سنگه و منی سنگه و دیوان سنگه نامی از زمره سکهان
بسرکار نواب اسیر آمدند ایشان را هر چند میگفتند بدین اسلام بیایید جان بخشی شما خواهد شد
قبول نکردند آخر منی سنگه را بند بند جدا کرده کشتند و دیوان سنگه را از چرخ گردانیده ضایع کردند

وارث بار دستکه موی‌های لعبه لوبت دوربا هشتاد با وجود دور شدن موی‌های [illegible]

زنده بود مگر زخمهای سخت یافت معلوم از زبان گفت که مرا از خان بهادر مواخذه است

در عاقبت خواهم گرفت واو را همراه گرفته ازین جهان خواهم رفت پس از زبانی قدر سخن [illegible]

ونود و پنج راجه مکرر با جمیت خود لوکیان نادرشاه با دوست ما بر تلی به [illegible] هندوستان وارد

ضلع لاهور شد یک لک سوار همراه رکاب آنجا بود نواب خان بهادر نیابت تقادست [illegible]

تبعیت اختیار کرده ست کرور روپیه معامله بر نواب قرار یافت دیوان لکهپت رای بحضور والا

التماس کرد که اینقدر معامله سرانجام نخواهد شد اگر کرور هم بر یک بگیرید بهزار خرابی ادا کرده

می توانم ارشاد شد که از زبان من بسته کرور بر آمده است کم نخواهد شد مگر سکه هم بر نجی [illegible]

حضرت [illegible] هیچ بهوش مدان خانه کور متوجه سمت دهلی شده پهلوری خان پسر نواب خان بهادر

همراه رکاب نادرشاه رفت و در میان راه او را شاه نوازخان خطاب بخشید محمدشاه همراه

حشمت و جاه بنابر مقابله نادرشاه با لشکر بیکران و آلات حرب فراوان از دهلی نهضت فرمود

در ضلع پانی پت فریقین مقابل افتادند اول نادرشاه بدین مضمون مراسله فرستاد قطعه هم

بادشاه نوشته‌اند بالصلح قلم فلک در پی جنگ است اینجا + دل ازین حادثه بسیار به تنگ

است اینجا + ما تباهی شدگانیم درین بحر فنا + تخته کشتی ما پشت نهنگ است اینجا + جواب

از طرف محمدشاه خلاف صواب برین نوشته رفت جواب صلح دور است [illegible] جنگ

است اینجا + تنگ [illegible] + چون نشود تیر و تفنگ است اینجا + چون تباهی شده ملک عدم مرد نبرد

است + چند ما در جو تو در قبضه فرهنگ است اینجا + از نادرشاه باز جواب مرقوم شد [illegible]

بشنوید

پشه چه باشد که برد جبه پیل ؛ گر بهوا رفت نشد جبرئیل ؛ گر مگسی بود و باز و هم بود با قلم
سیمرغ نخواهد زبود ؛ محمد شاه که سرمست باده غرور و پندار بود باز بجواب مراسلات و مضمون
رباعیت مشحون نوشته فرستاد ؛ شاه بازم بلند پروازم ؛ کنگره عرش آشیان
منست ؛ تو کبوتر ... پاکم ؛ رافضی کمتر از سگان منست ؛ از انجا که بخار فتنه و فساد
از دماغ لیتی میل عروج کرده بود نایره پیکار اشتعال یافت و آتش قتال و جدال شعله گرفت
بسیاری از طرفین رخت حیات بدار البقا بردند آخر الامر فتح و نصرت اولیای دولت نادرشاه
گردید و محمد شاه شکست فاحش خورده لاچار ملاقی شد و همراه بدهلی رفته روزی از فیلبانان
نادرشاه و مردمان شهر جهان آباد جنگی شد حکم نادر بقتل عام نازل گردید در یک پاس قریب هفتاد هزار
آدم کشته شد محمد شاه گفت که الحال بس کن فقط یک نفر من زنده مانده ام حسب حکم نادرشاه
قتل موقوف شد پس از چندی حضرت نادرشاه تخت طاوس و جواهرخانه وغیره اسباب
سلطنت مال جمله حطام دنیا بیست سنه ضبط کرده پادشاهی هندوستان جهت نشان
باز بمحمد شاه بخشید از رسته بالای لاهور مراجعت بولایت کرد لشکریان او هزارها
آدم از ذکور و اناثی را از هندوستان اسیر کرده آورده بودند وقت مراجعت تکهیت رای
دیوان خان بهادر بملازمت رسیده بادای معامله سرخروئی حاصل کرد پادشاه مهربان
شد و فرمود که تکهیت رای از خدمتهای تو خوش شده ام چیزی بخواه گفت باقبال نادرشاه
و توجه خان بهادر همه چیز موجود است اسیر دیدم ارشاد شد همین جواب داد حضرت از
غایت عنایت نادرشاه فرمود که عنان تعقدات پادشاهی معطوف بحال چهور داسته ترحم نمای

دارد بخواهد گوبند رای التماس کرد که دیگر همه چیز میسر است اگر حضرت شهنشاه [illegible]

اسیران هندوستان را که در اردوی معلی هستند خلاص کنند امر شد که بخانه خود بروند [illegible] ایران

آدمان فرزندان را رهایی کنانیده و جا بجا آورده مبلغی کثیر خرج کرده خود ساخته [illegible] راه

داده مرخص باوطان نمود پس از رخصت پادشاه بعد هفت سال عمل درمیان نواب شاه [illegible] بود

درین بکمبر رسید شصد و دو که جمیعت [illegible] اتفاقات تقدیر نواب خان بهادر از هذا جهان فانی بر

گزید عمله الناس و براتمش بکنج عمر و الم نشسته ملک بهادر شاه حسرت از چشمان ریخت [illegible] البعید

یحیی خان پسرش قایم مقام در نظامت صوبه لاهور شاد و کام گردید دیوان لکهپت رای [illegible]

دیوان گری اختیار یافت و جسپت رای برادر لکهپت رای روزی سکهان بقدر دو صد سوار [illegible]

ست لیکن [illegible] گورو نانک [illegible] متصل امین آباد دست آمده جسپت رای بمجرد

خبر شدار [illegible] آنها رفت و با [illegible] جنگ فوج جسپت رای رو بگریز آورد [illegible]

که نابینا بر [illegible] بر فیل نشسته [illegible] سکهان تنها یافته او را قتل کردند دیوان

از کشته شدن برادر غرق دریای غضب گشته علانیه از زبان خود [illegible] گفت که تا یک [illegible]

یعنی گویند که این مذهب سکهان را ایجاد کرده است و من آن کتری برادر دویم او هستم

این مذهب سکهان را بالکل نابود خواهم کرد و باتفاق نواب یحیی خان بنا بر تلافی [illegible]

کوچ نمود و فوج خود را بجهت [illegible] سکهان [illegible] افواج سرکاری

بهر [illegible] و مغایرات [illegible] این مردم را از نخلستان و جاهایی که متواری بودند [illegible]

[illegible] گاه گوسپندان در ضلع [illegible] راه [illegible]

میر دوزمان

میکرد

در این حال لکهپت رای دیوان یحیی خان بر سر وقت سکهان تاخته به کاهنوان در رسیده قریب
چهار صد کس را همانجا طعمهٔ تیغ بیدریغ گردانیده بهمین مقدار دستگیر کرده آوردند و بسیاری از متفرقه
بغرق دریای راوی گشتند و اکثری از خوف جان به چاه ها افتادند و بعضی از آنجا بطرفة العین
موی سر دور ... جنت بیت میرفتند و از انجمله اسیران هر کس که حجامت نمی نمایند سلامت جان
برد و بعضی را از آنها موی سر با پوست دور کردند و بقیه را با هزاران عذاب که ایزد تعالی هرگز کسی را نشان ندهاد
بکشتند و جاسوسان بتلاش اینها بهر طرف میگشتند هر جا که سراغ می یافتند فوج سرکار را
برده زد و کشت میگردانیدند شخصی دیال سنگه نامی قطاع الطریق روزانه در باولی که بزبان هندی
باین اسم گویند با چندی فردان همقوم خود متواری بوده وقت شب دست برد بجاهای سکر و فوج
سرکار رفته او را همانجا با همراهانش کشتند و دیوان لکهپت رای باجازت نواب یحیی خان
منهی بر سر مقرر کرده بود هر کس سر سکهه را معه موی تراشیده می برد پنج روپیه انعام از سرکار
یافت مگر سکهه در آنوقت اهل این فرقه بکثرت نبودند و هرچه بودند روزانه در غارهای باولی های
و چاه های غیر معمور صحرای لق و دق مخفی بوده وقت شب بر آمده از برگ گیاه ها در کنارها
شکم سیری کرده روز دیگر بدستور متواری میشدند در این حال شاه نواز خان برادر خورد
یحیی خان با جمعیت کثیر بداعیهٔ اخذ نظامت لاهور در رسید آدینه بیگ خان رفیق او
گشت بنواحی لاهور فیمابین هر دو برادران جنگ عظیم رو داد آخر الامر شاه نواز خان فتحیاب
گردید و یحیی خان شکست یافته دستگیر شد مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود من بعد
شاه نواز خان بر حکومت لاهور متصرف گشت تا چهار ماه یحیی خان نزد او بامر نظیر اسیر بود

آخر کسی را به او را در دیده بر داد و مراسله قصور عبور دریای کرد و جبلی رفت

پشت پای بر تعلقات دنیا زده و انتهزواگر زینت شاهنوازخان جهید اخلف عزیزی که حکومت لاهور سرافراز

شده و حکام و عمال در تمام ملک پنجاب از طرف او مامور شدند و انتظام امور

را معزول ساخت و میر مومن خان و میر نعمت و میر آمن خان و خواجه مطلب خان و خواجه یعقوب خان

و غیره امرای پدر را اسیر کرد و از بس غرور و حشمت و جاه فراهم آمد دستگاه وانمود ما قدر باطن

داعیه سلطنت پیدا شد که تخت روان برای خود طیار کنانید و منتمن بیچ در حویلی خود از کار

طلای تعمیر ساخت و قریب بیست و دو هزار سوار در رکاب خود فراهم نمود تمامی خزانه پدر را بر باد ساخت

و چون خزانه صرف شد بر رعیت ستم و تعدی روا داشته اکثر اوقات جریه جرمانه میگرفت

و تجدید اندیشها در زنی که در آن وقت بجای نادرشاه سر بر ریاست برداشته بود پیغام کرد

اگر مرا عهده وزارت عنایت شود بادشاهی هندوستان بر ذات شما مبارک باشد

و این ملک را بالفعل بقدوم خود رونق بخشند احمد شاه بدین طرف نهضت کرد و بعضی از منافقان

چون بگیت رای و اکثری رفقای بی حقیقت او را گفتند که بوجود لایق بادشاهی هستی متابعت

دیگرانی برای چه اختیار میکنی اگر همت را کار فرمائی عمارت کردن او آسان است آن خرد دشمن

بر تخم خویش دم استقلال زد و در فراهمی آلات شر و سعی نمود و در مهر خود این سجع کنده بود

بیت الهی بجوید بشم آلهی ؛ جو نیست تکبیرست جب من بی ؛ و لغلام محمد میرزاده که جان داد

نقد بخشش استغنا و تمام دولت و دران عصر سجود خلایق بود و این تکلیف داد که شما ...

دو روز نوفت مراجعت پس آمده نظر رحمت نکنند که میرزاده ... توجه و مبرزا کی شما ...

خرچ کس از نقره گروه [illegible] پیاده و [illegible] دیگر پیاده‌های لاهور [illegible] میر [illegible] جواب [illegible]

[illegible] بسته [illegible] می‌کرد روزی بر در میر [illegible] داعیه نشست که تا معجزه [illegible] بیچ [illegible]

[illegible] در این تکلیف [illegible] میر [illegible] بدون نمودن معجزه رای خود ندیده میر گفت که [illegible] نشست [illegible]

شاه‌نوازخان [illegible] خشت [illegible] دل بسته رو بر و تنها و میر در مراقبه رفت پس از ساعتی [illegible]

که [illegible] بر چنین تفصیل [illegible] بسته‌های پیران خشت از نقره شده بود فرمود که [illegible]

[illegible] و امیران پیر را رای بخشی خان [illegible] گفت که شاید میر را از [illegible]

[illegible] رسیده باشد القصه حضرت احمدشاه با خیل و حشم و سپاه بکوچ‌های تواتر به شاهدره ورود کرده

لاهور نزول کرد و صابرخان نامی را بوکالت نزد شاه‌نوازخان فرستاده که حسب التماس تو آمده‌ام

خود را بحضور برسان شاه‌نوازخان از کوته اندیشی وکیل را از جا نکشته و به [illegible] گرد

شهر لاهور [illegible] فوج [illegible] قایم کرد احمدشاه [illegible] دریافت حقیقت کار خود با [illegible] دسته فوج

[illegible] کرده [illegible] از طرف خانقاه حضرت عیسی [illegible] قزلباشان

ملازم ناظم صوبه [illegible] آن سمت [illegible] پیش آمد [illegible] بر وقت [illegible] جنگ شروع توپ و تفنگ

قزلباشان از [illegible] مقابله منهزم گشتند نواب [illegible] شاه‌نوازخان [illegible] گرفتار [illegible]

شکست قزلباشان [illegible] برجا [illegible] شهر را [illegible]

تا [illegible] شب [illegible] باقی نمانده احمدشاه مظفر و منصور داخل لاهور شده

چهل روز اقامت [illegible] یک کرور روپیه از شهر لاهور [illegible] گرفت [illegible] آبادی لاهور [illegible]

کرده بود بعد از آن احمدشاه روانه هندوستان گردید حضرت محمدشاه با استماع [illegible] شاه‌نوازخان

در تصرف حضرت احمد شاه درانی بر لاهور ... شاهزاده احمد خلف ارشد ... با امرای نامدار منصور

جنگ در راجپوته دهو سکه را سوای صبوحی و قمرالدین خان وزیر بجای برندا فتح او ... شاهزاده احمد

خبر امرای نامی سرهند رسیده بودند که احمد شاه درانی هم وارد آنجا گردید ... رو داده

در جنگ توپ و گوله از طرفین میشد قضا را گوله از توپ خانه احمد شاه به قمرالدین خان وزیر

که در خیمه خانه تلاوت قرآن مجید میکرد در خورد بجای رفیق الغفور جان بحق تسلیم نمود از وقوع این واقعه

راجه ماد هو سنگه سوای آب نادیده موزه از پا کشیده بلا ملاحظه رفت بی سامان توقف رو بگریز

نهادند مگر امیره دولت شاهزاده و پسر قمرالدین خان معین الملک به دستور برجا ماند میر منو پسر

قمرالدین خان بمجرد رحلت پدر با فوج خود مردانه وار بمیدان ... آمده داد جلادت و رستمی ... داد

که احمد شاه درانی شکست یافت و فتح و ظفر ... بیشتر از همانجا برگشت دیوان لکهپت رای ... روز بیش ...

خبر هزیمت شنیده در نصف شب ولی خان افغان قصوریه را که با پنج هزار سوار از طرف احمد شاه بلاهور

بود گفت که ما آقای تو شکست خورده گریخته رفت بهتر است که از اینجا ... جر ... اسیر و ...

خواهد شد او در همان نصف شب بلا وقفه گریخته رفت و دیوان مذکور در لاهور استقلال کرده بود چون احمد شاه

نزدیک لاهور رسیده و لکهپت رای را گفته فرستاد که مرا اندرون شهر دخل ... خواهی جنگ کرد

لکهپت رای گفت که دو سه روز پیش از رسیدن حضرت فوج شاهجهانی در لاهور رسیده است اختیار

باقی است اگر زور دارید با این فوج جنگیده لاهور را بگیرید احمد شاه تاب جنگ نیاورده بولایت رفت

و بعد تقریب روز ... قمرالدین خان در سرهند رحلت گزید ... شاهجهان آباد حضرت محمد شاه

ازین جهان فانی برگرای عالم جاودانی گردید شاهزاده ... رفته بر تخت خلافت ... فرمود

[illegible]

و این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و شصت و چهار هجری بظهور آمد تفصیل کل آن این است
بعد از فتح جنگ احمد شاه میر منو پسر قمر الدین خان نواب معین الدوله رستم جنگ خطاب یافت و بنظامت
لاهور و ملتان سرافراز گشت پس از چندی به لاهور رسیده کیفیت رای را خلعت دیوانی داد و میر مومن خان
را به نیابت خود مقرر ساخت و آدینه بیگ خان بفوجداری دوابه بست جالندهر سرفراز گردید میر مهدی علیخان
بفوجداری سیالکوت امتیاز گشت بدین حال بهر یک مکانات محال و حکام تعینه فرمود و انتظام پنجاب نیکو فرمود
27 در عملداری نواب میر منو هم سکهان متواری می بودند گاه گاهی اگر فرصت می یافتند به بالا دست قریب سر
غسل کرده می رفتند و آدمان نواب [illegible] سکهان میگشتند هر جا کسی را بر وضع سکهه می یافتند
دستگیر کرده بحضور می آوردند خانه اش ضبط کرده موی سر تراشیده او می نمودند نقل است روزی میر منو خبر
گرفت که در مخفی گاه چندی سکهان متواری می باشند تا برکت انها قریب دو صد سوار خود را مامور کرد موضع
ایشان در موضع مذکور رسیده در هر خانه می جستند چون اینجا بجان رعایای آنجا رسیده بشتند زنی بیوه آه
سرد از دل پر درد بر آورد که ای پادشاه دشمن تو مردی بود انبوه رعیت ایران را دشمن بخود آورده
چرا خراب کردی اگر تو میرپرستی از خدا بترس ای نو بخش گویند که اتفاقا بالعین سواری چون شخص
یک سینه پوش نیزه در دست سراپا پوشش بعینه بشکل هیت گوروگوبند سنگه بجان جستی و چالاکی
از عالم غیب نمایان شده از همان زن پرسید که چه گفتی گفت گوروگوبند سنگها هر دم را از آزار در مرد
نگاه می دارد میان وقت اینطور مرسر ما نمی رفت که ما امت او بودیم فرمود که اگر او زنده است
خواهم رسید خاطر جمع دار با استماع خبر آن سوار مردمان نواب از هر طرف فراهم شده بآراده
گرفتن بر او رسیدند اگرچه آن سوار تنها بود لاکن در چشم مخالفان با جمعیت هزاران سوار جرار می نمود

باندک [illegible] بکاری جنگ فوج نواب زکریا خان [illegible]
و نشانی در [illegible] شد که از کجا آمده و کجا رفتند بقول بعضی این است که [illegible] گوبند سنگ [illegible]
[illegible] آمده بود والله اعلم بالصواب حقیقت [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] سرداری نمود [illegible] تا که بهیم سنگ اهلوواله سرداری برداشت [illegible]
یافت و از مردان [illegible] شجاع الشمس نواب کپور سنگ [illegible] شده بود و در آن [illegible] سنگ [illegible]
و جسا سنگ رام گڑیه و [illegible] سنگ [illegible] کنیه و کرم سنگ و [illegible] سنگ و [illegible]
[illegible] سرداری یافته و احوال ایشان در مواقع بتفاصیل مندرج خواهد شد از فلاکت زدگان پنجاب [illegible]
مشرب در آمده به رفاقت بابا بنده سنگ مذکور بود و بقطاع الطریق و غارتگری ملک [illegible] کوه و دیگر اطراف
[illegible] دست و پا جنبانیده گذرانیده اوقات [illegible] بابا بنده سنگ مذکور با [illegible] سوار از [illegible]
[illegible] از موضع مذکور تفنگ ها بر ایشان زدند قضا را گلوله تفنگ بر سینه بابا بنده [illegible]
خورده [illegible] سکهان از راه غیرت و حمیت آن دهه را بالکل [illegible] نمودند مدت ریاست او [illegible]
[illegible] سال بود و بعد از وفات او دستار ریاست بر سر جسا سنگ اهلوواله که [illegible] خواهرزاده او [illegible]
سالگی بود بستند و همان نواب کپور سنگ [illegible] سنگ [illegible] نایب او شده [illegible]
[illegible] سنگ و جسا سنگ وغیره متفرق شده [illegible] ملک [illegible] رفته رفته رشید [illegible] جمعیت
ده ده بیست بیست سواران با خود ها جدا جدا پیدا کردند بعد از آن هر [illegible] جسا سنگ [illegible] برام گڑهیا
جمعیت پنجاه شصت سواران نوکری آدینه بیگ خان اختیار کرده [illegible] اطراف [illegible] تاخت
و تاراج میکردند نواب میرمنو بمدافعت [illegible] کوشش بلیغ داشت ذکر آمدن احمد شاه [illegible]

[illegible]

در لاهور و نزول حضرت بنگاله چون نواب معین الدوله رستم هند المعروف میر منون
بانتظام و انتساق ممالک پنجاب مقید و سرگرم گردید الحاصل در سن یکهزار یکصد و شصت و پنج هجری بجهت
حضرت احمد شاه درّانی بار دویم بطرف هندوستان لشکر کشید و بکوچ یلغار در ضلع گجرات
نزول اجلال فرمود نواب میر منون هم بجهت مقابله حضرت از لاهور باستقبال نهضت کرده
بموضع گوبره که نزدیک شاه دره است فرود آمد آدینه بیگ خان وغیره امرای ارکان او با جمعیت
خود ها نزد او حاضر آمدند به دیوان بگیت رای بنا بر ادای تنخواه سپاه تاکید کرد مشار الیه گفت
درین وقت هنگامه زر از ملک حاصل نمی شود لهذا [illegible] متعذر است نواب ناچار شده الوان خزانه
خود بر کشود و نقد ساخت از قسم اشرفی ها بجمله سپاه تقسیم نمود و مستعد مقابله گشت احمد شاه
به دریافت حقیقت کار خود همانجا قیام داشت و نصف لشکر خود را به لاهور فرستاد چنانچه
آن لشکر به شاه دره دو کروهی لاهور فرود آمد در همان روز در شهر لاهور غلغله تمام و ولوله [illegible]
روبکار بود نواب کپور سنگه باتفاق سکهان به [illegible] سواران به لاهور داخل شده بر چبوتره کوتوالی
نشست عرب خان که از طرف میر منون به نیابت لاهور مقرر بود با [illegible] او نقاره کوفت
و سوار شد کپور سنگه بعد یک پاس گریخته رفت نواب میر منون از آمدن فوج درانیه طرف لاهور
مشوش خاطر گشته با امیران خود کنکاش نمود آدینه بیگ خان و میر مومن خان عرض کردند
که از جنگ با احمد شاه عهده برآمدن محال صلاح دولت آن باشد که ابواب صلح بر کشایند
و باو از در راستی چنانچه پیغام کردند سی و سه لکه روپیه معامله سه سال یعنی سه کرور سکه تبریزی برسم
نادر شاه و [illegible] میر منون قرار یافت حضرت احمد شاه بعد تقرر معامله و تعیین نواب رستم هند با فوج

خود را از شاهزاده طلب کرد و مراجعت به کابل فرمود نواب میر منون به لاهور آمده بر کیفیت رای کوشی
بود او را قید ساخته مبلغ شش لکه روپیه از وی جریمانه بگرفت مشار الیه در همان ایام بسبب سختی در
زندان خانه جان بحق تسلیم کرد و عهده دیوانی تعلق کوراامل شد و در همین وقت به نواب میر منون خبر رسید که سکهان
متصل چک گورو یک گرهی تعمیر نموده اند نام آنرا رام روهنی نهاده است و آن مکان را مسکن و مأوای خود
ساخته دو چهار صد کس در آنجا مدام متحصن می باشند نواب میر منون باستماع این خبر تدارک انها لشکر
کشیده و ادینه بیگ خان نیز بر طبق ایمای شامل گردید چنانچه بمبادرت سر رسیده بر گرهی رام روهنی که به
رام گره مشهور است مورچال قایم کردند تا عرصه چهار ماه گرد آن مکان محاصره بود و هر روز جنگ توپ و تفنگ
میشد و در عرصه دو صد کس از سکهان محصور بکار آمدند بقیه محصوران به جسا سنگه تهوکه نوکر آدینه بیگ خان
بود نوشتند که تو برادر مسلمانان نشده موجب زوال ما هستی اگر امروز به کومک و امداد ما برسی بهتر و الا ترا ما
در مشرب ما دخل نخواهد شد جسا سنگه بپاس ملت خود ترک نوکری آدینه بیگ خان کرده وقت شب داخل آن
مکان گردید باعث استقلال محصوران گردید چون در همین وقت کوراامل بعهده دیوانی اختصاص یافته بود و آن
مرد در جناب نانک شاه عقیدت تمام داشت آنرا به جسا سنگه تهوکه به دیوان پیغام فرستاد که الحال حرف به سمت تعلق
ما مردم محصوران می شود اگر توجه فرمائی سه صد کس را جانی بخشیده کوراامل بخدمت نواب التماس کرد که سکهان باشیم
مرام نگاه مقابله میدارند صلاح دولت آن باشد که چیزی علوفه برای این طایفه مقرر کنند تا در رکاب
و رفت داخل خوانند شد بلکه ذمه این غلام است اگرچه مرضی آدینه بیگ خان نبود و گفت که کوراامل هرچه میکند
در حق سرکار مفید است بیت نکوئی با بدان کردن چنان است * که بد کردن بجای نیک مردان
لیکن نواب را بحکم آنکه مصرع * دهن سگ بلقمه دوخته به * این صلاح پسند آمده به موجب التماس

کوراامل

کوڑامل چهارم حصه از محاصلات پرگنه یکی مقرر کرده به لاهور رفت کوڑامل اکثری از سپاه در زمان
خود نوکر رسید داشت و مراعات بحال ایشان میکرد و از مرید گور و بود هر روز بیه نذر نیابت نوشته از
تمامی خزانه چرپابه بسکهان میداد از ان روز سکهان ترقی میکردند همدرین حال خبر رسید که نواب شاه
نوازخان بوسیله منصور علیخان عزیز بصوبه داری ملتان سرفراز گشته از دهلی روانه شده است بیشتر
نظامت لاهور و ملتان تعلق نواب معین الملک بود و باستماع این خبر وحشت از نواب مسطور دیوان کوڑامل را
با فوج شایسته و خواجه ابراهیم خان را بنا بر تدارک او مامور فرمود متصل ملتان فیمابین شاه نوازخان
و کوڑامل جنگ بشد اول بفوج کوڑامل شکست آمد فوج شاه نوازخان بطمانیت خاطر بغارتی شهر 39
مشغول گردید خان مع با چندی رفیقان بگوشه ایستاده بود از ان طرف کوڑامل با معدودی چند در عالم مبهوط
در سایه درختان قیام داشت طرفین از حالت تنهائی یکدیگر اطلاع یافته بقصد خونریزی یکدیگر شتافتند
نواب شاه نوازخان هر چند جرات را کار فرمود که سپ خود را دوانید و جست و چالاک در رسید یل
شمهای اسپ را بر دندان فیل سواری کوڑامل نهاده نیزه در دست گرفته گفت که ای کوڑامل مکرام
خبردار باش هنوز ضرب سنانش بردی نرسیده بود که خوانشین یا کوڑامل تفنگی بر شاه نوازخان
سر کرده کارش تمام ساخت کوڑامل فتحیاب گشت و لشکر شاه نوازخان منهزم و غارت گردید نواب معین الملک
باستماع این نوید فرحت جاوید دیوان کوڑامل را بخطاب مهاراجگی نوازش ساخت بصوبه داری ملتان و ترتیبه و
بیگهر و لیهی سرفراز ساخت و بجمیع امورات ریاست خود را ممتاز نمود در نیوقت راجه سنگه جیون از
طرف احمد شاه بنا بر تقاضای معامله که هر سال بذمه ایشان قرار یافته بود نزد نواب بلاهور رسید
بود در وقت اخذ معامله سوال جواب سخت بر زبان آورد این سخن بر خاطر نواب و کوڑامل بس شاق گذشت

کوره مل ... کرتا بکی معامله بیدانی خواهیم نمود هر حال ما هم از جو کمتر نیستیم با او جنگ احمد شاه ...
از جناب نواب ... ما شکست خورده رفته است آدینه بیگخان عرض نمود که صلاح دولت آنست که هر چه در سال
گذشته فیمابین قرار یافته است و چهار محال ... نماید غرض که آنوقت قدری قلیل معامله داده ... چون
رخصت کرده آمده بود با صمصام ... ندیدند با احمد شاه و جنگ پرداخته آمده و در اقامی سامان ... فرمود
چون که از طرف نواب میر منون ایفای عهد نشده بر خلاف آن به عمل آمد صحبت با احمد شاه فسخ گردید
در سنه یکهزار و یکصد و شصت و ... بنا بر جمعیت حضرت احمد شاه بنا بر تادیب میر منون و مهاراجه کوره مل که آنچه ...
احمد شاه را سوای از اعدا ... متوجه هندوستان شده بکوچ های بلغار ... جناب
در رسیده مهاراجه کوره مل حسب الطلب نواب ... بلاهور رسیده نواب میر منون باتفاق آدینه بیگخان و
مهاراجه مذکور با خیل و حشم و سپاه یعنی با جمعیت پنجاه هزار سوار و پیاده و چهار صد ضرب توپ از لاهور
کوچ نموده ... بلچیان چهار کروهی لاهور رسیده بود که اردوی معلی احمد شاه درانی در شش کروهی
از لشکر ایشان فرود آمده شبی ... مخالف نزدیک لشکر نواب رسیده سلک تفنگها زده
برگشت ازین طرف که توپخانه سر شده کره زمین می لرزید و هول روز رستخیز پدیدار می شد
حضرت احمد شاه در آنجا مقابله مناسب ندیده منقبض شده از معابر ... بعبور دریای
راوی گردید فیمابین موضع لکهو و مردکوت خواجه سعید خان اقامت ورزید نواب میر منون مراجعت
کرده گرد لاهور مورچال قایم کرد و از چهار اطراف شهر برج و دمدمه ها توپخانه برچید تا شش ماه گرد لاهور
مورچه بندی و محاصره ماند و اکثر گاه فیمابین جنگ میشد در عرصه شش ماه بسیاری از طرفین بکار آمدند
در شهر لاهور قلت غله و کاه بآن گونه شده که دواب را آدمی از ریسمان بجای کاه بوریای کهنه و علف چپیر می

چینار

و دو دست از پاسبانان ... رسید و بسیاری بهادران از قلت علوفه کاه و جان بگذشت تا نهم
الثانی روز شنبه که ... هشتم که اول نوروز می باشد جنگ عظیم روداد و از صبح تا دو گهری
روز ... توپخانه طرفین آتش بار و هنگامه قتل و جدال و جست و خیز و قیامت کبری برپا و سوی
و قاره و ... و تیر و تفنگ چنان بر روی کار آمد که نشان از روز قیامت میداد بسیاری از طرفین
... ساختند و اکثری از دلاوران کار از جان گذشته فدای حق نمک خواری و ولی نعمت ساختند نواب
... مانند ... ایستاده تماشای نیرنگی قدرت ایزدی می کردند و درا
... امید ... بسر می بردند و در خلال این حال ... نسیم فتح و نصرت بر پرچم لوای جهان
کشای حضرت احمد شاه وزیدن گرفت گروهی از درانیان طرف نواب حمله آوردند تاب اقامت ... ورده
... شکست ... چون شیرازه سواری نواب پراگنده گشت قضا را پای فیل سواری
مهاراجه کور رام ... قبری در افتاد و همان وقت تفنگی از دست قضا سر شده ... کور رام
پای ... فی الفور فدای حق نمک ولی نعمت گردید این واقعه کور رام ... لخت ... نواب
... شکست در لشکر ... و قریب دو هزار کس از لشکر نواب به قتل آمدند ...
... شکست لشکر ... هر کس هر جا خبر یافت از همانجا
... چونکه غروب آفتاب شده بود دست ... خود ... کوتاه گردید روز دوم علی الصباح
لشکریان احمد شاه سوار شده بیرون از دائره شهر پناه که ... عظیم ... بود حمله ساخته
قریب ... هزار کس را ... تمام ... کور رام ... بعضی از رفقای نواب
را ... گفت تا ... شخصی ...

و وزیر جان ... باشند خود لایق نمی‌بینیم الحال هرچه باد اباد [illegible] با احمد شاه صلاح [illegible]
چنانچه هنگام کرد حضرت احمد شاه سردار جهان خان را برای استقبال او فرستاد و میر منون از اسپ فرود
لباس [illegible] بگذرانید و بملازمت رسید بادشاه گفت ای میر منون حالا ترا چه کنم گفت اگر تاجری [illegible]
و اگر قصابی بکش و اگر بادشاهی ببخش گفت بخشیدیم ترا [illegible] که این جرئت [illegible] چه سلوک
میکردی گفت ترا [illegible] جنس نموده [illegible] فرستادی [illegible]
میر منون را خطاب فرزند خان از طرف خود و بصوبه‌داری لاهور سرفراز کرده [illegible] در لاهور ماند
و مبلغ [illegible] لکهه روپیه از نواب میر منون [illegible] گرفته حضرت احمد شاه به کابل مراجعت فرمود [illegible]
باز [illegible] اسباب ریاست [illegible] خزانه به سپاه تقسیم کرده تا دو سال دیگر بحکومت قیام داشت
تا آنکه در [illegible] سنه [illegible] روزی [illegible] بشکار رفته بود قضا را [illegible]
اسپش [illegible] گرفت [illegible] در رکاب [illegible] در گردش [illegible] جان بحق تسلیم نمود سپاه
بر محمد امین پسر [illegible] و بیگم نواب [illegible] تنخواه [illegible] حتی که لاش نواب را در دفن کردن [illegible]
بیگم نواب قریب [illegible] لکهه روپیه از خزانه خود [illegible] روز به سپاه داده روز سیوم لاش نواب [illegible]
را در لاهور در گذر نخاس در حویلی عبد الرحیم خان داماد عبد الصمد خان مدفون [illegible] بعد وفات [illegible]
خلعت نظامت لاهور از طرف بادشاه دهلی و هم از طرف احمد شاه درانی به محمد امین [illegible]
که بعمر دو سالگی بود رسید مادرش کارگذار بود [illegible] عمرش وفا نکرد از عرصه یک سال بعارضه [illegible]
درگذشت بعد از مردن نواب بهاری خان پسر روشن الدوله که به نیابت میر منون [illegible]
خود را بصوبه‌داری برپا کرده بیگم میر منون را اسیر نموده [illegible] لاهور [illegible]

منتظم

خواجه عبدالله خان برادر حقیقی نواب [illegible] العیاث خواند و [illegible] جهان خان

که از نوکران میرمنون بجهد از امین آباد بود با جمعیت شایسته باتفاق ناگهان داخل لاهور شده مغلانی بیگم

را قید کرده بیگم را ... خود بموجب حکم بیگم کارکنان گردید بیگم که از گستاخی های بیگمابری خان

کمال رنجیده خاطر بود حکم داد که بر سر بیگمابریخان پاپوش بزنند غرضیکه اکثرا ضرب از ضرب پاپوش

از جان گذشت در همین مقدمات آدینه بیگخان چون سپاهیان بیگم را مانده بستر و نظم ملک دوابه بست

جالندهر بیگم بود حضرت احمد شاه بعد از خبرگیری های بیگمابری خان خواجه مرزا خان و عم زاده

بیگخان را بحکومت لاهور سرفراز کرده و امان خان برادر جهان خان را از طرف خود

همراه روانه لاهور نمود چنانچه عبدالله خان در لاهور رسیده به عزل خواجه مرزا خان خود بحکومت انجا

متصرف گشت مدت ریاست خواجه مرزا خان قریب شش ماه بود و امان خان قریب چهل لکهه

روپیه از لاهور خزانه گرفته و خواجه مرزا خان و ابراهیم قلیخان را اسیر کرده به کابل رفت تا دو سه ماه

خواجه عبدالله خان بامنیت گذرانید بعد آن شهزاده جهان خان ولد خواجه موسی خان از طرف احمد شاه

به صوبه داری لاهور سرفرازی یافته در ضلع رسیده و از طرف بادشاه هند وزیر غیاث الدین خان ادینه

حکومت لاهور [illegible] آمده و حالا که صوبه داری لاهور در آنوقت تمام بود که گجرات و سیالکوت

رستم خان عامل از طرف احمد شاه جدا می ماند و دوابه باری دلبت در تحت آدینه بیگ خان

بود و صرف امین آباد و شاه دره و چند متفرقات لاهور بود و ملک از زر رسد ادینه بیگ خان

شهزاده سپاه تقسیم میشد چون مومن خان به نظامت لاهور سرگرم شد میر مومن خان نایب [illegible] نواب انجا

بیها در دختر میرمنون را همراه برده برای تبلیغ با نواب غیاث الدین خان کتخدا کرده [illegible] سن ۱۸۱

مشهور شد هر روز دیگر با جمعیت حضرت خلافت پناه احمد شاه باز به هندوستان آمد بیگم پسر خود را از کابل

تا به دهلی همراه زیب در آن وقت بعد از رحلت احمد شاه و حضرت عالمگیر ثانی بر تخت سلطنت جلوس

میداشت منعقد و به مقابله با احمد شاه در آمد بنیاد نشاه و در آن داخل دار الخلافت شد و ضبط [illegible]

تا بعضی امرای چون قمر الدین خان و غیره اخذ اشیای از سرکار الا بسند کرده یک دو ماه در آنجا

اقامت نمود و جهان خان را طرف متهرا فرستاد او در آنجا رفته شهر متهرا را قتل کرد و بابورای

برادر زاده تکبیت رای را به جهت گرفتن قلعه اکبرآباد مامور کرد بابورای چون نزدیک قلعه رسید محصور کرد

به سوال جواب گردید یک توپ از قلعه رسید قضا را همان گلوله به بابورای در خورد و جان سپرد

سردار جهان خان باز به دهلی آمد حضرت احمد شاه پس از دو سه ماه مراجعت به ملک خویش کرد

و شاهزاده تیمور را بادشاه هند مقرر کرده و جهان خان را به ولیعهدی او امتیاز بخشیده در لاهور

گذاشته خود به کابل رفت چون در ملک پنجاب عمل و دخل تیمور شاه گردید آدینه بیگ خان را با

ایشان ناسازگاری شد بنابراین از املاک گذشته به جوهلوان رفت آدینه بیگ خان از دست

ملک بیدخل شده لاچار سرداران جنوب را با مدد خود طلب کرد و یک لکهه روپیه سرکوب او

مقرر ساخت چنانچه در سنه ۱۱۷۱ یکهزار [illegible] و چهار ده با جمعیت راگهوبا [illegible] مرهته های با جمعیت

لکهه سوار و پیاده حسب الطلب آدینه بیگ خان وارد این طرف پنجاب شدند آدینه بیگ خان هم

به نواحی ستلج شامل لشکر گردید و تمامی سکهان را هم طلبید و به رفاقت خود ساخت جماعت سکهان

و خواجه مرزا خان را سردار لشکر مرهته کرد چون لشکر مرهته های نزدیک کلانور بتاله رسید تیمور شاه

و جهان خان تاب مقاومت در خود ندیده از لاهور روی گریز نهادند خواجه مرزا خان سردار لشکر [illegible]

اجمال الثانی

دنبال ایشان شتافته شیر محمد خان و حاجی خان و محسن خان وغیره درانی را از سیالکوت برگردانیدند

و مرشد به صلاح آدینه بیگ خان خواجه مرزا خان را بصوبه داری لاهور و خواجه سعید خان را به نیابت

او مقرر نمودند اتفاقاً معامله آدینه بیگ خان بر خود نیز قبول کرده بود تمام و کمال موجود نشد مرشد را

بر بدعهدی او رنج خاطر شده بغارتگران دیره آدینه بیگ خان فوج خود را حکم داد فی الفور

دیره آدینه بیگ خان غارت کردند بعد از آن به آنجا مراجعت بملک خود کردند و صاحبان پیل را

بمقامات این ملک تا اتک گذاشتند و دست از آن تا آب دریای اتک رفته تسخیر ملک نموده

آمد در این حال در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری آدینه بیگ خان در قصبه بتاله از عارضه

بیماری درگذشت خواجه مرزا خان بنابر غارتی اسباب او تاخت آورد و دیوان بشنبر داس از سمعی اطلاع

یافته خبر دار و آماده پیکار گردید او قابو نیافته برگشت سوای از خجالت چیزی دیگر حاصل نگشت

در همین ایام مرزا طاهر بیگ از طرف ملتان بداعیه صوبه داری لاهور در رسیده برخیزند جهت

سعی در محافظت مکان فراهم ساخته سعی بسیار نمودند آخر حریف غالب آمد و خواجه سعی

و خواجه مرزا خان را اسیر کرده قابض بر حکومت لاهور گردید اتفاقاً خواجه مرزا خان گریخته بجمون

رفت من بعد بر او شد روا دور او شد بعوض صاحبان پیل بریاست آمدند و قریب یک

سال صوبه داری کردند و در همین عرصه قریب دو دسته لکه افواج دکنی بسر کردگی جنکو را

بسواد دهلی رسیده موجب خرابی و غارتگری ملک گردید بانگ و صلوة بر مسلمانان

مسدود نمودند در دهلی رسیده بسیار زیادتی کردند حتی که غلاف نقره از سقف دیوانخانه پادشاهی

کشیده و برکنده چهار لکه روپیه ضرب کردند و اموال و امتعه پادشاهی را بخوبی سینه کرده بر دند

مطلع شده

۱۵

خبر رسانیدند افواج پادشاهی هم از طرف جنوب شاه تدارک نموده در ملک دهلی العاقبت
جنکو و بهاو گسسته شدند و لشکر و فوج شان غارت گردید القصه پیشوای دکن بعد دو سال لشکر انبوه
مرهته را با پنج لک سوار و پیاده و با صلح جسم بانتظام این ملک باز فرستاد و دو لک
هند جمیع امیران چون نواب شجاع الدوله و حافظ رحمت خان و نواب فیض و احمد خان
فرخ آبادی و نجیب خان روهیله وغیره بنظر گرانی غلبه مخالف بجناب حضرت احمد شاه التماس آوردند
که در تقویت جمیع هندوستان بنام نامی است و دولت مبارک است این ملک را از تسلط
که هنوز آن ولکن غالب آمده و سر دو روی با بانگ و صلوات و فراوانی دین اسلام - نجیبه
بر طبق استدعای نجیب خان وغیره حضرت احمد شاه با لشکر و گنج لشکر لاهور
بکر با جهت نصرت هندوستان نهضت فرمودند آن هر دو بیرون شدن ناظمان لاهور از ابدا
احمد شاه معروف چون گریخته رفته حضرت بکوچ ایلغار لاهور شده خان بهادر
را بحکومت لاهور گذاشته خود بسبیل تعجیل وارد صوبه دهلی گردید و شامل لشکر اسلام
جمیع امرای هندوستان و اهل اسلام بمرافقت آنحضرت حاضر آمدند تا مدت یکسال این هر دو
لشکر شدید قلت غله در لشکر نهایت بود روزی نجیب خان خبر رسانید که چند غله
به لشکر مرهته می آمد اگر داخل به لشکر او از ارزانی بسیار از وقت چند روزه میسر خواهد شد
احمد شاه جهان خان را مامور کرد و مشار الیه بجنبش و کوشش های فراوان آن رسد را به لشکر
خود آورد همان روز در لشکر مرهته گرانی غله رو داد و سواس را از محکم بگذاشت مقدمه
ضرورت چه نماند گریز دست بگیرد شمشیر تیز بجنگ سوار شد و حمله طرف لشکر اسلام

کردام

کردند اگرچه جنوبیان جهان جرأت آمیکردند که از میان [illegible] و برخی شورشیان کلاه [illegible] بار [illegible]

لاکن تعدی خواهش نگهداشت قضا را غلوا توپ [illegible] اسپ را گذشت لشکر شاه غارت و قتل کرده چند

کرور روپیه را اشیای لشکر او غنایم لشکر اسلام [illegible] گویند که بابت لگه روپیه را فقط اشیای [illegible]

او بود و چون درانیان غارت کردند به لبت هجده هزار روپیه یک [illegible] المعاصر را فروختند [illegible]

بحصول این فتح غیبی [illegible] شعرانه عنایات نیز درانی بجا آورده مظفر و منصور خوش‌دل و مسرور

تشریف آوردند رای رایان [illegible] دیوان خاص سرکار دار الخلیفه و سایر عرض کرد که [illegible] متعال

[illegible] ستان و دکهن نصیب اولیای دولت شده است صلاح دولت آن دارد که بر تخت هندوستان

جلوس فرمایند احمد شاه فرمود که سلطنت هندوستان را به یک کاسه آب کابل و فرات تعهد می‌کنم

[illegible] ضبطی خاندان عالمگیر ثانی نموده بابت سهارنپور وغیره ملک را به نجیب خان بخشیده و باقی

سرهند مقابله الا [illegible] رحمت کرده فوجداری دوابه بابت جالندهر براجه [illegible] تفویض داده و لعو [illegible]

لاهور خواجه عبد خان را سرفراز نموده [illegible] شدند بعد دو سه ماه خواجه عبد [illegible] برای تسخیر دوابه

[illegible] از لاهور کوچ کرده اول انتظام [illegible] پور نموده من بعد بر گرد [illegible] چه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] الشرف [illegible] خود در اینجا می‌بود محاصره نموده [illegible] اندرون قلعه متحصن گشت و جمیع [illegible]

[illegible] جو در [illegible] کرد چنانچه [illegible] و [illegible] و جیسنگه [illegible] و [illegible]

وغیره با جمعیت چهار هزار سوار بامداد محصوران در رسیده [illegible] چهار کروه فرا آمده و قریب [illegible]

[illegible] عبد خان بوده بحکم الکریم الخبیث [illegible] آن جماعه [illegible] گریخته با [illegible] خود [illegible]

دست تصرف و غارتگری بر لشکر خواجه عبد خان [illegible] و از غنایم لشکر [illegible] مرفه الحال گشتند

اعظم آنجا بازگشته با غنیمت فراوان بسمرقند باز رسانید و لیکن باز بعد چندی از آن سرحد هند
رسیده و چون باز به شغل ملکگیری سرگرم بود در آن وقت طایفه سکهان در ملک پنجاب کشته
آنجا رسیده و در سال یکهزار و سه صد بجمعیت حلقه سکهان هزار سرهند و نواحی فرار
شد و بعد از غنس و کوشش که در قصبه جندیاله محاصره و مورچال آورده و گورو جندالو بخدمت
حضرت احمد شاه درانی فرستاده که بهادر مردم سبب اگر توسل حضور والا داریم اندست این جماعت
ظلم و تعدی بی نهایت میرود و اگر عنان توجه والا معطوف باین سمت نخواهد شد مخالفان بر تمامی
این ملک محروسه سرکار متصرف خواهند گردید پادشاه با استماع این خبر باز از کابل متوجه شده تا آنکه
شدند و بنگاه را در مقام رهتاس گذاشته خود آنحضرت با دو دسته فوج جرار نمود و کار اسپان سبک
عازم پیشتر شده در یک شبانه روز بقطع مسافت صد و سی کروه خود را بجندیاله رسانیده جماعت
مغضوبه سکهان پیش از رسیدن خبر ورود موکب والا به رهتاس عزیمت خود به دست
به انطرف شنیده فی الفور عبور دریای شده بودند حضرت چون سکهان را در جندیاله حاضر
نمود داخل لاهور شدند و از اطراف بنگاه رسیده بعد چند روز خبر رسیده که تمامی سکهان
از انطرف فرار شده آنروز قشلاق متصل رای پور گوجروال فرود آمدند پادشاه جم حشم
و بنگاه را بلاهور گذاشته خود باز تاخت بر آن طایفه گذاشت ناگهان چون بر سر
متصل رای پور گوجروال در رسیده دست برد و بقتل آن جماعت کشاد و آن روز قریب سی هزار
کس از آن فرقه بضرب تیغ بجهنم رسیدند و پنجاه عرابه پر از سرهای سکهان به لاهور آورده متصل شهر
طرف بجهه منارها از کله سرشان تعمیر نمودند نام قتل این روز گلوگهاره و بعد این قتل در امرتسر آمده

در برج شهر شور دمدمه‌های باروت داده برآمدند تا لاهور [illegible] را منهدم ساخت در میان [illegible] کاوشی
کرد و دوازده لک جالندهر بهر شاه ولی خان و دو هزاری برادر خان و دو [illegible] جناب [illegible] جهت راجه
سرداران خان تقسیم فرموده خواجه عبید خان به فوجداری کلانور مامور شد و خود به دولت تا مدت چهار
ماه به دار السلطنت لاهور قیام ورزیده پس از آن به کابل رفت و راجه کابلی مل را صوبه داری لاهور گذاشت
[illegible] هنگام راجه جواهر سنگه پسر سورج مل [illegible] در سنه یکهزار [illegible] مکرر با جمعیت احمد شاه باز به هند آمد
و به سبب قتل [illegible] ضلع فتنه درشده بود در آن [illegible] برگشت و درین هنگام راجه جواهر سنگه پسر [illegible]
[illegible] شاه جهان آباد محاصره و مورچال آورده نجیب خان روهیله در میان دهلی محصور بود چند ماه مستقل ماند آخر
چون به تنگ آمد به خدمت حضرت احمد شاه التجا نمود که بدون [illegible] حضرت ورود در هندوستان
سلامتی درین محال است و حالت من باز غلبه جرنیلان کافران نهایت تباه حضرت توجه فرمایند
فی الجمله کار مسیحا کرده باشند و بیتی خوش تر به پیرایه مضمون حسب حال خود تحریر آورده بیت مرا رسید
جانم تو بیا که زنده مانم پس زانکه من نمانم به چه کار خواهی آمد نقصه آن مقوله بر دل الهام منزل
حضرت احمد شاه اثر کرد که فی الفور در سنه [illegible] یکهزار [illegible] دوم به جمعیت به هندوستان نهضت
کرد از لاهور راجه کابلی مل هم همراه رکاب رفت چون ضلع شاه آباد مضرب خیام فلک احتشام گردید
راجه جواهر سنگه با استماع خبر ورود لشکر معلی خلاف گشته ابواب آشتی با نواب نجیب خان مفتوح
نموده برگشته رفت نواب نجیب خان به حضور والا التماس نمود که باقبال لایزال اقدس اعلی مخالف
از آن ضلع درآمده برخاسته رفته است الحال صلاح دولت آنست که با نتظام ملک [illegible] نهایت توجه
نزول فرمایند و انتظام همانجا شرف ملازمت حضور خواهد شد حضرت احمد شاه ازین سخن رنجیده

[illegible]

خاطر گردیده از سرانجام رجعت فرمود و متصل کوه تله امینیان زاله باری گاشته و له بسیاری بر رودبار

و بهایم جان حق شدند چون اردوی معلی نزدیک عبدالله رسید سکهان فراهم شده در خوردند جنگ

بمیان آمد دسته قومیان شکست یافت و رحیم خان زخمی گشته شد آنحضرت به نفس نفیس خود

جرات کرده اردوی خود سلامت داشت والا نه لشکریانش در دره منهزم ولی پا شده

بودند از راه شتاب ازعقب بر بالای جنگ تمامی سپه و جنگگاه را بخوبی گشاینده و خود آنحضرت لطف کنند

دیوان بیگی التماس نمود جهان پناه امروز در جنگ غلامان همچون خدمت کردند و در کارزار

غلامی همچو حضرت جهانبانی ها ی نمودند غلامان جهانبانان کار نمایان کردند الحال هم آرزو دارند که حصه

خون نیاز مبارک نماینده بزبان گوهرفشان آنحضرت رفت که سگان بدون رسیدن از

خود عقب من نمیگذارند و نمیخواستم که بار دیگر تیغ من بخون سگان رنگین گردد و ظاهر است

که جمیع ترکان مسلمین از راه بر خلاف سکهان را بلفظ حقارت یعنی سگان میگفتند چنانچه ملا

رحمداد در تاریخ احمدشاهی درین موقع شعری گفته است بیت نه بینند تا تیغ و خنجر از من

سگان کی گذارند دنبال من عبدالله خان دیوان بیگی عرض کرد که جمیع ملازمان منتظر ارشاد حضور

اندیش پادشاه فرمود که این وقت معیار جوهر مردانگی است و آنحضرت به عطف عنان در سواد آذینه

نگر بر سر اسطالیه خود زاید و بسیاری را قتل و اکثری را مجروح و برخی را اسیر نموده بسمت

رفت و راجه کابلی مل از لب جهلم مرخص شده به جمون آمده بود و امر سنکه برادر راجه کابلی مل

کارگذار لاهور بود در همان ایام لهنا سنکه و گوجر سنکه و غیره سکهان فراهم شده شبی به لاهور

خزیدند و امر سنکه و قبایلیان کابلی مل را اسیر کرده لاهور را بتصرف خود آوردند در سنه ۱۸۲۴ بیکرمی

منعطف گردند

و بیست و چهار یکبار دیگر جهت حضرت احمد شاه باز به هندوستان آمد قریب [illegible] روز در لاهور
لهناسنگه پیش از رسیدن بادشاه لاهور را گذاشته بموضع [illegible] که چند روزه گروه لاهور قیام
ورزید حضرت بعد چهار روز داود خان نامی را بصوبه داری لاهور گذاشته خود متوجه سمت دهلی
شدند هرگاه دایره دولت بضلع [illegible] رسید نواب نجیب خان روهیله باستقبال رسیده
و مشرف ملازمت گردید حضرت همان جا تجویز کردند که باونی سهرند باو داده شود و راجه کابلی مل
[illegible]ب بود عرض نمود که باونی سهرند به راجه امرسنگه دادن صلاح است چنانچه حضرت باونی
سهرند را به راجه امرسنگه بخشید و باونی سهارنپور به نواب نجیب خان از طرف خود نوشته
داد و بسبب غلبه عارضه ناسور که بر بینی مبارک شده بود از راسته ملتان مراجعت به کابل کرد
پس از چندی از همان عارضه ناسور درگذشت چون احمد شاه برگشت مولوی داود خان از
لاهور خود بخود فرار شد و لهناسنگه وغیره باز متصرف لاهور شدند یازده بار اتفاق ورود احمد شاه
درانی در پنجاب افتاد اگرچه صاحب داعیه بود ملک گیری کرد اما ملک درانی نشد در آمد رفت
یازده مرتبه حضرت احمد شاه سکهان در پنجاب متصرف گشتند خصوصاً از آن روز قصبه قصور را
غارت کردند در سنه یکهزار و [illegible] که برای جهت جنگ جهان خان فتح یاب گردید
من بعد بصلاح سهرند رفته در محاربه زین خان فتح یافتند طایفه سکهان بالکل در ملک پنجاب
متصرف و قابض شدند هر کس هر جا که قابو یافت مالک آن مکان گردید گویا کارگذاران قضا و قدر
از جهت خود این قطعه پنجاب را بایشان تقسیم کرده داده است و در حقیقت نه از بخشش احمد شاه
است و نه از عنایت محمد شاه سبحان الله کارخانه قدرت او هر شجاعت و دلاوری و نامردی

و ابدالی هیچ موقوف خبث جبه شجاعت و مردانگی است که در عهد احمد شاه و رفعا یا نفس
بظهور آمده و تمام نامردی است که از سکهان نشده که هر گاه اردوی معلی و دیگر حکام فوج الا هم
در ممالک پنجاب رسیده ذیل این فرقه بکوهستان و دیگر جاهای دشوار عبور سر کشیدند و تا عهد عملداری تیمور خان بهادر
در لاهور یعنی در سنه یکهزار هشتصد و دو بکرماجیت املاک پنجاب در حیطه تصرف بادشاه دهلی بود
من بعد تا مدت بیست یکسال لغایت سنه یکهزار هشتصد و بیست و چهار بکرماجیت در اعمال احمد شاه در آمده لاکن
انتظام قرار واقعی نشد و بعد ازان بموجب این مقوله مصرع آدمیان گم شدند ملک خدا گرفت
فرقه سکهان بر دیار پنجاب دست تصرف یافت از همان وقت الی الآن شیرازه انتظام این ملک
ابتر است و راه رسم عملداری و ضوابط احکام و طریق ماخورات و ابواب اتفاقات و سبیل
خیرات و وجه املاک که از طرف بادشاهان و امرایان مقرر بود بر روی خلایق مسدود
گردیده و مردم ارزال و اسافل بمرتبه ریاست یافتند و شرفا و نجبا بسبب عدم حیثیت خود
جمع رذاله یعنی سفله
راه پیشه سکنت کردند اشراف زادگان بترک علم و ادب و شیوه سفلگی آموختند و ترغیب اطوار
خیرگی پیدا کرد که از رعایا ملوک الطوایف شدند پس ملوک الطوایف بپاس حیثیت خود بر حال
مزاحم کافه انام است خانه بخانه سرداری تقسیم کردند و زمینداران هر دیه فوجداری یافت الحال این
آتش بکثرت انجامیده است که در هر خانه یک یک و دو دو کس سکه قریب ده و ده گانه اعلم سلاح
در ممالک پنجاب سازین فرقه سکهان خواهد بود از پیچیده بسیار نوکری پیشه اند و اکثری خانه نشین و
به حرفت تجارت و کسب زراعت وجه قوت بهم میرسانند این الوس از سنه ۱۸۲۳ یکهزار و هشتصد و بیست سه
بکرماجیت یعنی از چهل سال است در نیمروت بسیاری کسان از خوف از حالت افلاس نیز آمده

ایام امن

(۱۸۵)

به درجه ریاست رسیده و بحسب اتفاقات تقدیر یا بدامن اسعال کشیده و این جمع روسای جالص
در ملک پنجاب پیدا شده و ذکر پنجاب ملکی است وسیع از دریای ستلج تا دریای سنده که اتک و
دریای اتک است دو صد و شصت کروه طول دارد و از سواد نورپور تا قلعه دیالپور اکثر یکصد
کروه لنگری کم زیاده عرض است و از انجا که پنج دریای ستلج و بیاس و راوی و چناب و جهلم
انرا بهت نیز گویند در ملک بفاصله چهل چهل کروه تواتر و توالی میروند لهذا این ملک موسوم بپنجاب
است و همین دریای اتک و ستلج نام پنج دواب در دفاتر بادشاهی اصطلاح گذاشته اند که
الفاظ نام ان باسم هر دو دریای و اسم آن قطعه زمین که ما بین باشد زود معلوم گردد
مثلا قطعه زمین که ما بین دریای ستلج و بیاس است انرا دواب بست اصطلاح کرده اند
با لفظ بیاس و حرف سین از ستلج گرفته اند و درین دواب شهر جالندهر جای حاکم نشین است
انرا دواب بست جالندهر نیز نامند و آن زمین که درمیان دریای بیاس و راوی واقع است انرا
دواب باری گویند و آن زمین را که درمیان راوی و چناب واقع است انرا دواب رچنا خوانند
و آن زمین که ما بین چناب و بهت است انرا دواب جیت گویند و انکه درمیان دریای بهت
و دریای سنده است انرا دواب سنده ساگر گویند چنانچه بدین اصطلاح رود جدا کرده می شود و آب و هوا
این ملک پنجاب معتدل است و در موسم سرما آنقدر برودت غالب است که [illegible] برودت کابل یاد داده شنید
و در موسم گرما آنقدر گرمی متوفر است لهذا رنگ و روی مردم این زمین سرخ و سفید است و ادم
سیاه فام کمتر پیدا می شوند مار و گژدم و گرگ و سایر انقسم جانوران آدمی در درین مرز و بوم بسیار کمتر
است و پارچه سفید ماسون و پارچه گلکاری که در دواب بست می شود و نمک سنگ لاهوری که در دواب

سپرد است و از ملک لیس این ولایت است و این قسمت از ضلع ... با قرابت ... از دو کل

از ابتدای سه هزار و ششصد و چهار و پنج که آبادی شهر است بسر انجام دیده ... که شهر

بمرتبه هی حکام آنجا در انجا آمده آباد شده ... بیست خانه با غنیمت ... شهر و

انجا آبادی امید است سر در عرصه پنج گروه است و آبادی آنجا ... در ... است که اکثر

رعیت هندوستان بهادر ضلع کوهستان و کشمیر و غیره آمده آبادی شوند و در ملک ... جای

امکان دیگر جای آبادی نیز نیست بلکه شهرهای متعدد ... بوده ... و

و جالندهر و سلطانپور و غیره و ... نیز هستند و این پنج دوابه تعلق

جهانگیر ... محال سیصد و نود و دو محال از هر پنج دوابه تعلق این صوبه اند و از محاصلات

قرار واقعی این صوبه هشتاد و سه لک و ... هشتاد و یک لک و سی و دو هزار و یکصد و هفتاد و دام

دام این در صوبه کابل یک کرور و هشتاد و هفت لک و سه هزار و هشتاد و سه روپیه در دفاتر بادشاهی

نوشته اند این قدر محاصل در وقت بادشاهان که عملداری ایشان تا قندهار و کابل بوده میشده یا

مگر در وقت عملداری خان بهادر ... این صوبه بیک کرور سی و هفت لک روپیه تشخیص شده بود

پس از بر رفتن اکثر مکانات تنزل پذیرفت ... این صوبه به تصرف طایفه سکهان ... آمده

تعداد محاصلات و جمعبندی و داخلات ... بر خلاف شده ...

رسیده خود سر شدند که تابعداری هیچکس نماند و رسم مالگذاری برخاست بابا نانک گفته است

بیت آیی ... آیی ... نانک ... یعنی خود ... خود ... هیچکس از خود

بزرگ تر نشمرده اند و در حقیقت حصه واهی از رعایای حکام ... که طرفین گردن ... اند

اینجا ... داده

اینفرقه ساده لوح اند چندانکه لطف در خورش ... پرستش و لذت دیر جماعت مدام سر در پای
گذاشته هرگاه طعام نمیخورند باتفاق بعضی همان جمله یکجا میخورند و کسی با آنها پیش نشستن نمی
بود ایستاده و پیشه از همان طاس با حضری بخورند و در کهری ایشان اختیار نخورد و هر کسی ...
نشستن نیست و شوربی نیز بحق تمام نکند که دیگری از طعام طالب خود شروع می نماید و صد و دو صد کس
متصدی و والی ... همه بر دو جا حاضر میباشند و نارو اسرار بر کار این فرقه چندانکه ...
همچنین حکایات اهل این فرقه بسیار اند اگر بنویسند طوالت عبارت که موجب ملالت خواطر
است خواهد شد لهذا الحال بتفصیل سرداران خالصه بقید سنوات مدت ریاست شان مندرج
میسازد و از همه ذکر اهلوواله که اول از همه درین فرقه رشد یافته است و او را بادشاه تمامی سکهان
میگفتند ... جسا سنگه اهلوواله قوم کلال است و ساکن موضع
اهلووال ... سنگه ... خود ... کپورسنگه ...
ازان قطاع الطریقی می نمود چون بخت و طالع مددگار شد رفته رفته مالک ده پانزده هزار کس گردیده
که احمد شاه در هندوستان آمد و رفت کرد او اکثر گاه پیش ... مقابل شده غارتی و دست
بردی میکرد ... اکثر مکانات متصرف میگردید چنانچه پرگنات سرق پور کپورتهله و بیرووال و فتح آباد
و سلطانپور ... و کرتال و سفیدون و جالندهر و کوت ... مهاتی و شکوپور جاری
بجهات ... چون سرای نورالدین وغیره متصرف او در آمدند و آنوقت جمیع سکهان خورد
و کلان تابع صلاح او بودند ... میکردند ... بادشاه سکهان میگویانند و لشکر ...
... معروف عوام الناس بود و در اجه الا سکه ... موی بر سر نداشت و سکه نبود

نورپور

سردار جسا سنگه او را آب پاهل نوشانید و بسبب ... سکهان ... [illegible]

کرد و راجه گجپت سنگه جیند و الیه ... باعث ... وصول معاملات ... [illegible]

کرده ... بابرو ... مسلمان می‌کنند ... [illegible] ... جسا سنگه

و راهمراه خود جمع ... شریک برادران ... [illegible] ... ادنا

چون ... جالندهر ... گیر ... سنگه داد و باتفاق همه سکهان ... جهان خان ... خان و

افغانان قصوری ... آب ... گذشتن راجه آدینه بیگ ... معاملات مقرر کرده از راجه ... سنگه

میگرفت و باتفاق سردار جسا سنگه ... و جسا سنگه ... و جرت سنگه ... گجرات

جمیع سکهان تا ... بموجب طلب راجه جواهر سنگه ... با راجه ... پور ... سنگه ... جنگ

نگهه ... بر راجه ... شد ... از انجا ... وصول انجا ... بود ... تقسیم شدن

آن ممالک سرداران خالصه ... بیشی ... مبالغه آورده ... [illegible]

که ... توقف نکنند و راجه سوائی ... سنگه ... طلب ... [illegible]

... تیغ و شمشیر ... تیغ بهادر ... عنایت فرموده ... آن ...

... خالصه را توجه فرمودن مناسب است چون فیما بین ایشان نفاق افتاد بعضی سرداران ...

... ازانجا بطرف وطن کوچ کردند بقیه ... مجال قیام نیافته مراجعت کردند ...

و از طرف ... و ... آدینه بیگ خان همون جسا سنگه ... سکهان ...

تیمور شاه را از لاهور در محاصره آوردند و تیمور شاه بدیگر طرف راه عبور بر آمده خود ... از ...

لاهور بر آمد ... پادشاهان ... بر آمده ... آن وقت جسا سنگه ... بنام خود ...

سکه زد

بیت ... سنگ زده و جهان بخش کم اکال + علاء ... الدوله ... سنگ چند روز بنا بر
حقارت نصف فهم که و زان سنگ تا زه موقوف کرد چون او را با رام گدیه بابت شراکت حدود و تصرف
شد ز به بعضی جهات مخاصمت درمیان آمد ... تا بین ایشان و جبا سنگه رام گدیه جنگ شد ... مرد
شکست یافت القصه ... آخر چون جبا سنگه اسیر گشت جبا سنگه رام گدیه ... او را بخلعت
پالکی داده رخصت کرد او بمکان خود آمد و از آن روز از راه غیرت بستن دستار و سلاح ترک
و بستن آن بوقت گرفتن انتقام از رام گدیه موقوف میداشت آخر بعد از چندی چند اشک بیگی او
فهمانیده بستن دستار و سلاح اختیار کنانید و پس از زمانی سردار جبا سنگه الهو واله باتفاق جی سنگه
کنبه و دیگر سنگهان در راجه ... و غیره با جبا سنگه رام گدیه جنگ غالب آمده رام گدیه را ازین ملک خارج
کرد و آن وقت مراد دل او برآمد ازین قبیل دیگر کارهای نمایان بسیار کرد و در امارت سر ... گستره خود و نهاد
بعمارت ... کرنال ... و حاکم بر ملک چهار لکه روپیه در تصرف او بود آخر در سن یکهزار و هشتصد
و ... ازین جهان درگذشت مدت ریاست او قریب سی و پنج سال بود مردی والاهمت
و جوانی ... بسیار خوار بود ... سردار جبا سنگه الهو واله پسری از نطفه
خود نداشت بعد از رحلت او بهاگ سنگه را که یکی از قرابتیان و برگزیدگان او بود بر مسند ریاست
... این مرد بانیک نیت و سلیم الطبع و از علم و حلم آراسته بود و از بسکه مشغول ... بود
چندی حکامان مثل سنگهپور و ... و غیره دیهات از تصرف او برآورده بر فتند و مقابله نتوانست
... بود سردار شد و بهاگ سنگه ... با جبا سنگه رام گدیه که دو بار در ... آمده بود اکثر اوقات
اتفاق ... نزاعات میشد گاه مغلوب و گاه برابری میماند و خسارت به هر دو ... بسیار میکرد و از اشتغال

(48)

اشتغال

شنیدن شاستر و پوران با خاصیت خود و ... در بافت می نمود آخر الامر در سن یکهزار و هشتصد و
و پنج بکرماجیت بمرض فتق درگذشت مدت یازده سال در ریاست بگذرانید و فتح سنگه پسرش قائم
مقام گردید ... فتح سنگه ... بعد رحلت ... در سن یکهزار و هشتصد و
پنج بکرماجیت ... چهارده سالگی بر مسند ریاست قرار گرفت ... قادر بخش
... با سردار رنجیت سنگه ... دستار تبدیل کرده بنای دوستی و یکجهتی را
مستحکم گردانید و من بعد از سرکار ... سنگه و ...
خود را که جاگیرات بسیار حاصل و جمعیت کثیر همراه خود داشت ... سرکار متصرف و
قابض بود ... با سردار رنجیت سنگه ... اسیر کرده تمامی جاگیرات
و اثاث البیت شان ضبط کرده از ملک خود بدر ساخت و در افتتاح ملک ... و محاربات
راجه سنسار چند کتوچ و گرفتن امرتسر و دیگر معرکها برفاقت سردار رنجیت سنگه حاضر می بود
سرداران دیگر با راجه سنگه ... که بر روی از بردن رنجیت سنگه ... طمع ... کرده
سوال کرد که بعوض ... شرق پور ... بمن عنایت شود چنانچه سردار رنجیت سنگه بخاطر
... اتفاق سردار رنجیت سنگه با جسونت راو ... ملاقی شده و وقت
... بهادر ... بصلاح سردار رنجیت سنگه بخدمت جرنیل لیک ... بهادر
رسیده ملاقات کرد ... فیل و اسپ و خلعت و دو بندوق فرنگ و دوربین از حضور ...
یافت چون جرنیل ... بهادر ... پذیره او آمده یک فیل و پنج اسپ و چهار ... خلعت ...
صاحبان عالیشان بهادر نمود و ... موافقت خود و سردار رنجیت سنگه قرار داده ...

ورود کرنل ... آمود

49

ترتیب سردار رنجیت سنگه آمده هرگاه که رنجیت سنگه [illegible] رتبه صاحب [illegible] و بجلو [illegible] پیوسته
سردار موصوف قصبه گوجرانواله متعلقه [illegible] آن را [illegible] خود نوشته
در تصرف خود آورده [illegible] در [illegible]
از سردار رنجیت سنگه [illegible] ناموافقت [illegible] درمیان
انگریز کاوتیا بین رام گنیه [illegible] این محاربات [illegible] در سنه ۱۹۶۳ بکرماجیت [illegible]
سرداران گوجرات [illegible] را سنگه [illegible] فیض الله پوریه [illegible] دیوا سنگه [illegible]
بگهیل سنگه و غیره [illegible] رنجیت سنگه سی هزار کس [illegible] جوده سنگه رام گڈهیه لشکر کشید بعد از
[illegible] برگذی [illegible] که نو انداخته بود مورچال آورد و تا نزده روز فتح
[illegible] تنگ آمده بصلاح [illegible] برگشت و مرتبه ثانی هم بعد از یکسال [illegible]
جوده سنگه رام گڈهیه [illegible] ملک پنجاه هزار روپیه ایشان متصرف شده بود
[illegible] تاخت آورده [illegible] گڈهی [illegible] و در سنه ۱۹۶۰ بکرماجیت [illegible]
شصت و پنج بکرماجیت که مستر [illegible] صاحب بهادر [illegible] رسالت [illegible] دار رنجیت سنگه
آمده [illegible] فتح سنگه هم [illegible] ملاقات نموده داد [illegible]
[illegible] جسا سنگه [illegible] قرار [illegible] موافقت درمیان [illegible]
[illegible] درمیان ایشان واقع شده [illegible] قائم می باشند مردمان
[illegible] که او شان را فرصت دست میدهد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سردار رنجیت سنگه [illegible] روز اول [illegible] اعتبار [illegible]

بعلی استحکام پذیرفته است لاکن الحال بسبب [illegible] رنجیت سنگه بقبضهٔ [illegible] و الد [illegible]

مقام نوکری است که بر یکی بموجب [illegible] در نوکری حاضر [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بر املاک تصرف اوست [illegible] از خانه خود [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] مطابق [illegible] آخر [illegible]

[illegible] است ساکن [illegible] در [illegible] سکنا [illegible] آمده [illegible] رنجیت [illegible] سنگه [illegible] شده

و بعد از آن [illegible] صاحب سنگه [illegible] اختصاص یافته [illegible] سلطنت [illegible] و از جهت [illegible]

غیری احترازی نمود و [illegible] و [illegible] چون [illegible] [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] کارها [illegible] آمده چنانچه بهتر [illegible] و سرکشی خود [illegible] با [illegible] سنگه جالندهر [illegible] بوری

و [illegible] و غیره [illegible] بتصرف [illegible] داشت [illegible] معامله راجه [illegible] سنگه [illegible]

[illegible] صاحب سنگه [illegible] گرفت [illegible] که [illegible] سنگه [illegible] و غیره [illegible]

در هر جا به [illegible] یافت بعد از [illegible] سنگه [illegible] ریاست [illegible] و چندی [illegible]

[illegible] بیست [illegible] معامله راجه [illegible] سنگه و غیره جاری بود بعد انتقال او [illegible] مسمی [illegible] سنگه

[illegible] در سال یکهزار و هشتصد و شصت یک بکرماجیت سردار رنجیت سنگه [illegible] ۱۸۶

[illegible] که [illegible] سنگه [illegible] سنگه را ضبط [illegible] ساخت [illegible] دیهات از [illegible]

[illegible] ضبط کرده [illegible] و دیگر اسباب که در خانه ایشان بقیه بود [illegible] گرفت و

نوکری سردار رنجیت سنگه بهادر [illegible] آمد و چونکه سردار رنجیت سنگه بهادر را [illegible]

جالندهر [illegible] است [illegible] استحکام قلعه جالندهر و دیگر مکانات خود [illegible]

سر بر کوشش وارد تا غایت آخر ماه مئی سنه ۱۸۱۷ عیسوی اقوام پنداران ذکر بیل ... سنه

انگریز سنگ ساکن موضع چیار بجا آورد ... جمعی در خدمت ... سنگه من بعد انقطاع

الطریق ... در رفته ... رسید ... ضلع ... بهادر ... مذکور ... ساخت

بوده ... بودند ... و جلوبیی وخوردن وغیره ملک ... که

تصرف او بود ... از مصاحبان ... او بود ... روز ...

و جمعی ... سنگه به جاگیر داد و چند مدت ... از طرف ... شنید به جاگیر خود

و دیگری سوای ... ذخیره بودند تا غایت گری کوشیده در وقت تنزل سلطنت ...

۱۸۴۹
سایر ... حصه خود تقرر ساخت و در ... زین خان وغیره ... کمان ماندوه و ...

... پنج ... سنگه باجیت ... ساخت آورده ... برگنات ...

... متصرف گشت ... سنگه مذکور ...

... سنگه ... عارضه سخت مبتلا گشت و هلاک شد

مدت ریاست او قریب هشت سال بود و پسری نداشت راجکمار ... زوجه ... او و برادران

و ... مصروف ماندند لاکن بعد فوت شدن ا...

... صاحب بهادر ... صاحب بهادر فرنگی ... ملک

... ریاست برگنات ... بخوار ...

۱۸۶۶
... ملک خود را سلامت داشتند من بعد تا غایت ... سنه

... در نوکری ... ریخت سنگه بهادر سرگرم مانده ... مالوه

و دیگر قصور و گاگره و غیره حاضر نمانند تا هم سردار رنجیت سنگه ... و خورد بن ...

و غیره مکانات ایشان را در تصرف خود آوردند ... ر رنجیت سنگه فوت شد

نیز ... ... سنگه

خود شود و ... ...

تخته ... ... سنگه

بر ... ... شده ... ... رنجیت سنگه ... ...

بهادر رسیده ... ...

و خورد بن را که ... ... رنجیت سنگه ... ...

بهادر و غیره و ... ... سردار

... ... ضبط نکرده ... ...

... ... رنجیت سنگه ... ...

وقت لغایة ... ... سنه [illegible] عیسوی احوال این خاندان اینست ... ...

... در حالت فلاکت گرفتار آمده ... ...

... حال ... شد ... سکهان در آمده اول ... ... چون ...

یافت در ... ... خان ... خان ... ... همراه ... حاضر ... ...

خود و ... ...

و غیره ملک ... ...

بعد از شیر

... ...

نامی برادرش اتفاقاً با جماعه و گهی متصرف گشت و دهم [illegible] استقلال نزد ما دارا سنگه برادرش [illegible] تا

چنانچه جمعیت فوج و دیگر سرداران همراه برگهی محاصره آورد جیا سنگه های [illegible] و دو [illegible] بر سر

واشتری [illegible] را مانند خرمهره های تجارت [illegible] خلایق تقسیم می نمود تا چهار ماه این [illegible]

بسیاری [illegible] توقف بود حاضر مانده از غرابت و مروت های او محتاج خود تا

عمر رفته الحال وفات یافت شده چون خزانه بدست نگهرود به صرف نیک گام گردید جیا سنگه وقت

یافته از [illegible] رفت تا را سنگه کس [illegible] که با مراد خود طلبیده بود دیگر نه به جیش اسنگه و گهی [illegible]

و [illegible] سنگه [illegible] خود تقسیم کرده داد و پسر چهارمی را همراه خود میداشت تا حین

حیات خود با جمعیت و ریاست گذرانید در وقت آخر او را متابعت و نوکری سردار رنجیت سنگه بهادر

ناچار اختیار آمد همراه لشکر سردار مسطور [illegible] این گروه شامل بود چونکه عمر یکصد سال داشت در

آن وقت مریض گشته و قصد راهون نموده در میان راه جان بحق تسلیم [illegible] قریب پنج

روپیه را اسباب و آلات خانگی او ضبط نموده و [illegible] ایشان را [illegible]

خود آورده و پسر [illegible] گرفته خانه ان او را [illegible] الحال پسر [illegible] بجان و نفقه

محتاج [illegible] راجه صاحب سنگه [illegible] والی بوده نان از سفره او میخورد و [illegible]

بهمین طور [illegible] تباه [illegible] تارا سنگه [illegible] از [illegible] کرده [illegible]

جوالا پور را که متصل [illegible] غارت ساخته بود [illegible] روز [illegible] که از غیب رسیده

[illegible] کار کرد مدت ریاست او قریب هفتاد سال بود در سنه ۱۲۶۰ یکهزار [illegible] خاندان

روبه وقوع آمد ذکر جیا سنگه [illegible] جیا سنگه ملقب به رام گدیه [illegible] کارش از یکجا [illegible]

گرفت تفصیلش شنیده اویلی از قوم جات ساکن موضع [illegible] که [illegible] خطه [illegible] صوبه لاهور

[illegible]ست جوانی قوی هیکل فراخ سینه و درازدست [illegible] متهور متحمل و راست بازو کم گو

و تنده پیشانی و ازین قبیل [illegible] حیثیات انسانی موصوف بود به رفاقت [illegible] امداد بخت

در شمار سکهان درآمده برفاقت شخصی قطاع الطریق [illegible] قزاقی [illegible] مدتی پس از وفات او

بسبب فراخ حوصلگی [illegible] تمامی [illegible] بمدت چهار سال با یکصد سوار نوکری

آدینه بیگ خان ناظم دوآبه بست جالندهر میکرد در آن وقت خروج سکهان هیچ نبود مگر [illegible] گاه

هر سال [illegible] و اکثری ازین جماعت [illegible] بقلعه رام روهنی [illegible] می‌بودند نواب میرمنون و جهان خان

و آدینه بیگ خان وغیره رئیس ترکان بتدارک [illegible] توجه گماشتند و مورچال بر رام روهنی آوردند

بسیاری سکهان درین هنگامه بکار آمدند محصوران به جسا سنگه نامه نوشتند که اگر امروز با ما

[illegible] یک مذهب ما هستی والا ترا باز [illegible] داخل نخواهد شد او [illegible] نوکری

نوکری [illegible] قلعه رام روهنی باعانت انها دررسید پس از [illegible] ماه محصوران گریخته رفتند غرض [illegible]

این [illegible] را استحکام نموده سردار جسا سنگه بنام گده باز بنا نمانید و رام گده نام نهاد و از آن

روز سردار جسا سنگه ملقب به رام گدیه مشهور و معروف شد و [illegible] خان [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] شامل سکهان مانده من بعد در وقت [illegible] سلطنت باتفاق [illegible]

خود [illegible] خروج کرده برگنات [illegible] کلانور [illegible]

[illegible] بوده [illegible] دیگر [illegible]

رو به تصرف درآورده [illegible] شجاعت و مردانگی [illegible]

دراجه داد

و راجه سوال و راجه جسوته و راجه دمار پور و غیره راجه های دیگر را محکوم خود ساخت و دو لکه روپیه بر
جمله راجه های معامله خود مقرر ساخت و در تلواره نام جای که بر لب بیاس است قلعه بنا نهاد که تا
آنکه هر راجه های کوهستان را رعب تسلط او بود و باشد و از رسیدن ... حصه چهارم میبرد
عروج یافته بود ... را خود داده بودند با خاندان ... موافقت تمام داشت و در معرکه های
شامل او شان می ماند اتفاقاً با جسا سنگه آهلوواله مخاصمت در میان بود اکثر گاه جنگ میشد وقتی
و جنگ شکست داده جسا سنگه آهلوالیه را از میدان معرکه گرفته او را خلعت و پالکی داده رخصت کرد لاکن
او کینه عناد در دل داشت و هیچ کردن نمی توانست درین حال که طمطراق حشمت جسا سنگه رام گڑهیه
دور و دراز کشید راجه گهمند چند که یکی از ... بود بر زبان آورد که ارجاع راجه های کوه بطفیل
من است اگر گفت بفضل خدا است تو هم ... راجه ... استقلال زد جسا سنگه رام گڑهیه کرات مرات
بر جنگ راجه فتح یاب گردید راجه مذکور جی سنگه کهنیه را بامداد خود طلب کرد و مع امداد ... قبول ساخت
جی سنگه کهنیه بامداد او رسید جسا سنگه هر دو غالب آمد و دیره راجه گهمند چند و جی سنگه کهنیه غارت نمود
ز ان روز ریشه عناد در دل جی سنگه هم از طرف رام گڑهیه بر پا شده و وقتی با جهرت سنگه اتفاق محاربه
عناد و جهرت سنگه هم شکست یافته منهزم گردید زنبورک ها و غیره اسباب او ضبط کرد و لیکن راجه گهمند چند
و جسا سنگه آهلوالیه و جی سنگه کهنیه و جهرت سنگه را هم با ایشان عناد و کینه بر رود او در ... بعد از وفات
راجه گهمند چند ... چند پسرش قایم مقام او شده بود و همچنان نایره ... مشتعل میداشت
این همه ها متفق شده در صدد آن کمر بستند که رام گڑهیه را از ملک بدر سازند تا مدت چهار سال
هنگامه و فساد و جنگ و جدل میداشتند چنانچه ... گزیدن ... چنین و روزگاری

سبب جدال جسا سنگه وغیره معاملهٔ کوهستان یک قلم مسدود شد و همیشه چهار سال بسیار ایشان محاربات
فیما بین بظهور آمد گاهی شکست و گاهی فتح حاصل گردید و جرأت عظیم از اینها بعمل آمد لاکن چون تقدیر
ایزدی بجا و اسباب اعمال شنیعه ایشان که در کمال حکومت خود غرور و پندار بحدی رسیده بود که هیچکس
را برابر خود نمیدانستند و از راجه آنکوه معامله نمیخواستند اخراج برادم گدهیه را مرکوز ساختند به تدبیری که میکردند
و بهر کار که تردد می نمودند بر خلاف معمول و جرأت واقع میشد تفصیل آنکه بتاله و کلانور و الوفجر و سری هرگوبندپور
و ظهور و غیره جمیع مکانات تصرف مخالفان در آمدند تا آنکه یک بیسه هم بحیطه تصرف ایشان نمانده
ناگزیر بخون تقدیر از ملک دست بردار و جلا وطن شده بملک مالوه نقل کردند جمعیت که چهار هزار کس
همراه بود در غارتی ملک بیگانه زیست میکرد راجه امر سنگه پتیاله واله پرگنه [illegible] بکار گیرانیدن
داد و خود همه سنگه جسا سنگه در آنجا می بود و خود با لشکری جمعیت دریای جمن و گنگ عبور شده بر [illegible]
چند [illegible] بکاسی گنج و کوه و پاتیج و خورجه و سکندره و دارانگر و میرتهه و بعضی اماکن دیگر را در ک
میوات [illegible] معامله گرفته بدهلی آمد و محله مغلان را از دارالخلافه غارت نمود و آتش داد و چهار توپ
و دیگر اشیای بسیار از غنایم آنجا بدست آمد حضرت عالم شاه بادشاه بسبب بیدستگاهی تدارک
نتوانستند بقدر گفته فرستاد که تا از سوختن شهر چه حاصل خواهد شد [illegible] رعایا پانصد روپیه نذرانه
داده از سر گذرانیدند در همان ایام در ضلع میرتهه نواب ضابطه خان را در محاصره آورده ده هزار
روپیه [illegible] ده هزار روپیه سال نذرانه او مقرر کرد جسا سنگه از راه مخالفت سنگهان
آن طرف پیوست [illegible] جسا سنگه رام گدهیه را در ملک دخل نه بدهند چنانچه رای سنگه و شیر سنگه
بوریه واله و گوردت سنگه دله واله و بهگیل سنگه و سنگهان شهید و گوربخش سنگه انباله واله وغیره

بخانه

ملتجی شده بمقابله درآمدند و شکست یافته آخر آسیبان ضرر داده بیت جی سنگه اختیار نموده بعد صبح
بعنوان گذشت درین هنگام جی سنگه کنیه عروج عظیم یافت مهاسنگه و لعنت سنگه از انجا صبر داده و مهاسنگه
با وی تاب مقاومت در خود نیافت و جیسنگه قلعه کانگره و برادر سنسار چند تشوج ولد تیک چند داد کی ... بود
ایفای وعده نکرد و لهذا راجه سنسار چند هم از جیسنگه منافق گشت و مهاسنگه با سنسار چند موافقت کرده راجه
مذکور بمهاسنگه صلاح داد که بیرون آمدن جیاسنگه رام گدیه تدارک جیسنگه محال است چنانکه بصلاح ... گرد
را با عهد و پیمان و اقرارها خیدن ملکش طلب کرده که در هر وقت خواهد رسید تمام ملک شما بشما داده خواهد
و با بنگاهی کسی از خاندان ما بر خواه نخواهد شد بعین طور راجه سنسار چند بعهد و مواثیق گفته فرستاد مهاسنگه دانا
زمان و مرد عاقبت بین و از پیش مدبر بود به مهاسنگه و سنسار چند گفته فرستاد که من میدانم هرگاه من بدانجا
خواهم رسید جیسنگه مغلوب شده دختر گوربخش سنگه پسر خود را به پسر مهاسنگه منسوب کرده موافقت خواهد
و با راجه سنسار چند را قلعه کانگره داده رفیق خود خواهد نمود شما با وی موافقت خواهید شد و این امر شدنیست
پس آن وقت با من چه سلوک ایشان بعمل خواهد آمد لاکن من بموجب استدعای شما میرسم اقرار خود بعمل
آرم و سلوک شما را ... ایشان با زبیا بونه صدق و صفا نگاشتند چنانچه جیاسنگه رام گدیه کوچ نموده
اتوبه و دیزجاب به دوابه بادی در بر رسیده پیش از آمدن او سردار مهاسنگه باتفاق امرسنگه نکیه و دل سنگه
و باگهه سنگه و غیره متصل بتاله بمقابله جیسنگه فرود شده هنگامه آرا بودند از انطرف سرداران جیاسنگه هم
ستان گردیده و فوج راجه سنسار چند هم آمده ملحق و غیره جیاسنگه رام گدیه شد بعد روزی که متصل اجل اتفاق
محاربت افتاد جیاسنگه گفت که جیسنگه را جنگ با ماست نه با شما باید که دو درجه جنگ ...
بمن ... نام دارند و جنگ به قدرت بطرف من خواهد بود چنانچه از صبح بجنگ در پیوستند بعد ...

چنانچه

تا آنکه جس سنگه [illegible] بر جلو طرف رام گدیه [illegible] در سر [illegible] جی سنگه [illegible] و
هزیمت یافته جی سنگه رام گدیه و مهان سنگه و غیره یک جا شده قصبه بتاله و کلانور و حاجی پور و
سوجانپور و بهرامپور و غیره مکانات که بتصرف جی سنگه بوده به تحت خود آورده و بعد توجه سردار مهان سنگه
در حسن [illegible] ایشان مجدداً برگشت سرکار [illegible] بتاله و کلانور و [illegible] و دو بال و موت و
جی پور و غیره مکانات حاصل شده که بدین به تصرف جی سنگه رام گدیه درآمد و جی سنگه قیاس کرده
اگرچه ملک جی سنگه تمامی بتصرف دیگران درآمده است لاکن تا هنوز قلعه کانگره نزد اوست بهر حال تا برپای
استقلال خواهد گرفت به راجه سنسار چند نوشت که ما جی سنگه را تنگ میکنیم شما بظاهر رفیق او شده
قلعه کانگره از وی بگیرید تا از چنین موقع برای گرفتن آن قلعه شما را بدست نخواهد آمد چونکه از مخالفان
بسا تنگ آمده بود دران حادثه و تفرقه قلعه تحویل سنسار چند نمود و نسبت دختر گوربخش سنگه پسر جی سنگه
پسر مهان سنگه قبول کرد این هر دو را رفیق خود ساخت بعضی مکانات که بتصرف جی سنگه رفته بود
باز گرفت ازین پس راجه سنسار چند و مهان سنگه بظاهر رفیق جی سنگه و به باطن رفیق رام گدیه بوده
و پس از چند مدت قصبه بتاله و کلانور از تصرف ایشان باز بدر رفت که بیشتر باشندگان بتاله از بد خلقی
و سختی عملداری ایشان به صد آمده بودند پیوسته از دیوار شهر بتاله آدمان گنهیه را داخل کرده قصبه بتاله از قبضه
حواله سدا کور زوجه گوربخش سنگه نمودند و پرگنه کلانور هم بدر رفت باقی ملک تا حال قایم است و با خاندان
بهنگیان موافقت نمی داشت و در وقتیکه سردار رنجیت سنگه لاهور را و بعضی مکانات دیگر گجرات را
بگرفت گجرات به اتفاق صاحب سنگه گجرات واله و نظام الدین قصوریه بتدارک او همت گماشت
جی سنگه هم گدیه تا آنهم بباعث خاطر او دران معرکه رفاقت اختیار کرد و من بعد تا دو سال آسری

کوشید او بر قیام میداشت چه به سن عمرش به هشتاد و سال رسیده بود و ضعیفی غالب آمد آخر در سنه
یکهزار و هشتصد و پنجاه و شش ازین جهان فانی به بهشت رفت و مدت شصت سال حکومت کرد گویند که
بسیاری اخلاق پسندیده داشت چه اگر شخصی که غریب خواه اهلکار رعیتی مجرم شده پیش وی آمد
و هر چند بطلب او گزندی داشتی بسبب جبا سنگه رامگده نمیرسید حتی که نقصان لگیه دیه این شخص میشد
و با هنگامه سالها سالی گلوگیر میکردند آن شخص غریب را از دست نمیداد و همیگفت از نزد من نرود بطلب
هر گزندی برسد چنانچه نواب بیغوخان ابوقت گشته شدن نواب غلام قادر خان مجرم شاه حضرت عالم شاه
گریده از نزد جبا سنگه رامگده پناه خواست هیچ دیهه بجاگیرش داده او را به اعزاز تمام پیش خود نگاهداشت
بعضی بسگهان گفتند که این دزد بادشاهی است داشتن او مناسب نیست جبا سنگه گفت که مایان هم
در حقیقت دزدان بادشاهی ایم که این ملک از بخشش بادشاهی بمایان نیست الجنس مع الجنس میل میکند
[?] جبل [?] سنگه برهمن تقصیر از سرکار رنجیت سنگه شده نزد ایشان پناه گرفت باوجود تأکیدات
طلب او را نداد و در وقت جنگ باوصف قلت جمعیت خود بر جمعیت حریف اصلا خیال نمیکرد و مخالف
مراد نمیداشت در هر جا به تیر و غلوله توپ و تفنگ از سرش میگذشت و با مقابل او می آمد نمی ترسید و
فرو نمیکرد و علاج گزندی مار بر بالینش بگزید او هیچ خوف نکرد و این سخن با کسی نگفت از آسیب گزند مار سلامت
[illegible] مجلس ذکر ماران و دیگر جانوران را نقل میکردند جبا سنگه گفت که آسیب از گزند مار
علاج است بلک اینمعنی از خوف است هرگاه مار گزید و این شخص خوف خورده است آنوقت زهر نموده بر او
موثر میشود که من خود آزموده ام فلان روز چون مار و گژدم یا گرگ و شیر و [?] جز بمقابل او نمی آمد
هیچ ترس نمیکرد و قدم پس نمیداشت و با هر کسی که سخن میکرد آن را بانجام میرسانید اصلا از ان قصور نمیکرد

و دوست . بزرگی این خاندان و حشمت مشهور سنه توام است جوده سنگه و بیر سنگه او را دو پسر بود و تا
و تاراسنگه بانی سنگه و خوشحال سنگه است بهادر و دولت تاراسنگه بانی سنگه این هر دو برادر همین
حیات از در جنگ بکار آمده بود مهتاب سنگه و گلاب سنگه و صاحب سنگه این هر سه پسر خوشحال سنگه
هستند و دیوان سنگه پسر تاراسنگه است در آن وقت دیوان سنگه بسبب عدم قابلیت معزول در گربنده سنگه
بنابر قیام مهم ریاست از آن جمله پسران جیا سنگه متوفی جوده سنگه که کلان بود در حوصله ریاست داشت
قایم مقام پدر گردید [illegible] بعد از انتقال پدر جوده سنگه پسرش بحکومت موروثی | موروثی
سرگرم بود و برفاقت راجه سنسار چند پرداخته باتفاق راجه مذکور پرگنات گهرو و دوماله و بهوگه
و هوشیارپور وغیره را متصرف گشته [illegible] نزد ایشان مانده در هوشیارپور تهانه راجه داخل گردید
و بهوگه بجاگیر بهتوخان درآمده و گهرو دوماله از مهتاب سنگه نواسه فتح سنگه اهلووالیه بود [illegible] سردار
[illegible] برای گذاشتن انیکان بر ملک یورش آورد مهتاب سنگه که مردی دلاور بود در جنگ کشته
افتاد [illegible] هیچ فتح نگردید [illegible] و موهر سنگه [illegible] تاراسنگه [illegible] فتح سنگه اهلووالیه
[illegible] بود نزد جوده سنگه آمده [illegible] چند دیهه بجاگیر سنگه داد و پیش خود داشت و گوردت سنگه
بهنگی از امرت سر خارج شده نزد او آمد جوده سنگه قدر خرج شان مقرر کرد و تا حال سماعت
و گهان باوریش نزد اوست و سماعت [illegible] خارج شده محتاج
مقرر کرده داده است و دیگر [illegible] طرف [illegible] خان [illegible] پیش او رسید برای او نان | [illegible]
از سفره خود مقرر کرده میدهد و تا این وقت راجه سنسار چند را هر قدر محاربات با راجه های سردار [illegible] سنگه
در میان آمده سردار جوده سنگه برفاقت راجه حاضر بود در وقتیکه جسونت رای هولکر وارد ملک پنجاب شد

اهلووالیه [illegible]

اهلوواليه با هولکر نسبت برای توجه لشکر او را از ممالک ایشان گذرانیدن و بر ... بیجا و غیره از ملک جوده سنگه
غارت شده اند از انجا که جرنیل لیک صاحب بهادر رونق افزای ضلع جالندهر شده اند برای تسکین
و سکهان مالک فیلهای خود سه اسپ دیگر تحایف همت بجرنیل صاحب بهادر فرستادند جرنیل صاحب
بواسطه آنکه سردار رنجیت سنگه موافقت با هولکر کرده بود باعث خاطر سردار جوده سنگه راه گردید
و راجه سنسار چند از هم عقده تر واشته شدند و برای جوده سنگه صندوق و دو رس عمده فرستاده و وکلای
او خلعت خواهد داد و با جوده سنگه اهلوواليه از راه مخالفت بحضور جرنیل صاحب بهادر بنحو اردویه ... تمام
میخواستند که بگیرد کسی از ملک راهم گرفته شود جرنیل صاحب نظر بر راستبازی جوده سنگه بگیرد ... هم
کسی در ملک او بگیرا ببیند و فرمود که بگفته کسی نقصان کسی نخواهد شد و تا چهل روز کسی از ملک اهلوواليه
نیست بعد از مراجعت جرنیل صاحب بهادر راجه سنسار چند بهنگامه گورکهه ها رنجید او سردار جوده
پانصد سوار فوجی بامداد راجه مذکور فرستاد چون گورکهه های سرجنگ راجه فتح یاب گردید متصرف شدند
راجه بطلب سردار جوده سنگه میان فتح [illegible] برادر خود را فرستاد جوده سنگه گفت که الحال گورکهه ها
بر ملک ایشان متصرف شده اند و کانگره و غیره های مورچال محاصره دارند و انها رسیدن
من به کار سازی نخواهد شد صلاح آنست که یکصد دو لکهه روپیه درین وقت خرج کنند من قریب سه هزار
سکهان را فراهم کرده انطرف میرسم تا تدارک قرار واقعی گورکهان خواهد شد راجه از صرف
مبالغ متعذر شد جوده سنگه تعلل کرد و پانصد آدمان ایشان را واپس فرستاد و اکثر اوقات
جوده سنگه بلفظ تحقیر [illegible] نصف نام او میگفت و همین موجب کمال تکدر خاطر جوده سنگه گردیده
وقتیکه سردار فتح سنگه اهلوواليه باجتماع افواج و باتفاق سردار تارا سنگه غیبا بزرگهای یکهیل سنگه

رخصتانه

گوردت سنگه جمعیت بست و بسوار بانی ملک ایشان رسید و بعضی دیهات را غارت کرده
بسوخت و برقلعه چیانه مورچال آورد سردار جوده سنگه بتدارک او پرداخت فوج کمنداران سنگه
وغیره هم بامداد ایشان در رسید چون قلعه مفتوح نشد فتح سنگه از دور راستی درآمد و برگشته زیست
درینحال سردار رنجیت سنگه بهادر بتجویز اینکه تاکه برام گدیه با رفیق تا نمیشوند مجمعا و متحملا شدن بکار
ملک از جماع سکهان امر محال است بهتر آنست که اول برام گدیه را برفاقت خود گرفته شود تا بر مالک
امید پیغام کوشش کرد و بعد یکجائی سخنات نشین سنگه منشی مهر سنگه و فتح سنگه کالیواله برای استقبال
فرستاد سردار جوده سنگه گفت که بدو شرط رفاقت سردار رنجیت سنگه اختیار میکنیم یکی اینکه تعلقه
دکلانور و ظهوره سنگهو واله وغیره ملک که از قدیم از ما بود و الحال بتصرف مخالف است بمن گذاشته
شوند و دیگر اینکه گوردت سنگه بهنگی بر دروازه من افتاده است چیزی جاگیر فراخور معاش او مرحمت
شود سردار بهادر منظور کرد سردار جوده سنگه باعتماد قسم و عهد همراه معتمدان بامرتسر آمده
در برمندر با سردار بهادر ملاقات کرد و اعزاز تمام یافت در جنگ قصور شامل بود بعد فتح قصور
سردار رنجیت سنگه یکفیل تواضع ایشان کرد در سفر ملتان و دیگر مجارابات خدمات حاضر
مانده سردار رنجیت سنگه نظر بر حسن رسوخ او پرگنه کهومن حاصل بست هزار روپیه سالیانه که
ایام سوابق در عمل ایشان بود و الحال بتصرف گلاب سنگه کبره بود از طرف خود بجاگیر یافتند
در سن یکهزار و هشتصد و شصت و هشت بکرماجیت سردار رنجیت سنگه بهادر پرگنه [illegible]
که نزد پسران فتح سنگه کنیه بود و یازده دیهه تعلقه دوازده هزار روپیه را حاصل داشت بجاگیر ایشان
گذاشت و نیز یک سردار بهادر از همه کسان سرداران سکهان الی الآن خاطرداری سردار

جوده سنگه

جوده سنگه رام گڑهیه بسیار است و از همه عزیز میباشند هر چه اگر داده است و جگیری است سردار بهادر
خطاب بابا جی او را میخوانند و چون برای ملاقات او می‌آمد سردار بهادر قدمی چند استقبال می‌نمود
و برابر خود می‌نشاند سردار جوده سنگه رام گڑهیه لغایت سنه ۱۸۱۶ عیسوی تا آخر ماه مئی برفاقت سردار
رنجیت سنگه بهادر بصدق دل حاضر است و دستور العمل آن خاندان خیلی مربوط است هر چه حکم
میشود بر نمیگردد و ان [illegible] بموافق معمول میگیرند و اگر کسی به دزدی گرفتار شده می‌آید او را بلا بر گر
میبرار میکرد شدند حتی [illegible] روپیه جرمانه او را هم میگذارند و با خاندان اهلوالیه و رانی سدا کنور ایشان را
مخالفت نیستی در میان است هر وقت قابو بر است یکدیگر بنقصان یکدیگری قصور و دریغ نمیکنند
لغایت بس صدر احوال این خاندان این است [illegible] که اول هری سنگه بهنگی
و له بهوما ارشد که جات زمیندار موضع پنجوکی علاقه پرگنات ملک جنگل در شرب سکهان در آمده بقطاع
اطاعتی کمر بسته بسر می‌برد و بس از دیری رشد یافت در ابتدای در همه معرکه‌ها ربات که اتفاق افتاده را
با مخالفان روداده شامل سکهان مانده و بوقت شکستی سلطنت اکثر پرگنات چون سیالکوت
و جیروت، چدار، و جهنگ و راولپنڈی و لبنه سنبره و سرهالی و کریال و سرمال و جیروال و
مترو تارن وغیره بتصرف خود آورده و امرتسر را قیام گاه خود مقرر کرده قلعه عالی انداخت
و بهنگ بسیاری مینوشید ازین سبب او را بهنگی میگفتند و اینخاندان بهنگیان مشهور گشت هری سنگه
مردی شجاع و بهادر بود و یکبار ملتان را غارت ساخت و از ملک بستی قلعه کهور را که جمعیت بسیار بود
مفتوح کرده یک ... در بیه معامله سه سال به مهابها مقرر کرده قلعه را باز داد و تا نواحی بهاولپور
تاخت و تاراج نموده ملک خود ساخت و بار دویم بملتان رفته معامله گرفت و عبور اتک گرده

از خانان دیره اسمعیل خان و دیره غازی خان معامله آورد و در سفر هرت بود که سکهان بودند
از محال افغانستان حسب مراتب خویش بستانیده و بچاره دیگر از محال باقی گردید آنقدر با چهرت سنگه چند بار
ملک خود جنگ میکرد و هشت سال سرداری کرد و او را پسری نبود چنده سنگه ساکن موضع چوگه بر
پسر را که یکی از معتمدان او بود بر جایش برداشتند از چند سنگه بهنگی جهنده سنگه بهنگی مرد
شجاع و صاحب اقبال بود از سری سنگه هم در عروج ترقی کرد و بر جمیع سکهان از وقت سبقت برد و بیک
متابعت امرا و میکردند با گنده سنگه ملوواله و تارا سنگه چین پوریه و کرم سنگه جنه و با گنده سنگه کلال
و رای سنگه و شیر سنگه بوریه واله و دسوندها سنگه دوبیه و صاحب سنگه و تارا سنگه وغیره سیالکوتیه
از ملازمان بودند و گوجر سنگه و لهنا سنگه و جی سنگه گهنیه وغیره بر وقت عروج او اطاعت اختیار کردند
و با جسا سنگه رام گڑهیه او را کمال دوستی در میان بود و باتفاق لهنا سنگه و جهنده سنگه و گوجر سنگه با جمیع افواج
خود طرف ملتان رفت و ملتان را بگرفت و تمامی زمینداران آن نواحی را محکوم و منقاد خود ساخت
از ملک سنده و بهاولپور و [illegible] و دیرجات معامله وصول نمود و دیگر روبیه سرسال بر سر جمع
قوم سیالان مقرر نمود و در امرتسر قلعه بنا نهاده هری سنگه گڑه را با تمام نرسانید لیکن برج و
دروازه پخته طیار شد و بسبب جلدی حصار او بعمارت گلی طیار کردند مگر موقوفی سلطنت در سر
داشت و بسبب فساد سابقه گاه گاهی با چهرت سنگه جنگ می نمود و گاهی لشکر خود را از میان
ملکش می راند و باتفاق جسا سنگه رام گڑهیه و دیگر سرداران بر [illegible] در قصور یورش آورد افغانان
آنجا تا مدت ماه مستقل مستعد جنگ ماندند آخر آن مکان بعد از [illegible] و به تردد بسیاری مفتوح
و غارت گردید از غارتی آنجا سکهان مرفه الحال گشتند و آمیده او دیکت قلعه تهانه خود

نشانده

کشته شده للمه رو بیه بعد عالمه بر افغانان انجا معرز بخت و با اعانت رنجیت دیو جمون رفت
در بصلاح او در جنگ اتفاق محاربت افتاد و جهنده سنگه بهنگی با جمیع طلافنانش و صاحب سنگه
بیر گوجر سنگه و لهنا سنگه وغیره طرف رنجیت دیو بودند و جیت سنگه سکرچکیه و جی سنگه گهنیه وغیره
با مداد و سرج برج بر لان راجه رنجیت دیو جمون که از قدم استقلال زده بود رفتند تا مدت شش
در انجا معرکه در میان ماندر ثری در چنین کارزار جیت سنگه از ترقیدن بندوق و خوردن ریزه آن
کشته شد مها سنگه پسرش بجای او بنشست لاکن چون مغلوب بود جی سنگه وغیره فکری کردند
بنی را ایما می داد از انجا که جهنده سنگه بهنگی گاه گاهی تنها رفتن عادت داشت موی الیه گلوله
تفنگ بر پشت او زده کارش تمام ساخت مدت حکومت او پانزده سال بود بعد از رحلت او
گنده سنگه بهنگی قایم مقام او گردید هنوز آن معرکه ختم نشده بود که این هر دو سردار بکار آمدند بعضی
خیر اندیشان به ترغیب سعی مها سنگه و گنده سنگه وغیره را کوچانیده به امرتسر آوردند مگر
آشتی فیما بین نشد که منحات بیگه گرمه برای طرفین نشد از انجا که فیما بین جی سنگه گهنیه و
گنده سنگه دشمنی و اعتاد واقع بود جهنده سنگه برای هنگامه با جی سنگه دشمنی و عداوت
ملکی بصلاح را از موجب کشتن جهنده سنگه همین جی سنگه است چنانچه سردار گنده سنگه وغیره بر
ملک جی سنگه یورش آوردند در قلعه پتهان کوت مورچه ها چسپانیدند گنده سنگه بعد از چندی بهمان
مهم از عارضه بیماری در گذشت قریب نه سال سرداری کرد پس از ان جهر سنگه نامی بهنگی کار
سنگر شده چون به پیش آمد روز اول از ضرب تفنگ شربت هلاکت چشید از ان روزگار
بهنگیان تنزل گرفت معامله لیلی و سنه وغیره مسدود شد و حضرت تیمور شاه بر ملتان مجادله

آورده دیوار سنگ‌های کلان را و ... اندرون قلعه بود تا یکماه جنگیده آخر خراب ساخت آخرکار بدر رفت
تیمور شاه درانی در قلعه بند و بست خود کرده جمع لوازمات و ابالی سنگه وغیره سر خود شدند الغرض
مکانات از تصرف ایشان بدر رفتند لیکن از جهت او ... دیسو سنگه بهنگی در این خاندان
سرداری یافت تا بیست سال حکومت نمود اگرچه وقت معاملتی ... و غیره مسدود
شده بود ولکن معامله سیالان هنوز بقدر پنجاه هزار روپیه وصول میشد و هم گاه گاهی با مهان سنگه سکرچکیه
اتفاق محاربت می‌افتاد گاه غالب و گاه مغلوب گردیدی در عهدداری این شخص بعضی املاکن
بدر رفتند پس از آن کرم سنگه ولد دیسو سنگه بهنگی متصرف گشت و او را اکثری گاه با مهان سنگه اتفاق
جنگ افتاده هر مرتبه غالب آمدی تا مدت بیست و پنج سال ریاست کرد شجاعت و جوانمردی او الی الآن
مشهور عوام است آخر روزی در چنین کارزاری که با مهان سنگه بود از غلوله تفنگ جان بحق ... سنگه
پسر کرم سنگه و دیسو سنگه در خردسالی بود گلاب سنگه پسر دیسو سنگه بهنگی در باب آنچه بقطاع الطریقی گذاره میکرد
باستماع خبر گذشتن کرم سنگه بامرت سر آمده زن کرم سنگه را که کار گذار امرت سر بود مجبور کرده
خود مالک و وارث گردید این مرد دایم الخمر بود و کمتر ... بنابر معامله سیالان بالکل مسدود گردید
بعضی پرگنات هم از ملک قدیم بدر رفتند صرف قصبه امرت سر محال ... روپیه و گنبد
و سره و سرائی وغیره دیهات متصرف او مانده بود چنانچه دیهات مذکور بجاگیر ... بودند
فقط از آمدنی سایر امرت سر گذاره اوقات او میشد ... بسن یکهزار و هشتصد و پنجاه و دو
بکرماجیت و رنجیت ... از واردات الهی گلاب سنگه را رسید ... ارگوش و چهار ... گشت
تا پی دو دو م ... و یک تن داشته عالمی از این تماشای متحیر مانده و ... عمارت همین ...

این لوا و را در حق رنجیت سنگها از نحوست و نکبت فاش کردند چنانچه ... از آن سردار گلاب سنگه با ...
سردار رنجیت سنگه متصل موضع بهسین فراآمد و سرداران صاحب سنگه گجرات واله و جسا سنگه رامگڑهیه
و جیت سنگه پسر صاحب سنگه و نظام الدین قصوری برای ... لشکرکش گردیده تا سه ماه در آنجا
با سردار رنجیت سنگه مقابله ماندند از آنجا که گلاب سنگه را عادت می نوشی بکثرت بود روزی از غلیان
شراب در آخر سن صد هلاک شد و فوج او بار بست سر آمد دیگر سرداران بعد از ادای معذرت
با وطان رفتند از آن روز کار بهنگیان بالکل تباه شده پس از رحلت او گوردت سنگه ولد
گلاب سنگه بهنگی بعمر ده سالگی بجای پدر نشست لیکن کارش در تنزل بود خصوصا از اطوار ناپکار
کشتن جانوران و بیوقاری مردی آدمیان دریغ نمیکرد و دختر صاحب سنگه گجرات واله و فتح سنگه
گهنیه با و منسوب شده بودند با او ایشان کدخدائی کرد و توپ زمزمه نام که در ابتدای حکومت چهرت سنگه جد
رنجیت سنگه از بهنا سنگه بعاریت برده بود و از روی عذر رام گڑه بسبب شکستن تخت افتاده ماند چه
که از طرف ملتان می آمد آن توپ را برداشته آورده بود از آن روز آن توپ در آنجا افتاده بود
... سردار رنجیت سنگه که از سردار گوردت سنگه دعوی کرد که توپ را بمن بدهند ... مهان
مادر گوردت ... گفت که مرا دادن توپ از دست خود نمی زیبد و تا زیست خود نمی دهیم مستعد
هنگامه گردید سردار جود سنگه رام گڑهیه قریب سه صد آدم خود با مداد ایشان فرستاده و
صلاح داد که توپ ... را داده آشتی بکنید و یا توپ را ... ماه در گوردت سنگه
از این هر دو امر یکی قبول نکرد و آماده پیکار شد سردار رنجیت سنگه با ... و فتح سنگه وغیره
ادوات ... و جنگلی این ... کرده باتفاق ایشان برادر ... محاصره آوردند و پاس جنگ

چون شب افتاد [illegible] سنگه بهنگی و این خاندان در خورد رتبه سکهان و گوردت سنگه فرار
شد و بقلعه برام گده خزیدند تمام اسباب و اشیای خانه ایشان ضبط شد از آن روز بیخ خاندان
بهنگیان برکنده شد و گوردت سنگه و مادرش تا ان اسفهچه جود سنگه رام گده میخوردند سردار
رنجیت سنگه بعد از چندی گفته جوده سنگه پرگنه سیالکوت را هم بجاگیر گوردت سنگه داده بود از انجا که او اخلاق
ناپسندیده و اطوار شنیعه داشت رعایای انجا از تظلم او داد خواه نزد رنجیت سنگه آمدند لهذا آن مکان
ازو باز گرفتند و او گاه بخانه فتح سنگه خسر خود می باشد و گاهی پیش صاحب سنگه گجراتی [illegible] میشود درین
تنگی از شدت مصیبت و یک یکبار جهت [illegible] بهنگیان بعمل آمد [illegible] سکهان دو بار
قصبه قصور را غارت کردند افغانان انجا همه مفلس و محتاج شدند انجا نظام الدین خان از طرف
بهنگیان بقلعه داری قصور مقرر شد پس از چندی بعلت [illegible] خود قوی گشت و خود متصرف
آن مکان گردید لاکن گاه گاهی بر وقت کار و معرکه های بحث طلب برفاقت گلاب سنگه بهنگی آمده همه [illegible]
سردار رنجیت سنگه دو بار بر قصور یورش آورد خان مذکور دو دسته کروی قصور بمیدان آمده بمقابله
پرداخت مخالف قابو نیافت او مامون و مصون ماند روزی که پیمانه حیات او لبریز گشته یکی از نوکران
او وقت شب خان مسطور را بجسم [illegible] خنجر هلاک ساخت دشمنان که در سینه گرفته [illegible]
این کار برده بودند بمطلب رسیدند بعد تکفین و تدفین نظام الدین مرحوم قطب الدین خان برادر
خورد او مالک ریاستش گردید بعد از دو سال سردار رنجیت سنگه بروی یورش آورد و تا
ماه گرد شهر قصور مورچال داشت قطب الدین خان اندرون شهر پناه مستقل ماند در نیمه [illegible] قلعه
قصور در وقت مفتوح شد آخر سردار رنجیت سنگه از غیرت خرج این هنگامه قطع نظر نموده با مور [illegible]

استیصال

بس از سا

و پس از سالی باتفاق جوده سنگه رامگدیه و فتح سنگه اهلوواليه و [illegible] گوروبخش سنگه فیض اللهپوریه
و جیمل سنگه گهنیه و غیره بر قصور لشکر کشید قریب سی روز محاصره و مورچال و جنگ توپ و تفنگ
ماند روز سیم سردار بهادر بر یک قلعه قصور رسیده قلعجات انجا حمله کنانیده و جرات بسیار نمود
قریب هفتاد نفر از آنان بقتل آمدند آن گرهی مفتوح شد بعضی از سرکشان آنجا که با قطب الدین منافق
بودند درین حین به ترک رفاقت او با سکهان پیوسته برادران شهر را اسیر کردند پیغام کردند قطب
الدین خان لاچار شده خود بگذاشتن شهر با سلامت بر رفتن خود پیغام فرستاد و چون منظور
شد در نصف اللیل با زیور و نقد و متعلقه خود برآمده حسب الایمای سردار در نجیب سنگه در قلعه [illegible] قیام
نمود تا الحال نوکری سردار بهادر اختیار کرده تا حال بنوکری حاضر است بغایت سن یکهزار و هشتصد و
و سی و هشت [illegible] حیات حال او است [illegible] او در ابتدای [illegible] لاهور راه زنی
میکرد و سوبها سنگه در ابتدای حال به پیشه هیزم فروشی در لاهور وجه روزی بهم میرسانید از
افلاس [illegible] در مشرب سکهان درآمده چندی بقطاع الطریقی گذرانید چون بخت یاور و طالع ایشان
مددگار گردید راجه کابلی مل ناظم لاهور بانتظام امورات بطرفی رفته بود و برادرزاده اش بکارگزاری
لاهور قائم مقام [illegible] دیال سنگه نامی سکه ساکن انجا با ایشان پیوست در سن یکهزار و هشتصد و بیست و دو
بکمر باجیت لهنا سنگه و سوبها سنگه باتفاق گوجر سنگه بسرانجام رسالی دیال سنگه داخل و متصرف
آن مکان لاهور شدند هر سه [illegible] حصه برابر در محاصل لاهور مقرر کرده میگرفتند پس از دو سال احمد شاه
باز بلاهور آمد لهنا سنگه لاهور را گذاشته بموضع [illegible] قیام کرد گویند که دران حین بادشاه قدری
میوه برای لهنا سنگه فرستاد لهنا سنگه آن میوه جات را واپس کرد و غلا از قسم باجره و ارزن

...رت بخدمت بادشاه فرستاد و گفت که آن میوه لایق بادشاهان است و این میوه غذای ما مردم
سپاهیان است من دهان خوردن آن میوه ندارم حضرت احمد شاه بغایت خوشنود و خرم
گشتند و وقت مراجعت کلیدهای لاهور را تحویل او کردند و لهنا سنگه برفاقت گجر سنگه و چند سنگه
می ماند اسباب نوکری خود حصه سیومی از معامله ملتان میگرفت در سنه ۱۲۱۳ یکهزار و هشتصد و پنجاه و سه
بکرماجیت که اتفاق ورود موکب زمان شاه بلاهور افتاد تمامی سکهان به ترک این ملک دامان
کوه و ملک جنگل پناه گرفتند لهنا سنگه هم بملک جنگل رفته بود چون بعد یکماه موکب والا مراجعت بکابل
کرد و مردمان لاهور بتوسط نیکت رای او لهنا سنگه را باز در لاهور دخل دادند پس از چند ماه در
همان سال لهنا سنگه از عارضه [illegible] درگذشت جیت سنگه پسرش بجای او بنشست در سنه یکهزار
هشتصد و پنجاه و پنج بکرماجیت حضرت زمان شاه بصلاح وزیر وفادار خان باز بلاهور تشریف
آوردند جمیع سرداران سکهان قبایلان و اشیای خود بجبال و جنگل رسانیده خودها با چند
سواران نواحی امرتسر فرا آمدند و جیت سنگه هم شامل ایشان بود بعد بیست و شش روز بسبب
تخلفات شاهزاده محمود حضرت زمان شاه بکابل برگشت و کلیدهای لاهور بتحویل رنجیت سنگه کردند
هر یک سکهان بر مکان قدیم خود متصرف گردید پس از شش ماه در همان سال سردار رنجیت سنگه
بهادر باتفاق رانی سدا کور بلاهور یورش آورد جیت سنگه تا دو پاس بجنگ قایم ماند آخر الامر
تاب اقامت نیافته با قرار سلامت بدر رفتن خود با نقود و اجناس خویش بوقت شب
شهر را گذاشت و بموضع دینی کی قیام ورزید و آخر نوکری سردار رنجیت سنگه اختیار کرد قصبه
دینی کی با دو دست موضع دیگر بجاگیر او داد و تا غایت سنه یکهزار و هشتصد و شصت و [illegible] بحال

او دیگر

او انیست و جوهر سنگه پسر دوم با سنگه از همانمردار از لاهور خارج شده بجانب دیهه گذاره عود میکند

دو... او همشیره زاده گوربخش سنگه نامی قطاع الطریقی بود لهنا سنگه و گوجر سنگه

متحد مشترک می بودند بعد رحلت گوربخش سنگه دستار ریاست وی بسبب آنکه میل طبیعت او طرف

لهنا سنگه بیشتر بود بر سر لهنا سنگه بستند و گوجر سنگه را متابعت او لازم افتاد لاکن ملیس از خیدی

بر کدام سخن با جنس نفاق ... بدگوئی جنگ جدا گشت و جای سکونت خود آن گنده گروهی را از مریت بسر

متهر کرده بیشتر اوقات خود بر قطاع الطریقی جابر نمود روزی از ورود قافله تجار را خبر رسید بوقت شب

بران قافله افتاده بغارت کرد و از غنایم آن تکاندر است حاری نمود و ترقی کرد و در معرکه همراه اسکهان

شاه همی مانده رفته بهشت گجرات ... وارد اسلام گده و جلال پور ... و دعوات دلبهان و فیروز پور

و جو بکدشته ... بسبب مرده ... اماکن را بتصرف خود آورد و بعد منزل کار سنگهیان بخشیان لاکوت و سیر و وانه

و بیرپور و واله و دواله و غیره همه تابعت او کردند و بر یک قلعه بنواحی کشمیر محاصره آورد و شکست عظیم

شده شکست فاحش یافت و همه اسباب و اسپان بغارت رفتند افغانان دخیزان به گجرات رسیدند

و اسلام خان رسیده از اسلام گده از راه دوستی بر اعانت او دو صد سواران در گجرات آمده

چند استیکه همه بسر دار گوجر سنگه از راه دغا بازی اسیر کردنش تجویز نمود مشار الیه ازین واقع مطلع شده

تنها گریخته رفت جمیع اسپان و اشیای او ضبط کرد باز قوی شد مگر خاطر داری لهنا سنگه و از

آمدن لاهور حصه سیوم می گرفتند و با چهرت سنگه هم بنابر شراکت حدود خود گاه گاهی تنگ میکرد

و در سنه یکهزار و هشتصد و چهل و پنج انتقال کرد صاحب سنگه پسرش جانشین او گردید و در سنه

یکهزار و هشتصد و پنجاه و دو که ما حیث حضرت زمان شاه بتعزیت هندوستان این طرف آنک

رسیده از حسن ابدال گذشت و ... خان سکهی باشی را با هشت هزار فوج به تسخیر اتک تعیینات نامزد کرد و
داد شیر احمی گجرات فرا بوده بظلم های فاحش مرتکب بود و زن برهمنی را بخانه خود آورده اخت صاحب سنگه
بادی مقابله کرد قضا را آن وقت شروع جنگ اول غلوله توپ که از طرف صاحب سنگه رسیده بر سینه
سکهی باشی درخورد فی الفور کارش تمام شد لشکرش را غارت کردند صاحب سنگه بغارتگری
غنایم بسیار بدست آورد چون شغل میخوارگی بکثرت داشت از ملکداری غفلت پدید آمد سردار
رنجیت سنگه لاهور وغیره اکثر دهات ایشان را متصرف گشت چون سردار رنجیت سنگه بهادر
قلعجات سیالکوت و پتهان کوت مفتوح کرد سردار صاحب سنگه لاچار شده پذیره سردار بهادر
آمده ملاقی شد و داد ستد اخلاع و افعال و افراس نمود و مساعی تا اختیار کرد و در سفر گوشت
دشت و آباد وغیره شامل ناظرا برادر مهم کانگره با وجود تاکیدات ... صاحب سنگه ...
نتوانستند سردار رنجیت سنگه با کدورتی در دل ماند بعد از فتح کانگره سردار بهادر جودهه سنگه وزیرآباد
و صاحب سنگه پیش خود طلب کرد طوعاً و کرهاً پیر رسیدند سردار صاحب سنگه پنج اسپ عمده نذر گذرانیدند
بعد زین حال گلاب سنگه پسر صاحب سنگه منافق گشته بعوض دادن لکهه روپیه استدعای نصف ملک
پدر خود نمود از انجا که سردار بهادر را گرفتن بالکل دولت و ملک صاحب سنگه منظور بود اول از صاحب سنگه
پنجاه هزار روپیه معامله مشخص نمود من بعد بدان طرف کوچ نمود بعد ضبطی وزیرآباد صاحب سنگه را اسیر
کرد وجه زر نذرانه نیده گرفت صاحب سنگه که نظربند اسیر بود در ظلمت شب از میان لشکر گریخته
بگجرات رفته خواست که متحصن شود لشکر سردار بهادر رسیده محاصره نمود او تاب مقاومت و اقامت
نیافته قدری زر و هر دو زنگ بود را گرفته در نصف اللیل به ترک املاک خویش با بیست و پنج سواران

سلامت به در رفت قریب چهار لکهه روپیه را اسباب تشخیص شود تا ... به ملک او بسرکار ضبط
گردید آنوا قوم [illegible] عیسوی در ماه [illegible] عمل آمد صاحب سنگه از ملک خود خارج گشته در کوه بهیر بحالت
اخلاک می بود سردار رنجیت سنگه خیال کرد که از امیری به درجه فقیری رسیده است اگر برود فرصت یافته
مخالفی می شوند و یا به ملک دیگری سرگشته باز به قابو آوردن محال است لهذا سردار فتح سنگه الهو واله را نزد فرستاده
به هر حیله او را پیش خود طلبیده سر جاگیر ده هزار روپیه خوشنود کرد و دیگر به کل سحوات را باو مرحمت ساخت
الحال باد و صد کس گذر اوقات خود می نماید بغایت یکهزار و ششصد و شصت و شش بکرماجیت احوال
او وفات [illegible] گوربخش سنگه از تواجان چهره سنگه بوده و به مراتب رشته داری باچهره سنگه
سنگه حکیم [illegible] داشت بیرگه [illegible] و غیره ملک پنجاه هزار روپیه به جاگیر او بود بعد از فوت شدن او
جوده سنگه پسرش قایم مقام پدر گردید تا به زیست خود نوکری سردار رنجیت سنگه حاضر باشد چون جوده سنگه
در سنین یکهزار و هشتصد و شصت و شش بکرماجیت به عارضه مرض در گذشت سردار رنجیت سنگه تمامی اسباب
خانگی و ملکش ضبط کرد و دوازده دیهه خورد و روجه معاش گندا سنگه پسر جوده سنگه گذاشت و او
الحال به نوکری سرکار حاضر است [illegible] تارا سنگه در ابتدای در سر معرکه سکهان حاضر
مانده جرات ها کرده چنین بود و غیره ملک لکهه روپیه در تصرف خود داشت اول نوکری سکهان نبود
[illegible] بعد به رفاقت ... گاهی نوکری ... سنگه گاهی رفیق ... سنگه بوده به امنیت خاطر ملک خود
[illegible] و بعد از مردن تارا سنگه سردار رنجیت سنگه تمامی ملک او ضبط به سرکار خود نمود پنج دیهه به جاگیر
... سنگه پسرش عنایت کرد در ... دختر ... سنگه ... آورده است ... سنگه
در ابتدای رفاقت چند سنگه ... سکهان بود ملک دو لکهه روپیه میخورد و او مرد ... است

گاهی بطرف لوجر سنگه دیگر ... شکر می ... نهایت بیش یکهزار ششصد و چهار و پنج ...
گذرانیده سردار رنجیت سنگه بهادر یاری ... در مدت ... سرکرده دیگر نوکری ... حاضر باشند تا
خود ملکش معاف است چنانچه تا حال ... سرداران رنجیت سنگه بهادر حاضر بود و در مرتبه معامله
هم داد آخر الامر سردار رنجیت سنگه در ... یکهزار و ششصد و شصت و هفت یکهزار جهت ملک
ملحوظ العقد ده لکه روپیه بالفعل بتصرف او بود و جمیع اسباب ... ضبط کرده گفت جاگیر چهار هزار روپیه
سال باو عنایت فرمود نهایت سال تحریر احوال او این است ... تا سنگه و صاحب سنگه
و چون سنگه و غیره ... میگویانیدند و از ابتدای در سرکار ... مانند ... سال گرفت
محاصل شصت هزار روپیه بتحت خود داشت و همه کس او را ... بدست ... برفاقت او ... گردید
آخر الامر سردار رنجیت سنگه بهادر جمله ملکشان بسرکار خود ضبط نمود و وارثان به حال ... گرفتار
به نان نفقه محتاج هستند ... نام ... که تجسن ... خود ... جو ... پسر ... خیره
ملک ده لکه روپیه بتصرف خود داشت برفاقت ... دیگر سرداری ... بود ملک خود را ...
... و بعد از فوت شدن او پسر او خورد بودند سردار رنجیت سنگه همه ملک او ضبط ... نمود
پنج ده ... پسران و زنان او بگذاشت ... اول ... بابا ... را
معرفت و حقانیت بهم رسیده فی الواقع او مردی صاحب کمالات بود گروه ... مردمان در
خدمتش رجوع می آوردند و ... بعضی از روسای آن وقت دیهات ... او
کردند بابا ... موضع ... آباد کرد ... دیهات را بدان تعلق نمود حضرت احمد شاه ...
... بسیاری نمود و بعد از انتقال او ... قبل ... و چندی ... گرد

اولاد دوم

او دراد و پسر بود مذکور با دیال داس و دیال داس بعد ازان گرفتار داس ... جانشین گشته بنفوذ جمعیت
صاحب دوشش گروه جند سنگه وغیره سنگیان خود استاده معامله از و گرفته شود چنانچه مود چال آوردند
گردیال سنگه بجمعیت او بشاه و کمیچ ملیغار بتوجه نزد بود سگهان تکرارچه رفتند بعد از فوت شدن او دیال داس
مدتی مالک مهر روانی خود حکومت میکرد و انتهای جمعیت او بقدر صد سوار پانصد پیاده و ملک پنجاه هزار رعیه
شان بود بعد از گذشتن او ... سپید داس پسرش حکومت او یافت و او جوانی قوی هیکل بود
که یک شیر با طعام خود داو میخورد و برفاقت راجه رنگدیه هامی بود روزی که جی سنگه را با جسا سنگه اتفاق
محاربت افتاد و سپید داس از گوله توپ کشته شد او را از ذات اصل فرزندی نبود مگر از کنیز مطولف
که در خانه ... داشت دو فرزند بودند امر داس و لشبهر داس از راه دغا او را کشته مالک ارث
برفاقت امر داس بوده ملک خود میخورد اگرچه مرضی سردار ... سنگه
... ه و خارج کرد نشسته مصمم است لاکن چون با او در او با و ... از رفاقت امر داس است
... بی اتفاقی دیگر دو سه مرتبه معامله از گوردت بشمبهر داس گرفته است حالا از باعث خوف
... سنگه یک قلعه ... از عمارت خام متصل خیمه ... نامیده است ... ملکیت سالانه ... شبوی
احوال امر ... اول درین خاندان قهر سنگه ... رشد یافت ... چونیان وغیره
دیهات ... را متصرف گشت و جمعیت دو سه صد سوار همراه خود کرد و تمامی دیهات نواحی و
اطراف ... صولت ... تردد میکرد و هر یکی از زمینداران قوم دوگران تقاضای تحصیل معامله بر باعث
سختی آورده او هم بجای خود صاحب ... بود باطن ... گشتن قهر سنگه نموده بنابر ملاقات
سردار مذکور رسیده در حکومت نشست و بسخنات و در خلوت مشغول گشت بعد از سخنات

خلوت یکی از ملازمان [illegible] پشت پی از پای تیر سنگه را انسبازان جدا گرداه آمدن هرسنگه از [illegible]
را هم گشتند بعد بیره سنگه بجای او مقرر شد حقیقت دل سنگه دل سنگه پسر او روی تا زمان مقام
او گردید و او را ترقی بسیار شد قریب یکهزار سوار همراه او بود و ملک آن چی را هم متصرف شد
از این بعد وزیر سنگه پسرش سرداری یافت پس از وی گیان سنگه حکومت نمود سچان سنگه وغیره
برادرانش بود بنها بجنس تمرد خود با جمعیت جدا جدا بهم رسانیده و بهمان طرف چی را متصرف
شدند تا آنکه قریب دو هزار سوار از خاندان ایشان می برآمد دختر وزیر سنگه بسردار رنجیت سنگه
منسوب شد و نکیان را بمقتضای [illegible] وقت نوکری سردار رنجیت سنگه ناگزیر افتاد رنجیت سنگه
قلعه ویان پور و کوت کمالیه مفتوح کرده بایشان داد و درین وقت سر تمام ملک [illegible] تسلط سردار
بهادر شده و کنور کهرک سنگه از بطن دختر وزیر سنگه مست است
ولد گیان سنگه ابن وزیر سنگه را که الحال حالک صدارت بنوکری سردار بهادر
و دیوان او را هم محبوس کرد و کنور کهرک سنگه آن ملک نکیان را بخشش کرد آخر نکیان
و دیگر رفقای او قلعجات تکه و جوتیان [illegible] ال وغیره را مستحکم کردند سردار بهادر کنور کهرک سنگه
و جوده سنگه کلسیه و دیوان محکم چند وغیره فوج را بدان مهم مامور فرمود از یک قلعه آدمان نکیان
برآمده شکست یافت بوان را از فوج دیوان ولد کهرک سنگه قتل کرده توپ را آوردن نمادند سردار بهادر
پلتن های مونشن خان و شیخ بسا و دیگران را تعین آن سمت کردند آخر کار کانه سنگه و [illegible]
حبس بالا سور آمده بگناه گشتن خود مقرر شد از طرف سردار فتشی کرم چند همراه رفت سردار بهادر سکهان
نکیان را جاگیر پانزده هزار روپیه سال از زبان خود فرمود باقی ملک او ضبط کرد در ماه [illegible] ۱۱ ۱۸۳۱ عیسوی

از مواضع تعلق [illegible] یکی از خدام جی سنگه گشته بعد وفات آقای باستی تعلق خود
داشت رفته رفته مالک دو چهار سوار گردید در تقسیم ورکه‌ها از روی جرائی صادر شده بدرجه جاگیرداری
رسیده حتی که رساله دو صد سواران تعلق او گردید سبحان پور جاگیر یافت و بحسب اتفاق تقدیر با خوشحال سنگه
ناموافقت شده امر سنگه مذکور بعارضه رام گڈیه بود در سن یکهزار و هشتصد و چهل و دو حسب
رام گڈیه‌ها حسب الطلب مهاسنگه در پنجاب آمده امر سنگه برفاقت رام گڈیه‌ها بوده بخرابی کار جیسنگه
ساعی بوده و جیسنگه قابو یافت بعد وفات او بهاگ سنگه پسرش قایم مقام او شد
بهاگ سنگه پسرش بجایش قایم گردید از مردی زیرک و هنرمند و در فن کامل بود
بعضی از علم [illegible] سپه‌گری و گوربانی بهره وافر داشت و از ظروفات توپ‌ها و ظروف و غیره
از دست خود میساخت و عمارت پخته از دست خود بسیار پاکیزه بنا میکرد و تصاویر میکشید
خون کامل بود قریب ده سال سرداری کرد سردار رنجیت سنگه والیه [illegible] چند
[illegible] توپ‌ها معامله خواستند و بدین بهانه گرفتن سبحان پور مقرر کرده بود سبحان پور
شد و جنگ آتش [illegible] گردید بهاگ سنگه جرات‌ها نمود و سالم ماند ده هزار روپیه بطریق نذرانه
فرستاده [illegible] گذرانید و یک توپ نیز داد آخر از عارضه [illegible] در گذشت بعد آن بدهسنگه برادر
حکومت یافت [illegible] از روز اول نوکری سردار رنجیت سنگه بهادر حاضر است جمعیت یکصد و پنجاه سوار و
و صد پیاده نگاه دارد و ملک بقدر پنجاه هزار روپیه کمال تصرف اوست و باقی بحث دیگران [illegible] و غیره
در آمده است و زن برادر کلان خود را بخانه خود دارد [illegible] دیرم داس متوفی قوم
[illegible] اتفاقاً بخدمت فقیر صدق و ارادت داشت چون از تقدیر در گذشت دیرم داس بجایی

ادینه‌شت در موضع جوده‌نگر را تصرف نموده کردند و جمعیت سوار و [illegible] در تعیناتی

تردد کرد و او را بیمار پسر بودند یکی از آنجمله کلان‌تر بود آدینه بیگ نام شبی کشی نمود و لاین بخدمت خود [illegible]

آدینه بیگخان پس جوده‌نگر خود خوانیده و بیباعث اسلام آورده و حافظ فقیرالدین خطاب داد و از جمله خدام او

بامنزار سید است سوهمایگیری از طرف خود منعام و مهرحال بعنایت کی او و پدرش مد نظر میداشت قریب

چهل موضع متصرف مردم داس [illegible] سکهان با وی منازعت داشتند به وقت قابو رسی تقصیات

او میکوشیدند و هرگاه احمد شاه می آمد مردم داس که زمیندار معتبر بود و نقیل و جدل سکهان دریغ

نمیکرد و بلکه سرهای سکهان را بحضور انور برده انعام میگرفت چون عمل ترکان از قطعه پنجاب برخاست

و سکهان متصرف این ملک شدند مردم داس مطابقت زمانه بکار [illegible] آخر همبستگی سکهان آمیخت

در خود داری کرد و بعد از وفات مردم داس گشنجید پسرش قایم مقام او شد و چندی مراعات

بزرگان خویش بعیش و عشرت گذرانید درین حال دیوان سنگه رام گدیه والد تارا سنگه

رام گدیه قابو یافته بر موضع جوده‌نگری قابض گردید و دیگر دیهات متعلقه او نیز گرفت و [illegible] او

اتفاق افتاد و بقیه دیهات ایشان را نیز به قبضه خود آوردند و از تعلقه [illegible] با خبر

الحال دو دست دیه نزد آنهان مستند حافظ فقیرالدین از ملک [illegible] نزد سرکار [illegible]

و در رسیده سردار مذکور یک دیه بجاگیر او داده است بدین صورت گذران اوقات شان می‌شود

[illegible] ایشان هم در [illegible] در ضلع بتاله کلانور زمیندار بودند که با پنجصد سوار از خود [illegible]

همیشه محکوم ترکان بوده سکهان قتل و غارت می‌کنانیدند و سرهای سکهان بحضور پادشاه برده

انعام میگرفتند چون عملداری ترکان برخاسته با سکهان یکدو کاوش [illegible] با استیصال انجامید آن [illegible]

گرفتند چندی مکان و دهرم کوت و جالکی وغیره نزد صاحب سنگه روهاوه و چندی نزد ناهه باقی ملک متصرف
دیگران رفته است الحال دهرم صاحب سنگه روهاوه نشده است و پرگنه دهرم کوت بسرکار رنجیت سنگه
بهادر ضبط است که بعوض سیزده هزار روپیه پرگنه دهرم کوت را اجاره نموده نزد خود دارد و بحال
متوقع عنایات ربانی است [illegible] جی سنگه گنیه قوم جات است و پدرش در ابتدای
خانه فروشی نموده گذاره میکرد و چون فضل ربانی شامل حال گردید جی سنگه شریک سکهان درآمده
بعد از ان برادرش جهند سنگه برادر خویش متصرف ملک رسانیده دو صد سوار گردید بقطاع الطریق
کمر بست و موضع سوهیان هفت کروهی از امرتسر قیامگاه خود ساخته باطراف و جوانب دست
تعدی دراز [illegible] دهی گشت و قصبه کیرو و مکیریان و بهشان کوت و حاجی پور و دهرم کوت
و سجان پور و آدمه نگر و [illegible] گدوه و ساهه وغیره قصبات دیگر جات را متصرف آورد و حقیقت سنگه
جمعیت صدها سوار همراه داشت هر دو برادر در همه معرکه شامل سکهان مانند دو جرات ها
[illegible] از راجه جمون و جسروته وغیره معامله میگرفت و جی سنگه را پسری تولد شد گربخش سنگه نام نهاد
تا او بحد تمیز رسید جوانی نو رسیده شد و شجاع و سخا و دلاور بود چون مجادله پیش می آمد مانند شیر
غران خود را در معرکه وغا می انداخت و بدون ظفر باز نمیگشت و فتح و نصرت حسب خواهش همراه او بود
و در هر هنگامه که میرفت فتح می یافت مگر کار جی سنگه را اتفاق همراه تمامی سکهان طرف لاهور افتاد و همراه
بود و روزی در ضلع میرتهه از لشکر خود جدا گشته نواب نجیب خان مقابل شد و جنگ عظیم نمود و شجاعت
مشهور گشت و راجه سنسار چند مالک سال برقلعه کانگره مورچال داشت نواب سیف علی خان
اندرون قلعه بود و جی سنگه باعانت راجه سنسار چند قدری از فوج خود فرستاده بود چون در قلعه

نوشت

سامان تمام شد و از سبب آن جی سنگه قلعه را تسلیم کرد و بر راجه سنسار چند مراد

جی سنگه بمجرد گرفتن قلعه از سنسار چند منافق گشت و آدینه نگر بجاگیر گلاب سنگه نکیه داد

بجاگیر بار اشنده بود اشت حقیقت سنگه و مهتاب سنگه را از همه عزیزتر میداشت سند از انجمله

وسانه و جمرکه دسکه گده و غیره مکانات بجاگیر او داده و سنجان پور بجاگیر سنگه نکیه داد

و بعد از فوت شدن جیت سنگه مها سنگه پسرش را بخانه راجه گجپت سنگه کتخدا کرده

آورد و گوربخش سنگه پسر خود را با دختر امیر سنگه نابه واله کتخدا کرده و مبلغ کثیر خرج نمود و دیگر

کتخدائی نابه واکنون دختر سیو ما سنگه بیگی نمود جی سنگه سردار حقیقت سنگه با فوج شایسته

بامداد او فرستاد و جسا سنگه رام گدیه نفاق افتاد و در اخراج کردن رام گدیه برادران همراه

و غیره رفیق بود و پس از چند سال در میان جی سنگه و مها سنگه منازعت افتاد و راجه

کتوچ را اقرار دادن قلعه کرده بود و ایفای وعده نمیکرد و الهذا راجه کتوچ مسم

داشت چنانچه مها سنگه و راجه سنسار چند و سردار جسا سنگه رام گدیه را از ملک

برفاقت خود طلب کرد و در سنه یکهزار و ششصد و چهل و دو جسا سنگه نیز رو مها سنگه

نکیه سر متفق گشته بمقابله جی سنگه در آمدند بوقت روبکاری جنگ گوربخش سنگه حمله بر

طرف رام گدیه ها نمود قضا را غلوله تفنگ بر سینه گوربخش سنگه خورد و شربت فی الفور شهادت

نوشید مرسمت جی سنگه شکست کارش از هزار یکی انجامید پس مها سنگه و جسا سنگه هر

دو متفق شده بتاله و کلانور و حاجی پور و دیگر مکانات متفرقه جی سنگه را بجنگ گرفته

گرفتند فقط یک قلعه اتک گده به تصرف او ماند و دیگر همه ملک تحت مخالفان در آمد آخر

سه اکنور مجددا

جی سنگه لاچار شده قلعه کانگره را به راجه سنسار چند داده دلسنبت شتاب نمود دختر گوردهن سنگه
مرحوم پسر خود را به رنجیت سنگه پسر مها سنگه داده نمود با مها سنگه و راجه سنسار چند اکثر
کرده ملک از دست رفته که بتصرف مها سنگه در آمده بود باز گرفت بسعی و نزد و ملک نکهه
روپیه بازیافت خود در آورد در سنه یکهزار و هشتصد و پنجاه و سه در رجی سنگه رخت هستی از جهان
فانی بربست قریب هشتاد و سال عمر یافت از آنجمله پنجاه و پنج سال بریاست گذرانید در اصل از قوم
کانهه کا بیست بهند اکنیه مشهور گشت او را دو پسر از قبیله اصل خود بودند نام نهال سنگه و بهاگ سنگه
بقدر نصف ملک نزد سه اکنور نکهه گوردهن سنگه ماند باقی بتصرف نهال سنگه و بهاگ سنگه تا حال
موجود است پس از زمانی گرپال بتاله از عملداری رام گرهیه ها بتنگ آمده قصبه بتاله را حواله سه اکنور
کرده نیز آوردند باهم گرهیه ها نموده همه سکهان را فراهم کرده بود جی سنگه یکی هم از جمیع سکهان
سه اکنور بیرون نبود فقط رام گرهیه ها یکطرف بودند و بر قلعه مهانی سور چال آوردند تا
شش ماه انکان در محاصره ماند لکهه ها روپیه از سه اکنور بخرج آمدند جمعیت پنجاه هزار
در رو پیاده طرف سه اکنور بود و جمعیت یکهزار سوار و پیاده طرف رام گرهیه ها بودند مگر حسابکه
استقلالی را از دست نداده آخر شب میل النهار چون طوفان دریا بر حصار انجنان بسیار در رسید
که قیام محاصران امکان نداشت و بسیاری غرق طوفان شده از سه اکنور اخراج رام گرهیه
مقرر نمودند پس از ان ابتدای سنه یکهزار و هشتصد و پنجاه و هشت این همه را نوکری سردار
رنجیت سنگه بهادر بغرض اختیار آمده از انوقت الی الآن بعضی ملکها تا سه خون آدینه نگر و معامله
دیهور و غیره از تصرف ایشان بدر رفته و سردار رنجیت سنگه هم اراده گرفتن ملک ایشان دارد

و از ویشان نیز رسیده است که ابهیمگیدار دیگر برای سدا کنور که مهمات که شایسته بدان و ارکین

و اما روز بیاست از یک سردار طرایف سلوک والواب مراسلات مفتوح دارد و خوشحال

و تارا سنگه نام دو فرزند از بطن مهتاب کنور دختر سدا کنور موجود و سیم یکی قلعه اتل گده متصل

مکیریان بمهمات تمام با جامعیت آن شایان مالا کلام نزد او هست نفت ده ضرب توپ

قلعه کسی و جنگی به بروج آن بستند و بوقت آمدن زمان شاه که ویرانی ملک انگلند شده بود

سردار رنجیت سنگه سه چهار ضرب توپ و عماره در آن قلعه داشته بوده اند تا هنوز در آنجا هستند

هر چند سردار موصوف طلب میکنند نمیدهد لهذا این توپهای و این قلعه از شیر سنگه و تارا سنگه پسران آن

ازدیت نگاه داشتن و دیگری دادن چیزی نمیدهد سردار بسبب قلعه مذکور سمت میکند رنجیدگی

هم بران مکان ملکایک جاگیر نیز دارد سدا کنور بهر یافت احوال زمانه نوکری حاضر نبوده داری هم

سرگرم و بواسطه آنکه شیر سنگه و تارا سنگه را جاگیری فراخور حالش از طرف سردار بهادر نداد

شکایتی داشت درینوقت سردار رنجیت سنگه بهادر مبلغ پانزده هزار روپیه منجمله معامله او

از ویشان معاف کرده است فیمابین رام گده یه ها و سدا کنور منازعت و مخاصمت تمام است

از روزیکه نوبت دیگر ملک پنجاب آمده اند حصه چهارم از دو صد مهمات تعلقه سردار ... سدا کنور

از محاصلات میگیرد بغایت مسن که از شصت و هشت احوال او نیست

حقیقت سنگه و مهتاب سنگه هم ساکن موضع کانه کاچه اگر برادر حقیقی جی سنگه نبوده اند

لاکن یکی از برادران اند نزدیکی هستند بطفیل توسل جی سنگه و حسن دوات خود این هر دو

برادر هم صاحب فوج و ملک شدند اگر از دست ایشان جرأت ... بظهور آمده اند بوقت

باجمعیت

غارت کردن

امارت داران میان حقیقت سنگه برادر جهندا سنگه شامل بودند و از ملک حصه در عمل احمر
رنجیت دیو مبلغ هشتاد هزار روپیه معامله حقیقت سنگه میرسید و مبلغ ده هزار روپیه جی سنگه
می آمد مارسیت خود هر دو خوشگذران نموده اند بعد وفات ایشان جیمل سنگه پسر حقیقت سنگه
و فتح سنگه پسر مهتاب سنگه بحکومت آبای خودها سرگرم شده اند و فیما بین این هردو نزاع افتاد
و هر یکی بر مقام دیگری متصرف میگشت و اکثر گاه باهم جنگ و جدل میکردند اتفاقاً سردار جیمل سنگه
نزد فتح سنگه از کشتیه فوج جیمل سنگه فتح سنگه را در محاصره آورد لاکن چون فتح سنگه بر قلعه فتح گوت
متصرف گشته بقا داد و اقراز آن قلعه او را بدست آمد و بی محابا خرج کرد تا مدت چهار ماه بر
محاصره موجب ماند صاحب کنور همشیره راجه صاحب سنگه پتیاله و اکه نزد سردار جیمل سنگه متعهد
بود فی الفور در ملک رسیده بخلاص کردن سعی بلیغ نمود و خزانه وافر خرج کرد و آخر بعد از چهار
ماه نزد و خلاصی او بعمل آمد از آن بعد هم هرگاه فیما بین جیمل سنگه و فتح سنگه جنگ
شد تا آنکه فتح سنگه در میان جنگ بکار آمد بر مکانات او متصرف شد و پسران فتح سنگه
پیت خورد بودند بعد از چندی سردار رنجیت سنگه بهادر تمام ملک شان را متصرف گردید
و پنج دیهه از طرف خود بجاگیر هر دو پسران فتح سنگه رعایت نموده و از سردار جیمل سنگه هم بعضی
مکانات سردار رنجیت سنگه کشیده گرفت و گرفتن بقیه ملک و دولت او مد نظر داشت
سردار جیمل سنگه بخیال آنکه از رنجیت سنگه گزندی نرسد دختر خود را با کنور کهرک سنگه خلف
رنجیت سنگه بهادر منسوب کرد تا هم رعایت بحال او نشد چند مرتبه معاینه سردار نزد بهادر
داده و نوکری حاضر است یک لک روپیه متصرف است از آنجا که مرد بسیار حریص و حیله

گذشته شمار است. چنانکه از رعایا جوکی بود و در آن ملک نشو نما یافته و حتی که از سکنه
دیگر دختران بعلف و حیله‌های کهنه فروخته و خریده بود و آنها را مقرر کرده تعیین خوراک
گوشتش بلیغ دارد و دارو و تخم‌هی دیگر امراض می‌سازد و بشرح اگر آن میفرموده‌اند و انواع
خریده بود و آنها را مقرر کرده است و بطرایفان انعام می‌دهد بخلوت بازی می‌ستاند نقل است که روزی
او در نشه شراب سرمستانه از سر کوچه و بازار بسر و دکان بگذشت دو روپیه سر دو کان چنانکه
خریده بگرفت که من روبروی شما رقص و سرود کردم شما را انعام دادن واجب است غرض که از این
گونه احوال خست و مسکی او فارغ از حیطه تحریر و تقریر است عالمی از اطوار خساست او حیران و
بدین عقوبت‌ها قریب پنجاه ملکه رعیه در بساط خود مید کرده است الحال وا منگیر که سردار رنجیت سنگه
بهادر سمدی او گرفتن مال و ملکش محسوب است و از اینکه قلو بروت که داخل خزانه است و صعب‌تر
است و خصوصاً دخترش به پسر سردار بهادر منسوب است تا آنکه کتخدائی نمی‌شود ضبط
داد و نیز از این امر مطلع است چنانچه در باطن تجویز دارد که آخر رنجیت سنگه ملک من نخواهد
پس اگر از دست خود بر موقع شادی صبیه برسم بهتر است و کلیدهای کانات را
بیندازم که هرچه مرا دادن است بده و باقی بگیر که بزرگان گفته‌اند بیت خود بدستی آنچه دار
بیار ورنه بی‌خود بد کرد کار و بعارضه چشم گرفتار است بصارت دیده کم شده
الغایت سنه یکهزار و دو صد و هشت احوال او این است چون احوال زمینداری دیار
پنجاب که از قوم خاره مندرج شد الحال حقیقت راجه‌های کوهستان کانگره
و غیره که مال گذار صوبه لاهور اند نوشتن ضرورت است چنانچه بطریق انتخاب معروض

دالسم

دانسته می شود در راجهای کوهستان کانگره که احوال پوشیده و پنهان نیست که در کوهستان ابر
ملک پنجاب واقع است از لب دریای گنگ تا کنار جهلم بیست و دو صد ریاست راجهای هستند درسا
وقتیکه عمل پادشاهان در ملک مذکور قرار واقعی بود یازده راجه تابع فوجدار جالندهر بودند و یازده
راجه مالگذار فوجدار جمون بودند در هر دو مکان فوجدار ذوی اقتدار و عامل صاحب وقار مامور
می ماندند این بیست و دو عملداری را در آن ملک بیست و دو ... میگویند تابع جالندهر نورپور و چنبه
گولیر کانگره و ... دسواه یعنی داتارپور و جسوال و منڈی سوکیت و کهلور و هندور و سرکوت
تابع جمون ... و ... جسروته و بسوهلی و ... و ... بهومی و بهدروال و ... و ...
و بهدرواه نورپور ریاست ... از ... ملک دو لکهه روپیه تحت رئیس آنجا است در ایام
... راجه بهومی سنگه حاکم آنجا بود او را عارضه فالج ... در سن یکهزار و هشتصد و پنجاه و پنج بکرمی
... مذکور وقت نابو یافته جد خود را ... و خود قابض و متصرف حکومت گردید
در زمان گذشته مالگذاری سرکار پادشاهی بودند بعد آن بمتابعت سردار جی سنگه کنهیا آمده
لک روپیه میداد بعد چند سال پنجاه هزار روپیه مقرر کرد و پس از آن که کار جیسنگه تنزل یافت یازده
هزار روپیه مقرر ساخت چون سردار رنجیت سنگه بهادر غلبه گرفت معامله نورپور از طرف سدا کنور
موقوف کنانیده بطرف خود کشید از عمل رنجیت سنگه بیست و پنج هزار روپیه معامله بر سر راجه بیر سنگه
نورپور مقرر ... سردار بهادر پانزده هزار روپیه از انجمله در وجه معاش شیر سنگه و تارا سنگه پسران آن
نمود که نواسه های سدا کنور اند مرحمت فرموده باقی بسرکار ... میگیرد راجه بیر سنگه نوکری و مالگذاری
سردار رنجیت سنگه حاضر است ... حال او ... ثلث است و سیح که بیست و دو ...

متعلق وارد ملک دو لکهه روپیه بتصرف رئیس آنجاست و قریب چهار هزار کلیه موجودات

ملازمان اوست بعد از وفات راجه برای سنگه پسرش جانشین اوست و شهو وزیر مختار المهام

آن صد سپت از وقت غلبه سردار رنجیت سنگه بهادر رشتی پنجهزار روپیه معامله بسرکار سردار بهادر

میرسد و عالم مستورات آن ملک کمال خجسته و خوش الحان هستند و در [illegible] رقاصی [illegible] ملک

گولیر یک لکهه و سی هزار روپیه محاصل دارد و یکصد سوار و دو هزار پیاده ملازمان اوست از مدتی

راجه پرکاش چند بحکومت آنجا سرگرم بود چون کار و بار آنجا بقبضه اختیار دهیان سنگه وزیر آمده بهر وجه

غالب آمد در قلعه کوتله مستقل گردید تا عیتما و عهد او را طلبیده اسیر کرد بعد چندی او از حبس خانه

گریخته رفت باز در قلعه کوتله که ثانی صعب تر است رفته مستقل شد درینحال بهوپ سنگه خلف چند

راجه پرکاش چند پدر را مقابل متصرف گردید و او را قید کرد پرکاش چند لاچار شده ترک علایق

کرده تا حال بعبادت مشغول و بهوپ چند بحکومت سرگرم است خیلی عاقل و کیاستی دارد [illegible]

طوعاً و کرهاً با طاعت راجه سنسار چند بود چون گورکهه‌ها آمدند با اوشان پیوسته در خرابی کار

او سعی کرد هرگاه که کار راجه بتباهی منجر شد بهوپ چند او را ممنون و منت گذار خود کرده با عتماد قسم

عهد خود سردار رنجیت سنگه را بامداد راجه سنسار چند طلبید و قلعه کانگره که از بودن آن

غرور میدارد به راجه مذکور [illegible] بود از راجه مذکور بدهانید و سردار بهادر در راجه متعلق شده

بود گورکهه‌ها را بدر کرد از آن روز نوکری سردار بهادر بر راجه مذکور بقرض است چنانچه نوکری

حاضر است و مقرر است که اگر نوکری حاضر نگردد بست پنجهزار روپیه به رنجیت سنگه دادن خواهد

افتاد و همراه دیوان پهوا مید اسپ [illegible] گورکهه تحصیل معاملات کوهستان از طرف سردار

[illegible]

رنجیت سنگه بهادر مامور است و بنوکری سرکار سرگرم لغایت سن یکهزار و هشتصد و شصت و هشت
بکرماجیت احوال او اینست ذکر کانگره قلعه کانگره مکانی است متین از عمارت سنگ و در میان
آن مکان بهوانی دیوی پرستش گاه هنودان است و در برج بابکیب لساعده بنواحی کانگره میدار [illegible]
و آن قلعه بزور شمشیر علیخان بود و راجه سنسارچند تا سه سال مورچال داشت مفتوح نشد و جانکده
قلعه بنجی سنگ گرفته گرد و پس از دو سال آن قلعه از عمل صبینکه متصرف راجه سنسارچند در آمد
حقیقت خاندان راجه مذکور اینست و این خاندان کتوچ اول راجه [illegible] کتوچ حکومت
میکرد و او را سه پسر بودند گهمند چند از انجمله صغیر بود و ضابطه راجه های کوهستان است که هرکس
از پسران کلان باشد او را بر صدر حکومت می نشانند چونکه راجه ابهی چند فوت شد گهمند چند مذکور
با خود اندیشه کرد که هرگاه دو برادر کلان من حکومت کرده خواهند گذشت آنوقت نوبت ریاست
بمن خواهد رسید وقتیکه همه برادران و خویشان در ماتم نشسته بکار سوختن راجه ابهی چند مرحوم شدند
گهمند چند سر در دیوار انتظام خود کرده بقتل ایمائی داد چنانچه قریب دوازده کس از برادران و عموان
بچه گهمند بقتل آمدند چیونتره از لاشهای کشتگان بسته بر آن نشست تا بر همان قسمه حکومت بر
سیتالی او مزین گردند [illegible] گهمند چند کتوچ چون بر صدر حکومت بر نشست پانزده سال ریاست کرد
با جیا سنگه راجه گدیه او را ناموافقت شد بجنگ پیش آمد خود بعد دوم لشکرش غارت گردید باز
باتفاق [illegible] بر نام گدیه ها نمود و شکست فاحش یافت بار سیوم در تلوازه نام
جای که از [illegible] بیاس است گهمند چند لویه خود را بر فرودگاه راجه گدیه [illegible] شکست داده لشکر
را غارت کرده مظفر و منصور باز گشته بحکومت ازلی خود سرگرم آخر بحب تقاضای تقدیر سفر آخر

ریزها یک نیم لک روپیه و قلعه موجودات سپاه او بقدر چهار هزار بود و بعد از آن ذکر تیک چند
پسرش قایم مقام او شد تا مدت هشت سال او هم حکومت کرد و بیر دراج سنگ کتیه را معامله
و به بر گردن رام گدیه با رفاقت سه سکهان اختیار کرد و بعد از گذشتن او سنسار چند پسرش جانشین
او گردید و این بود در آن خانواده صاحب اقبال پیدا شد که به تدبیر و زور شمشیر و حسن تدبیرات خود بعضی
مکانات را از ملک دیگر راجه های هندی و شوکت جسوال و گولیر و جینه وغیره متصرف گردیده سمت خود افزود
و سه سال بر قلعه کانگره محاصره داشت ثانی الحال نواب سیف علیخان قلعه را حواله جی سنگه کنهیه گردید
و از آن روز فارغ در رفاقت راجه بود و راجه مذکور بمطلب رام گدیه به همراه مهاسنگه رفیق گردید چون جی سنگه
رام گدیه با آمد راجه مالگذاری جی سنگه و متابعت او پیش گرفته و حصول قلعه اختیار کرد غرض که هرجا قلعه را
از جی سنگه گرفت از گرفتن قلعه کانگره راجه مذکور قوی تر گشت حتی که جمیع راجه کوهستان را
منقاد خود نمود و جی سنگه را از معامله جوار ... و پس از گذشتن جی سنگه رام گدیه با جوده سنگه
طریق سلوک میشود و بصلاح جوده سنگه در ملک دخیل آمده هوشیارپور و گنگره و شانه و بهولکه را مفتوح کرد
و شانه بجوده سنگه داد و بهولکه به نواب مینه خان برادر غلام قادر گذاشت و در بجوار قلعه متین بنا کرد
پس از آن سردار رنجیت سنگه بهادر بصلاح سردار فتح سنگه اهلووالیه و سدا کنور مراعیه تخریب رام گدیه
به مقابله راجه بشوخ آمد راجه جنگ شش ماه در قلعه بجواره و هوشیارپور را از تصرف راجه گرفت
بعد کوچیده آمدن سردار رنجیت سنگه بهادر راجه از کوه فرا آمده قلعه را جنگ ... گرفت سردار رنجیت سنگه
به جهت بالی بنا به تقاضا ... رفت و متصل نکنده فیما بین جنگ شد راجه کهی و کوهیان دیگر خزانه توپ
های گاهی بنا نموده بودند مجروح گردیده و کولده توپ راجه سنسار چند خایف گشت اگرچه سردار جوده سنگه

در ایام

در میدان محاربت چون کوه این قایم بود و جوانهی میکرد و مخالفان را پس پا میکرد اخیر لالاین
راجه مغلوب شد بعد ازین اتفاق ورود لشکر جرنیل لارد لیک صاحب بهادر بنا بر تدارک جسونت راو هلکر
به پنجاب افتاد و نواب غلام محمد خان رامپوریه که از مدت چند سال از ملک خود خارج گشته و حج مکه
نموده از حضرت زمان شاه و دیگران ملاقات کرده کاغذ سفارش بنام صاحبان انگریز بهادر گرفته
نیز رسیده بار چند آمده بسبب عدم حصول اجازت صاحبان عالیشان همین جا مانده برفاقت راجه
اوقات بسر می نمود بعده وکالت سوامی سنگه وزیر بحضور جرنیل صاحب بهادر فرستاده اظهار
رسوخ و اعتقاد خود نمود و التماس کرد که اگر دو پلتن سرکار پیش من باشند عمل و دخل سرکار تا
لب دریای اتک رسانیده برسم خدمتی بجا آرم که نمونه رسوخیت من باشد منظور نیفتاد بعد
از مراجعت لارد لیک صاحب بهادر جسونت راو هلکر برای زیارت جوالا مکهی در کوه آمد و فیما بین راجه
و هلکر ملاقات و داد و ستد اخلاص و اخلاص بسیار بعمل آمد راجه او را الوقت هنگامه گورکهه ها بر سر حد
ملک خود درپیش آمده از هلکر استدعای اعانت نمود هلکر که بحال خود گرفتار بود با وجود آن زیاده طلبی کرد
معنی قرار نیافت بعد از آن گورکهه های بروی لور شش آوردند فوج راجه بسرکردگی نواب غلام محمد خان و
نور سنگه بر توالغ لنگاهی چند وغیره ارکان او برای تدارک ایشان بر سر حد ملک خود رفت و جنگ
بمیان آمد قضا را بدین لشکر شکست رسید و منهزم شد لنگاهی چند وغیره سرخیل لشکر بکار آمد گورکهه ها
بعد از فتح این جنگ ... ملک راجه ... کردند و بتاراخت و سوختن دست ترود دراز کردند و بر کانگره
مورچال آوردند جمیع راجه های کوه که از دست سنسار چند ایذا یافته بودند و در حمله او وزن و وقار خود
نخواسته رفیق گورکهه ها شده بکار آنکار شش سعی جمیله بکار بردند بیشتر تعلقات راجه از دست او

قلعه

مشوح بوده گذاشته گرفتند راجه سنسار چند اول [illegible] بطلب کمک [illegible]

بهادر فرستاد سردار رنجیت سنگه استدعای قلعه کانگره نموده [illegible] بازگشت [illegible]

آمد آخر بعوض پنجاه هزار روپیه قرار [illegible] مقرر شده بود [illegible] بطور [illegible]

های جنگ آمده خود با استدعای کمک [illegible] سردار رنجیت سنگه بهادر [illegible]

سردار رنجیت سنگه بهادر و جوده سنگه [illegible] به استقبال آمده [illegible]

بطریق ضیافت آمد و در مقام سپاه برای [illegible] تنخواه [illegible] نموده [illegible] راجه [illegible]

را مگر [illegible] گفته فرستاد سردار مذکور فوج [illegible] بالطور متفرقات فرستاد و سپاهیان تنخواه طلب را

از سر دور کرده از راجه بسهولت حسابشان کنانیده داد و پنجاه هزار روپیه را از نزد خود [illegible]

چون راجه [illegible] سوال کومک در میان نهاد و [illegible] حصول قلعه کانگره امداد [illegible] شرط بسته

راجه مذکور دادن کانگره هرگز قبول نه داشت بعد از چهار ماه [illegible] بعد از یک سال — فرمود که

دیگر چون راجه را در قلعه قلت سامان حرج نموده [illegible] گفت که الحال سردار

رنجیت سنگه بهادر [illegible] آوردن ضرورست گفت اگر قلعه کانگره تسلیم او کرده

شود تا آمدن او امکان دارد راجه که او را امید زندگانی خود [illegible] شده بود [illegible] قرار کرده

عهد و پیمان در میان کرده گرفت و [illegible] خود سردار رنجیت سنگه [illegible] طلبیده چون

سردار رنجیت سنگه به [illegible] کوچ فرموده آمده و جمعیت افواج [illegible] کوه تاکید کرده

راجه سنسار چند [illegible] بازی بگو که [illegible] پیغام کرده که اگر بعد از گرفتن کانگره [illegible] ملک [illegible]

[illegible] معاف کنند و آینده اطلاع جمیع راجه های کوه و اخذ [illegible] شان معرفت [illegible] بوده باشد

[illegible]

قلعه را بشما میدهیم گورکهه با این مرد و امر سنگک بهادر بباب حفظ مراتب امنظور داشته عهد
نامه نوشته دادند راجه بعده احتیاس احوال و اثقال و عیال و اطفال خود در عرصه هشت روز
از کانگره برآورده در قلعه شیره داخل کرد و سمت آدمان سامان چار یا و بقلعه مقرر نمودند وازین
طرف پیغام سردار رنجیت سنگه بهادر بطلب راجه بگری میرسید راجه در آنمکان برادر خود را گذاشته
مستعد گردید و خود بجوالامکهی فرود آمده بهوپ چند را نزد خود طلبید سردار فتح سنگه اهلووالیه و
رانی سدا کور برای دریافت صدق و کذب او که قلعه میدهد یا مثل سابق این فن از راه
فریب است در جوالامکهی پیش راجه سنسار چند و بهوپ چند آمدند لشکریان برکردن گورکهه های از ملک
خود بدادن قلعه اقرار آمد و قسم عهد پیمان نمود و سردار رنجیت سنگه را همونجا طلب کرد چنانچه سردار
رنجیت سنگهه هم با تمامی فوج خود در جوالامکهی در رسیده به راجه های کتوچ و گولیریه وغیره ملاقی
گشته خلاصه راجه که اول رنجیت سنگه گورکهه ها را بدر کند و من بعد حیله و حواله داشته چیزی معامله
داده رنجیت سنگه را رخصت نماید و رنجیت سنگه از روبه بازی های راجه واقف بود اول از قلعه
کانگره خواست چون درین کوچ مقامات قدر منقطعت از لاهور بعد رسیدن بجوالامکهی عرصه
دو ماه گذشته و مبلغ کثیر بخرج آمده بود راجه را از فریب خالی نیافت بعد از سردار رنجیت سنگه
باستصواب راجه بهوپ چند گولیریه انرود چند پسر راجه سنسار چند را محبوس کرد و وعده
خود را وفا کن تا توسعی نمایم راجه سنسار چند از ننمیعنی لاچار شده گفت که من سوای از قلعه
کانگره یکدانه نخواهم داد انچه که سامان در قلعه است واپس خواهم گرفت شنیده گاهی معامله نخواهم
داد و نوکری شما نخواهم کرد بعد شرایط تسلیم سردار بهادر معامله و نوکری بروی معاف کرد

عزیمت

و گفت که توپ شیب و باروت و سامان قلعه و اسپ نخواهند شد مگر اسباب خانه خود

نماید و خود همراه فتح سنگه الیه والیه رفته قلعه کانگره خالی کرده داد و زود قلعه کانگره سردار

فتح سنگه داخل گردید راجه از تأسف آنکه چنین مکانات از تصرف من بدر رفت بخشش چون بود

گلاب بر روی او ریختند روز دوم سردار رنجیت سنگه داخل قلعه کانگره شده شکر عنایات

الهی بجا آورد و راجه را فیل و خلعت هفت پارچه داد و پسر او را جاگیر بحال کرده و کنور انرود چند را

اسپ و خلعت هفت پارچه و جوری کنگن طلای داد و تسلی‌ها کرد که شما را عوض

این مکان داده خواهد شد من بعد توجه با خراج گورکهه‌ها نمودند چنانچه بجنگ از شهر کانگره بدر

کرده گورکهه‌ها از آنجا بدر شده بگذهی الگده متحصن شدند چند روز مورچال ماندند چون آب و دانه بر گورکهه‌ها

مسدود شده و عارضه مهلک بسبب مخصوص آن رود داد و از آب بیماری گرفته آخر الامر بجنگ آمده

به بیرون رفتن از حدود کوهستان مقرر شد سردار رنجیت سنگه هر دو شان از آن طرف دریای ستلج

مقرر ساخت و خود سردار رنجیت سنگه این طرف دریای ستلج قرار یافت و گورکهه‌های در ضلع

منڈی و سوکیت فرود آمدند و سردار رنجیت سنگه بلاهور رفت و راجه کتوچ تباهی حال خبران ملک

موروثی خود قیام ورزید و آن ملک قریب دو لک روپیه است قلعه کانگره با شصت دیهه از تصرف او

بدر رفت و آنچه که مکانات براجه‌های دیگر تصرف او بودند درین عزل و نصب نیز از قبضه او بدر

رفتند نهایت بس یکبار روشن است صورت احوال او نیست و در ملک او زمره رعایا آدم فروشی میکنند

ملک خورد است قریب ده هزار روپیه محاصل دارد و کلیه موجودات او ده همه حیوان

است الحال راجه انجا از این سنگه در نوکری سردار رنجیت سنگه بهار و حاضر است ... را

بالا

با سرکار موافقت دارد و درمیان است از سردار رنجیت سنگه اعانت میخواهد و بهادرپور الحال گوبند راجه آنجا

است و ملک یکلکه روپیه بتصرف اوست و کلیه جوانات خود بقدر یکهزار جوان دارد و او در نوکری

دهالکی سردار رنجیت سنگه بهادر حاضر است درانوقت راجه امید سنگه رئیس جسوال

است و ملک قریب یکلکه روپیه بقبضه خود دارد و جمله جمعیت نزدیک دو هزار پیاده است بیشتر مطیع

راجه سنسار چند بود و حالا از روز گرفتن کانگره او در نوکری سردار رنجیت سنگه بهادر بالفعل کرده

[illegible] الحال الیسری سین راجه آنجا است و ملک قریب چهار لکه روپیه بتصرف اوست

و جمله موجودات سپاه [illegible] بجهت هزار پیاده خواهد بود مردمی نوکری سردار رنجیت سنگه مقرر است

لکن هر وقت زور افتادن گاه گاهی چنبری مقابل سردار رنجیت سنگه میدهد درینوقت فوج گورکهه‌ها

در [illegible] فرود است چنبری و جمله [illegible] بگورکهه‌ها [illegible] مندی واله را با راجه کلو از دیر محاصرت

در میان است [illegible] از سردار رنجیت سنگه مستدعی و اعانت خود می شود و پارسال هم شصت

هزار روپیه معامله کرده [illegible] سنگه بلازم سردار رنجیت سنگه داده بود [illegible] هزار کب مخالفان

خود [illegible] لاکن هیچ مطلب نرسید [illegible] کهلور نام کوهیست هم یک قلعه بران کوه تمامست

انرا [illegible] میگویند بالفعل مهاچند راجه آنجا است دو دولکه روپیه را ملک تصرف

او است و از وقت حمله گورکهه‌ها بمتابعت شان [illegible] قصبه بلاسپور قیام گاه اوست

[illegible] شده [illegible] باگره بقبضه راجه رام سرن بود و او را [illegible] میگویند در وقتی که

گورکهه‌ها در ملک [illegible] داخل یافتند راجه رام سرن را با راجه [illegible] رابطه بود [illegible] گورکهه

هم او را گورکهه بر همه ملک او متصرف شدند و او خارج شده [illegible] سنسار چند آمده و اعانت خواست

از راجه هیچ سلوک بظهور نیامد وجود گرفتار رد بوقت متابعت گورکهیه اوقات بسر می برد
جنگت برگاسس ثانی راجه آنجا بود بسیار اخلاق نیکو داشت و عبادت بسیار میکرد و با متکود
دون اور نواب غلام قادر ولد ضابطه خان روهیله اتفاق محاربت افتاد و جنگ عظیم شد لشکر
نواب غارت و منهزم گردید و شکست فاش یافت بعد آن راجه مذکور بزیارت تیرتهه گیا و پراگ
و جگناتهه وغیره رفت و باز آمد و بحسب اقتضای تقدیر فوت شد از این پسر کرم پرکاش
انجابست تا بن وغیره مکانات لکهه روپیه سال تصرف او بود بوقت آمدن گورکها قدری ملکش
نزد او مانده و باقی متصرف ایشان رفت ذکر جمون جمون شهریست در دامن کوه اول راجه
آنجا دربرب دیو بود قریب ده لکهه روپیه را ملک متصرف خود داشت بعد از وفات او رنجیت دیو
پسرش جانشین او گشت و آن مرد لشکرکش صاحب جمال و اقبال و از جمله زمانه بود و در عملداری
آباد می در عرصه بست کرده انجا رسیده مردمان متمول و اکثری از شرفای پنجاب و ذوی الاحترام در آنجا
سکونت اختیار کردند و بعضی از حکام معزول صوبه لاهور هم در آنجا قیام نمودند و ملکه زمانی بیگم بادشاه و
بیگم نواب میر منون در آنجا اقامت ورزیده و سری سنگه پسر راجه کوراحل باخیه و حشمت و دلیپ رای
پسر دیوان لکهپت رای و ازین قبیل دیگر وغیره را باعزاز و اکرام میداشت خصوصاً بقرار و حرمت ملکه
زمانی و سری سنگه پسر کورامل و دلیپ رای ازین سبب بود که کورامل و لکهپت رای بپسر او احسانی کرده
بودند و بحسب تدبر او بسیار ملک نیمن و کوهستان متصرفش در آمده حتی که بیست و دو راجه های
کوهستان محکوم او شدند هرگاه حضرت احمد شاه و راجه سکهه جیون را بنابر استبداد از ادخال
ناظم الملک کشمیر فرستاده راجه رنجیت دیو بهج راج پسر خود را همراه او فرستاد و چنانچه بر کشمیر فتحیاب

اعزاز

بادشاه هم و اکرام و انعام بسیار نمود چون از ممالک پنجاب عملداری احمد شاه برخاست راجه رنجیت دیو
قریب [illegible] و نیم لکهه روپیه بسکهان داده خود داری می کرد و ملک خود با منیت میخورد و قریب چهل سال
ریاست نمود هرگاه راجه رنجیت دیو در خود اطوار رحلت حس کرد به پسران خود وصیت
کرد که با وقت سکهان بهنگیان نگذارید و با هری سنگه و دیگر سرداران هرگز بادی پیش نیائید و از متابعت

بیرون

دلیل سنگه نبرآیند بعد رحلت رنجیت دیو برج راج پسر کلان دلیل سنگه برادر خورد خود را انکشت
و خود متصرف ملک گردید و پسران دلیل سنگه هم در میان جنگ مردانه وار جام شهادت چشیدند
و بسیاری را با تیغ خنجر همراه خود کشته شدند چون برج راج دیو بفراغ خاطر بر مسند حکومت نشست
هری سنگه و غیره جانداران گوجرانواله را اسیر کرده قریب پنجاه لکهه روپیه نقد و اجناس شان
[illegible] و اطاعت بهنگیان نگذاشت جهان سنگه و لهنا سنگه و حقیقت سنگه و دل سنگه
و غیره سکهان شهر جمون را غارت کردند نقد و اجناس دو کرور روپیه از مکان دست برد
این طایفه شد بعد از آن گلاب سنگه بهنگی بنابر اخذ معامله بر جمون لشکر کشید راجه برج راج دیو
بجنگ پیش آمد قضا را بگوله تفنگ کشته افتاد و مدت [illegible] سال حکومت کرد من بعد سمپورن دیو
جمون [illegible] یافت و [illegible] سال حکومت کرد بسیاری مکان [illegible] رف او بدر رفته و راجه های که محکوم
بودند سرکش شدند تنزل تمام در کارهای انجا ندان پدید آمد من بعد جیت سنگه پسر صغیر دلیل سنگه را
که باقی مانده بود بر مسند نشاندند تا حال موجود است قریب پنجاه هزار روپیه را ملک در تصرف خود دارد
و ده هزار روپیه سال بسرکار سردار رنجیت سنگه معامله میدهد و نوکری نیز حاضر است میان موهنا نام
وزیر او است در انوقت از وزیر کدورتی تمام دارد و شهر جمون ویران گردید بنهایت [illegible]

د هزار روپیه قریب تنقصان راجه [illegible] احوال او اینست جیت سنگه داشت شصت
ملک تصرف خود داشت و موجودات سپاه او قریب پنجصد جوان بود از قدیم تابع جموں
می ماند در اینوقت جدا از وست و ملک قدری تصرف جیت سنگه و باقی تحت سردار رنجیت سنگه
در آمده است شاید در سفرها سرفا قدیم نوکری سردار بهادر حاضر مانده تا که آن او از جیت سنگه
و پسر او ملقب [illegible] جروته اینکان از قدیم از توابع جموں است مگر روپیه حاصل دارد و بالفعل تحت رنجیت سنگه — جسروته
راجه انجا است سابق مالگذاری سرکار جی سنگه و حقیقت سنگه میکرد و الحال از عرصه شش سال
بسرکار رنجیت سنگه بهادر میدهد و نوکری میکند زور آور سنگه برادر او است کلیه موجودات سپاه او
بقدر دو هزار کس خواهد بود [illegible] بیگوت یک پرگنه خورد است بقدر [illegible] هزار روپیه سال حاصل
جاگیر دارد و الحال راجه انجا [illegible] سنگه است در اینوقت بروی مالگذاری و نوکری سردار رنجیت سنگه
آمده بسر اوقات جریه جرباته هم از روی بسرکار سردار بهادر گرفته هذا احوال او نهایت تباهی است
[illegible] این قصبه از قدیم مشهور و معروف است در میان کوهستان قریب شصت هزار روپیه سال محاصل
دارد و موجودات ملازمان او بقدر یکهزار است سابق یحی پال راجه آنجا بود حالا مندر پال در ریاست آنجا
سرگرم است سابق از توابعین جموں بود و از ان پس رعایت راجه سنسار چند کتوچ میکرد و الحال نوکری
و مالگذاری سردار رنجیت سنگه حاضر است در سفرها اکثر هم رکاب میباشد دوازده هزار روپیه سال
مع ملیه سردار بهادر بروی مقرر است [illegible] یک پرگنه است که شصت هزار روپیه محاصل دارد
و راجه آنجا الحال [illegible] سنگه است موجودات ملازمانش قریب پانصد خواهد بود و او در اینوقت از مال
گذاری و فرمان برداری سردار رنجیت سنگه است [illegible] هم مقامی خورد است و قریب [illegible]

مالیت دارد

مالیت دارد و موجودات راجه رام دیو که الحال مالک آن مکان است بتعداد دو صد کس خواهد بود
او نیز یکی از مالگذاران سردار رنجیت سنگه است ذکر پونچ بهوتی و بعد فوت کشن سنگه راجه بهوتی والا
دیهات دو هزار روپیه سالانه تعلق آن مکان اند جمعیت او زیاده از صد کس نیست بهدروال
پرگنه وسیع است نود هزار روپیه محاصل دارد و جمله موجودات او زیاده از پانصد کس نیست الحال بهو
راجه آنجا است داد و نوکری و مالگذاری سردار رنجیت سنگه اختیار آمده است پیشاور
هم یک پرگنه است و چهل هزار روپیه سالانه مالیت دارد و آن مکان در تصرف راجه صلابت خان
بود و بعد فوت راجه مذکور از ملک خود خارج شده است معامله شاه پور معرفت راجه سنگه
بسپرده سردار بهادر میرسید بهدروان مکان محاصل چهل هزار روپیه است
و حاکم آنجا الحال معامله گذار کشمیر است جمعیت چهار صد کس همراه دارد
راجه آن مکان چهار است چهار لکه روپیه ملک در تصرف اوست موجودات سپاهش بتعداد
خواهد بود آنجا سیم کوهیست بوسعت آبادی دارد راجه آنجا
دران کوه غذای مردم بیشتر میخورند غله کمتر است و راجه آنجا بسبب مکانات و بلندی کوه های مالگذار
نیست کلان کلان هستند سلطان خان راجه
مالگذار سردار رنجیت سنگه بهادر معامله گذار ناظم کشمیر است
تیغ سنگه راجه روپیه راجه کریم الله خان مظفرآبادی مالگذار ناظم کشمیر است
کشمیر مکانیست دلپذیر قریب شصت لکه روپیه محاصل دارد بعد وضع مواجب
ناظم خرج سپاه آنجا است و دو لکه روپیه حضرت احمد شاه و تیمور شاه میرسید در عهد

حضرت زمان شاه که سلطنت قرار واقعی یافت عبدالله خان پسر حمید خان درانی به نظامت آنجا
مقرر بود و نظر به سستی سلطنت در آن سال نزد مخیل گردیده باندک مدت قوی گشت و خطای عظیم
والا نظامت را فراهم رسانید مختار الدوله وزیر شیر محمد خان تا ششماه در تحصیل ... کرد فرار
بود تا بفتح این مهم کوشش بلیغ داشت آخر عبدالله خان در همان ایام از عالم فانی در گذشت
از آن بعد در تصرف گشته عطا محمد خان پسر خود را به نظامت آنجا گذاشت چنانچه به قوت شمشیر
تردد او است و آن مرز و بوم خاصیت دارد که هر کس ناظم آنجا میشود هوای سرکشی در سر او می پیچید
عطا محمد خان هم در آن وقت از جمله اعیان است که اکثر سرداران پنجاب و راجه‌ها تا کوهستان
با حصار عمارت کرده شد اکنون تشریح خاندان احمد شاه و وزرای آن پرداخته می‌آید
احمد شاه و تیمور شاه از تواریخ است که احوال هر دو پادشاهان مفصل عبارت نهاد دیگر
احتیاج تحریر آن ندارد مگر وقایع اجلاس زمان شاه و محمود شاه و شاه شجاع و اختلاف دیگر
شاهزاده‌ها که لغایت یکهزار و دو صد و بیست و شش هجری بظهور آمده بطریق انتخاب مجمل معروض
میگردد و خاندان [illegible] احمد شاه درانی یکی از ملازمان نادر شاه بود [illegible] و پیا ولی نعمت خود را
با خود داشت و پس از چندی علاقه عمده بیگی یافت چون که صاحب فهم و فراست بود و اطوار ریاست
از جبه او نشان میداد نادر شاه در باب خود از زبان فرموده بلکه به جهت تنقیح پاره از گوشت [illegible]
بود که بعد از من اگر خواهد بود همین احمد خواهد بود هرگاه باتفاق تقدیر نادر شاه کشته شد احمد خان
هم از نقد و جنس هر چه بدست آمد از آن لشکر غارت کرده بقندهار رسید و با الوسات و اهل قوم خود
مصلحت کرد و تمام اهل قوم او بر سلطنت او راضی شدند و بعد [illegible] و اعتماد قرآن مجید امرا و قوم

بر او بود

اگر چه لقبهای مجاز اریم بری خواه مستحق و لایق و لقب های ایرجه بایکی بر سر خود داریم و بقصاص
آن ترا و کسی را از فرزندان ترا از چون نکشتیم ترا خونریزی با یان جانیر بایدبود خاندانیان
تو نشینند نکشتیم پس از امروز از درجه عالی گذشته مرتبه پادشاهی یافت احمدشاه مشهور گردید و
ترقی و بر کابل و ارغنداب و کشمیر و ملتان و سنده و نشاپور و هرات و غیره جاها متصرف
گشت و یازده مرتبه در هندوستان آمد و رفت نمود بسیاری را زیر و زبر کرد و تا دهلی این
ازان پس تصرف یافت و شهر مذکور را قتل کرد و دختر محمدشاه را در حباله نکاح خود آورده
سی هزار سکهان را متصل گوجرانواله قتل کرده امرتسر که مکان پرستشگاه سکهان را در به باروت
ازانید پرکرد بسیاری کارهای نمایان از وی صادر شدند و آخر الامر از عارضه ناسور که بر بینی
او بهم رسیده بود بگذشت بعد رحلت وی حضرت تیمورشاه بر تخت سلطنت جلوس نمود تا مدت
بیست سال بی خلل پادشاهی کرد و شاه ولی خان وزیر احمدشاه را که باید ف و ضبط او در آمده از
جان گذشت و ملتان را سکهان پنجابیان گرفته بود تیمورشاه تا سه ماه محاصره کرده باز قلعه ملتان
را گرفت او را بسیار پسران شدند از جمله هرات شاهزاده فیروزالدین و محمود پرورده را در آن
داد و قندهار را به جاگیر شاهزاده همایون عطا کرده بود چون حضرت تیمورشاه راه آخرت اختیار کرد
بعد از حضرت بانی شاه حضرت زمانشاه سریر آرای خلافت گردید تفصیل احوال او اینکه هرگاه تیمورشاه
در مقام کابل ودیعت حیات بجناب حقیقی سپرد جمیع شاهزاده ها از قندهار برآمدند و هر یک گرفته
و هر یکی را از این اراده ها هوای سلطنت در سر پیچیده و به داعیه تخت آرای برخاستند و در شهر
کابل دست درازی به مال مردم بظهور آمد شاهزاده زمان که دلاور بود و خواجه سرایان گفتند که اول

گردید

شما یکجا نشسته مصلحت بکنید و بنگاهش هرکه از شما لایق پادشاهی باشد او را بر مسند نشانید
بعد از این به تفحص وقت و جستجوی رحوم بردارند بعد چند روز همه شاهزادگان بنابر مصلحت در مکانی یکجا نشسته بودند
درین حال شاهزاده زمان هم از کابل در رسید و بر حقیقت حال خبر برده در مکانی که شاهزادگان جمع شده
بودند آنها را قفل بند کرده خود بر تخت سلطنت بنشست و به نوبت نوازان حکم داد که تا نقاره
شادمانی بنوازند پس بسته غلامان را فرمود که این همه شاهزادگان را اسیر کرده در داخل حصار کابل
نمایند گفته که این همه حربه ها دارند گیرندگان را خواهند کشت و با مردم را شمشیر بالای ایشان کرده
نیست اگر شما بفرمایید ما همه را قتل میکنیم فرمود که آب و دانه برایشان مسدود بکنید خود اجبار شده حربه
خواهند گذاشت و اسیر خواهند شد تا دو روز آب و دانه مسدود شد چون به تنگ رسیدند آواز کردند که
از ما یکی را بر تخت نشستن بود چنانچه تو نشستی آب و دانه ما چرا بند کردی برای خدا ما را طعام فرستید و
همه ها حربه ها بیرون انداختند مگر شاهزاده عباس حربه نینداخت پس همه را در حصار کابل اسیر نموده
روزینه ایشان را جاری کرد در سنه یکهزار و دوصد و ده هجری بموجب نائب وزیر الملک نواب آصف الدوله
حضرت زمان شاه تا به حسن ابدال رسیده بود و درین هنگام خبر رسید که شاهزاده همایون نقشه های
جهانگیری داشت بهوای سلطنت آرای هنگامه آراسته زمان شاه تیز از کب او رجعت نموده به
قندهار رفت و جنگ کرد نتیجه آن گردید شاهزاده همایون سپه خود منهزم گردیده تمام لشکر
بحکم حضور رفت که هر جا بیند گیر کرده بحضور رسانند محمد خان الکوزی اگر وی از خبر یافت و شتافت
و جنگ کرد پس همایون در جنگ بکار آمد و همایون دستگیر شد خبر بحضور والا رسانیدند زمان شاه
کسی را فرستاد تا همایون را کور کرده بحضور بیارند چنانچه از همانجا کور کرده بحضور آوردند و از

وفات زمان

وفادار خان بر همگی امورات سلطنت محیط بود در باطن اراده آن داشت که تمامی میران را کشته
خود بر سلطنت تسلط نماید و شاهزاده فیروز الدین برادر شاه محمود طرف بخارا و غیره آواره گشت
در سنه یکهزار و دوصد و پانزده بموجب طلب وزیر الملک باز بلاهور آمد شاهزاده محمود در ممالک گرم سیر
خلل انداز شد حضرت شاه زمان مراجعت کرد شاهزاده تاب اقامت نیافته بگریخت پادشاه بعد دو سال
در سنه یکهزار و دوصد و سیزده هجری باز بقصد هندوستان بلاهور آمد شاهزاده محمود باز در
ضلع قندهار فساد برپا کرد حضرت مراجعت فرمود شاهزاده طرف بخارا گریخته رفت حضرت
وفادار خان گفت که این فتنه سلطنت امیران است تا کسانیکه بگرفت حضرت از راه غضب و غصه
[illegible]ن امیران [illegible] پاینده خان بارکزئی و جعفر خان و امیر ارسلان و زمان خان و قمر الدین خان
نورزئی سرفراز خان الکوزئی را گرفته و این هفت کس امیران را از جان کشت فتح خان پسر پاینده خان
را عرق غیرت بر رو آمده بنا بر گرفتن انتقام پدر خویش بر رفت و شاهزاده محمود را برداشته [illegible]
قندهار آورد آنوقت بیست سوار همراه بودند رئیس قندهار با استماع این قریب یکهزار سوار از فوج خود
تیلاخوئی نام که بر محمود ده بیست سوار دیگر همراه پاینده بر فرودگاه شان شب خون زد مخالفان
منهزم و مقتول و مجروح شدند بقصد اسب شاهزاده را بدست آمد مردمان غلزائی تن برفاقت
در دادند و اول پس فتح خان هم حاضر شده بعد آن بر قندهار یورش آورد و قندهار را بگرفت حضرت
زمان شاه خود به تدارک او توجه فرمود متصل موضع نکر فریقین جنگ صف آراستند ناگاه یک
روبکاری از مردمان معتمد و دسته غلامان بسبب بدباغی وزیر بطرف ثانی پیوسته شکست واقع شد
و آلات و ادوات پادشاهی را خود بخود دست برد کردند شاه زمان و وفادار خان از آنجا از راه غوری

اطراف اینها در گریخت و محمود شاه و فتح خان بتصرف قندهار و غیره اسباب مرفه الحال شده سلطنت
منصور بکابل آمدند در سن یکهزار و دو صد و شانزده هجری محمود شاه در کابل بر تخت سلطنت
اجلاس نمود و خطبه و سکه بنام خود خواند و زمان شاه از میدان محاربت گریخته با جمعی سوار
تا بجلال آباد رسیده بود زمینداران آنجا شناخته در یک گدی خورد دیده داد و محاصره کرده خبر بکابل
رسانید فتح خان از آنجا آمده پادشاه زاده را بر اسب لاغر و وفادار خان را بر خر سوار کرده بکابل آورد
محمود شاه بعوض شاهزاده همایون شاه زمان را کور کرده محبوس داشت و وزیر وفادار خان را
در میدان گذر ربع الطرف نشانند و سکنجه از جرم خام بر تن او کشیده حکم داد که نسل او از نیا هم
گذر و هیچ باپوش بر سر او نبرند بدین عذابات بعد دو سه روز بیچاره جان داد و این بود فتح
یافته و سرکشی شاهزاده شجاع الملک در پشاور بود به تهیه نبرد با افواج خود از پشاور بر آمده
جنگ شد شجاع الملک شکست یافته بکوه تیراه قیام گرفت محمود شاه و فتح خان به پشاور آمده ناظم
گشته بقدر دو سه لک روپیه را نقد و جنس بحضور فرستاد و صوبه داری آنجا بنام خود بحال داشت
برخیوال بگذشت همدرین حال شاهزاده شجاع الملک با قوم یوسف زئیان اتفاق کرده از منقاد
کرده تاخته ناگاه خود را بکابل رسانید و در است بدربخانه و الا محمود شاه را از تخت بگرفت و
خود بر سریر خلافت متمکن گردید و خطبه و سکه بنام خود خواند و محمود شاه را کور کردن بتجویز کرده
زمان شاه مانع آمد که من همایون را کور کرده بودم عوض آن یافتم که من کور شده ام آینده
این رسم کور کردن موقوف کنند که تا فی الحال بالقصاص گرفتار شدن سفید هم قدر کفایت
است که محبوس بدارند و اگر سلطنت ما است ما میکنیم و اگر نصیب اوست او خواهد کرد و شجاع

مهم قند

افلاس

گو کمروش موقوف کرده و بیش و نظام امورات سلطنت مشغول گردیده و عهده وزارت بسر
محمد خان پسر شاه ولی خان را داد لاکن اکرم خان ولد مرتضی خان عرض بیگی را که در کوه تیراه در حالت
ادبار شاهزاده از بس رفاقت نموده و بلکه نظر بحسن خدمات او شجاع الملک نوشته داده
بود که اگر بادشاهی را باز خواهد شد عهده وزارت بتو خواهیم داد از عهد بیزار رسیده است و بجهت آنکه بر سلطنت
قرار واقعی محیط گشته بود و اکثر امرا دست گرفته وزیر شیر محمد خان بودند وزارت با و داده نمی توانست
و از همین سبب فیما بین وزیر مختار الدوله و اکرام خان منازعت و مخاصمت واقع بود بدین علت اکثر امورات
سلطنت هم در گرد تعطیل بودند و حکام صوبجات بادای المواجبی تن نمیدادند خصوصاً عبدالله خان پسر جمعه خان
حاکم کشمیر را ابا بود و بخراج تقبل نمی برای فتح این مهم صاحب مختار الدوله شیر محمد خان تجویز کرده
بود در حقیقت فرستادنش بنابر ضایع کردن بود که حضرت و اکرام خان از کثرت الوس وزیر در دل
خود اندیشه داشتند چون وزیر بصلوبه کشمیر عازم گردید درینحال فوج فتحعلی شاه والی ایران بسر
هرات آمده شاهزاده فیروز الدین شصت هزار روپیه معامله داده و دختر پسر خود را بحباله نکاح پسر
فتحعلی شاه آورده سکه و خطبه بادشاه ایران در هرات جاری کرده رجعت بوطن کرد تا تابع
یورش ایرانیان بادشاه از کابل کوچ کرده بقندهار فرا آمد اکرم خان در بار خالی یافته با ظهار
باهم اخلاق وزیر بحضرت ملک سعی کرده و موجب عزلی و اهانت شاهزادگان و برهم زنی امورات
سلطنت همین است تا آنکه نقشه دگرگون گرفت بادشاه قلمدان وزارت به اکرم خان عنایت
فرموده به تشخیص معامله ملک سنده و شکارپور و دیره جات نهضت کرد درین اثنای شاهزاده
محمود شاه و عباس و کیمورث و طهماسپ وغیره از حصن خلکه کابل فرار شدند ازانجمله بعضی باز گرفتار

آمدند و بعضی باطراف گریختند محمود شاه طرف ... رفت و وزیر شیر محمد خان در عرض همان
سال بعد فتح مهم کشمیر ضبطی خاندان عبدالله خان مرحوم که در عین هنگامه از غار ضبطی فوت نموده
و دامنگان تصرف خود قرار واقعی کرده عطا محمد خان پسر کلان خود را بنظامت کشمیر گذاشته خود
بکابل در رسید و بحقیقت کار مطلع گردید از حضور الاعلی دو کرور روپیه بابت ضبطی خاندان عبدالله خان
مرحوم ... در سلطنت ... نمودند وزیر را بمکر و تزویر نیرنگ سازی نموده بتاریخ چهاردهم ماه
... شده عیسوی شاهزاده قیصر پسر کلان زمان شاه را در مقام کابل بر تخت سلطنت نشانید و
طلبید و سکه بنام قیصر شاه جاری کرد حضرت شجاع الملک با استماع این معنی از ضلع دیره جات بر آمده
و پیغام مصالحت نمودند چنانچه از کابل قیصر شاه و مختار الدوله شیر محمد خان ... کوچ کرده
ازین طرف شاه شجاع هم از پشاور لشکر کشیده القصه بتاریخ ... محرم سنه ۱۲۲۳ هجری ...
... و فیمابین مقابله شد از صبح تا وقت چاشتگاه کارزار گرم بود لشکر شاه شجاع شکست خورده
پس شاه شجاع در جائیکه وزیر ایستاده بود دلیرانه یورش آورده وزیر را گرفت و از دست خود قتل کرد و قیصر شاه
گریخته رفت و مادر جمعدار شده بسیاری از طرفین کشته و خسته شدند شاه شجاع مظفر و منصور طرف
کابل نهضت کرد قیصر از کابل گریخته به ترکستان رفت شاه شجاع از بیرون بودن او خللی در امور
سلطنت متصور نمود زمان شاه را نیز ... فرستاد و تقسیم و تعهد او را طلبید چندی بصوبه داری تنها
کابل مقرر داشت همدرین حال شاهزادگان کامران و عباس و محمود شاه باهم متفق شده بر قندهار
متصرف گردیدند حضرت شاه شجاع بمدافعه ایشان لشکر کشیده بنواحی قندهار فتح یافته بکابل
آمده به پشاور در رسید چون شنید عطا محمد خان حاکم کشمیر لوای خاطر بود و قریب ده هزار فوج نوکر کرده

شاهزاده قیصر

شاهزاده قیصر و اکرام خان عوض بیگی و میر عالم خان و غیره چند امرای دیگر بر کشمیر فرستاد و در ان
هنگام اقبال دولت و ارشاد الفنستن صاحب بهادر و مستر استرچی صاحب بعزم تا پیشاور وکالت از حضور کمپنی انگریز
بهادر از راه ملتان در پشاور رسیده ملاقات نمود و از دست اختلاع و افواج بس قبیل اجناس از
طرفین بعمل آمد قضا را افواج که بکشمیر رفته بود از بی اتفاقی امیران و خیانت میران و خیرگی متمردان از
عطا محمد خان ناظم کشمیر شکست یافت اکرام خان و علی قلیخان گریخته در پشاور آمدند و قیصر شاهزاده و
غفور خان و شکور خان و حیدر بابا و سعید بابا و غیره امیران شش هزار سوار این لشکر نزد عطا محمد خان
حاکم کاشمیر اسیر گردیدند خان مشارالیه در کشمیر رفته شاهزاده قیصر را با کرو خلعت و خرج داده حضرت
گرد پادشاه از راه ... قیصر را در حسنابه کابل فرستاده هر چند زمان شاه میگفت که مراد قیصر را پیش
بیاید ... نزد خود ... در حسنابه کابل بفرستید منظور نشد و در عرصه محمود شاه میدان خالی یافته
قندهار را بگرفت و پس از چندی بر کابل تصرف یافت پادشاه را تدارک مخالف از همه مقدم تر
افتاد و بقیه سپرد از پشاور نهضت کرد مستر الفنستن صاحب بهادر عهدنامه دوستی گرفته دستوری
یافت و شاه شجاع حرم خانه خود و جمیع اسباب نقود و جنس و اجناس اموال و اثقال خود را معه حضرت
زمان شاه بالاتفاق الفنستن صاحب بهادر براه اول بندی عمله سردار رنجیت سنگه بهادر فرستاد
و خود قلامی غالبان متوجه شده نزدیک جلال آباد فرود آمده از انطرف حضرت پادشاه و
فتح خان بنابر مقابله بست کردی از لشکر ایشان رسید اقامت ورزیدند و جنگ عظیم میان آمد
اکرام خان وزیر و چند امرای دیگر از ینطرف و بسیاری طرف ثانی بکار آمدند چون شب افتاد
سر دو لشکر از میدان نبرد بقیام گاه رجعت کردند و در ظلمت شب اکثری امیران انطرف ...

خود به ترک رفاقت شاه شجاع با محمود شاه پیوستند بالفتیه گریخت روز دوم محمود شاه و فتح خان
با لشکر خود بجهت مقابله بمیدان قدم گذارده و شاه شجاع پای استقامت نیافته بکابل گریخت
بیت چو بینی که یاران نباشند یار * هزیمت ز میدان غنیمت شمار * بیت
بعد ده روز با معدودی چند متوقع بهبودی کار خود بطرف قندهار سر کشید و محمود شاه بعد
حصول این فتح داخل کابل گردید و کامران بایالت در آمد چون شاه شجاع الملک بقلعه قندهار رسید
احمد خان نورانی و جمیع الوس قرآنیه بصفائی دل بخدمت پادشاه راجع شدند و گفتند
که مراکنه از اکرام خاص بود و تصدق پادشاه گردیده ما بنده پادشاه پائیم حال هر جا
های خواسته کرد و قریب دو هزار کس در ظل رایت شاه شجاع الملک فراهم آمدند از بطرف
سردار فتح خان و شاهزاده کامران بنا بر مقابله او بصوب قندهار رسیدند و جنگ شد
و کامران غالب آمدند و ... لعضی را اتیار نظر گرانی بلطیف شاه ... پیوستند
آنحضرت ناگزیر ... فرار ... سر ... با پانصد سوار بکمک آمدند محمود خان ... از نقدو
اجناس و اسباب ... متواضع گردید پادشاه از آنجا کوچ کرده به راول پنڈی رسیده با زمان شاه
ملاقات نمود و ظاهر کرد که کامران از راه غیرت و حمیت که صبیه او را بحباله نکاح خود آورده
قیصر ... گذشت زمان شاه و با استماع این خبر وحشت اثر بسیار مغموم و متالم گشت
و به شاه شجاع گفت که تو نا اهل فرزندی هستی او خاموش ماند درین اثنای سردار ... بجهت ...
... افتتاح گجرات و خوشاب و شاهی وال و غیره اتفاق بالصلح افتاد و در مقام
خوشاب فیما بین حضرت شاه شجاع و سردار موصوف بمراجعت ملاقات شد

تا از طرفین

از طرفین سنخیات تملق و تکلف بمیان آمده و وارسید خلعت باشد پس از تحقیق کابل به تسخیر
ملتان رفت و آنحضرت هم از اول هندی آمده درین عرایض پسران وزیر بالتماس اینکه ما مردم هم از
ملازمان سرکار والا هستیم اگر خود بدولت توجه فرمایند دقیقه از دقایق فروگذاشت نکنیم و هرچه امر شود بجا آریم
بعد غلام محمد خان برادر عطا محمد خان حاکم کشمیر خود بحضور والا رسیده باظهار صدق و سداد و رسوخ
اعتقاد خود و اینکه گرفتن کشمیر و تنبیه ایشان آسان است و جمله ارباب صلاح ایشان در عبور و مقدم
میمنت تسلیم نیازمند و بصد مصارف مایحتاج سرکاری نیز بذمه خود کرده آنحضرت را از اول
منزل کوچانیده همراه برد و اختیار تنبیه پسران وزیر المختص بنابر خودداری بود القصه حضرت شجاع
الملک باتفاق وزیر یار باب عبور از دریای اتک شده متصل پیشاور رسیدند محمد عظیم خان برادر
وزیر فتح خان جمعیت قلیلی داشت تاب جنگ نیاورده در ظلمت شب از پیشاور بسمت کابل گریخته
رفت آنحضرت داخل پیشاور گردیده منادی امنیت بکوفت و جمیع ارباب پیشاور در آمدند حضرت
شجاع مستند که در همین وقت راست لکان نهضت الویه عالیه بظهور آید که مخالفان را مجال قیام
نخواهد بود و بعد ازین مستقل خواهد شد پسران وزیر بقیاس اینکه ازین هر دو بادشاه اگر یکی اختیار
خود حاصل کرد ما را نخواهد گذاشت پس بهتر آنست که غلبه اینها نباشد همین صلاح داده که قبله
عالم هرچه پذیر آید درست آید ما همه الکای و الوس را رجوع میکنیم و فوج و خزانه از کشمیر بطلبیم و با شاه و
بهر حال غلام محمد خان بنابر مقابله ایشان بنواحی پیشاور رسیده بنا صلابت کرده از پیشاور
فیما بین جنگ شد حضرت شاه شجاع بنفس نفیس خود جرات بسیار نموده فتح برق
آسا خود را بر سر مخالفان زده مگر از تقدیر الهی ستیزه نتوان کرد قریب مقصد آدم از طرفین کشته و خسته

واجب

گردیدند و چنین کارزار از صبح تا پاسی از روز برآمد چون از طرفین دلاوری و جلادت بسیار از پیش رفت
در هیچ جا کسی که از شاهان جوانمردی و سپاهگری باشد نعل بها آورده حضرت بلند آمده بنا
این تکلیمات بروقت ملتفت آمد و نمایان نشد و گریزندی این ترسانند نظر بر خستگی لشکر
دریلم توجهی اشخاص قدیم از بعد آن مقابله منهزم شده با تک آمد از آنجا باول منزلی در حرم
خود رسیدند و از آنجا عرضی نواب مظفرخان به نظر شریف رسید که قلعه ملتان تا زدن نمی‌ماند که
بارها سردار نحیف سنگ با فتاح آن آمده است و آینده هم در اشته نمی‌شود پس این امانت
سرکار است خود آمده بگیرند حرم خانه خود را بدارند شاه شجاع بهمین مصلحت انگاشته ملتان
رفت پیش از مفاصلت گروه از ملتان بتقریب استقبال در رسیده صف خود میان
واقع نمودند نرخ خیمه‌گاه بیابان خود نمایی داد که بوقت نزدیک رسیدن سواری پادشاه آنجا
راست کنند و پیش از آنحضرت [illegible] بیگم حرم خاص پادشاه قلعه ملتان آمده بود و تمام جواهرات
نقد و جنس پادشاهی نزد بیگم مذکور بود ظاهرا عرضی نواب آن بود که پادشاه را گذشته مال را تصرف
کند و اگر زنده بدست آید او را نزد محمود شاه فرستاده حسن خدمت خود ظاهر نماید چون هیچ ارکان
پادشاه بمفاصلت گروه از صف ایشان رسید یکی از خیرخواهان سرکار عنان [illegible]
گردانیده حضرت به رجع القهقری بلطف [illegible] از آنجا به رنگپور آمدند و تا مدت دو ماه
در آنجا مقام شد نواب و دیگر [illegible] هیچ یکی در ملازمت نرسیدند و از دادن قلعه منکر شد
آخر نواب مظفرخان و زینا از تجمل منفعل شده بر جاگیر ده هزار روپیه حضرت را رضامند
گردانیدند رنگپور و سرداری [illegible] و غیره چهار پرگنه را بجاگیر خرج حرم پادشاه نوشته داد

و زنان پادشاه

زمان شاه نیز در آنجا رسیده اند و حرم شاه شجاع در راول پندی مانده اند آخر نواب اکبر و عمده
هم دعا کرده زمان شاه بموجب طلب سردار رنجیت سنگه بهادر به راول پندی باز آمدند و فیما بین ملاقات
شد سردار رنجیت سنگه گفت حضور والا احوال [illegible] چرا میکنند اگر زبان خشک قناعت کنند
همین جا حاضر است و شش هزار روپیه ماهانه برای خرچ حرم شاه شجاع و دو هزار روپیه ماهانه
برای زمان شاه نوشته داد که با [illegible] بهیره را جاگیر گذاشت [illegible] هزار روپیه سال است بجاگیر
[illegible] نمود دیگر [illegible] پنجهزار روپیه ماهانه از محاصلات بهیره [illegible] داور خان [illegible] باشند
[illegible] سردار رنجیت سنگه با محمود شاه و فتح خان که بقصبه اتک شمیر از گذرگاه [illegible] از دریای سند عبور شده
بر راول پندی ملک امانت فرا آمده بودند معرفت وکلای [illegible] دوستی را استحکامی داده و [illegible]
[illegible] و [illegible] نقود و اجناس نموده مراجعت بلاهور کرد و زمان شاه بقصبه بهیره آمده قیام
نمود شاه محمود و فتح خان معاودت کرده متصل اتک چند روز فرا بودند درین حال خبر رسید که
شاهزاده عباس باتفاق بعضی خوانین بر کابل متصرف گشت باستماع این خبر حضرت
محمود شاه بفتح عزم تسخیر و تعطل مقدمه اتک عبور دریای سند به پشاور فرود آمدند و محمد اعظم خان
برادر فتح خان را با هشت هزار سوار بتدارک عباس [illegible] کابل [illegible] اند درین حال شاه شجاع
بر راول پندی [illegible] رسید [illegible] پنج دوازدهم ماه [illegible] ۱۸۳۱ عیسوی در کابل فیما بین عباس و محمد عظیم خان
از صبح تا وقت پیشین جنگ عظیم شد قریب دو سه هزار کس بکار آمدند آخر محمد عظیم خان
[illegible] نموده شاهزاده عباس را با دو پسران و [illegible] او محبوس کرد و در کابل
انتظام خود نمود باستماع این خبر شاه محمود و فتح خان داخل کابل شده اند لغایت آخر ماه

چون سنه یکهزار و ششصد و یازده عیسوی احوال خسران مآل این دودمان همین نسبت که
از تحریر تذکار روسای عرب روی بپنجاب فرصت روییداد و احوال مذکورات زمینداران
ملتان تا لوه‌یانه مابین دریای ستلج و جمن اند مندرج نموده می‌شود ظاهر است که سکهان در ملک
پنجاب پیدا شده اند و در ممالک که بعضی ریاست یافته از پنجاب اند و بعضی زمینداران
بعلت وفور حشمت و جاه بمرتبه ریاست یافته از آنجا که سرداری بر ذات و قوم هیچکس مقرر نیست
مگر فضل خدای تعالی شامل هر کس که می‌شود خواه هندو باشد خواه مسلمان او را به درجه امارت و
ریاست می‌رساند اگرچه در آن سرزمین در عملداری سلاطین حکام ذوی الاحترام می‌بودند لاکن در رفعت
خاندان پهول با بقیه قوم به اوج ترقی کرده به مرتبه امارت و مهاراجگی رسیده و ذکر خاندان پهول این است
پهول نامی زمیندار قوم جت عرف برار از ساکنان موضع مهاراج تا
از برادران خود جدا گشته در ملک جنگل بسواد بتهنده پهول نام به همراه حسن خود آباد کرد و بنا نهاد
خود زمیندار آن دیه بود راما و تلوکا او را دو پسران بودند بعد از وفات او نسبت به قدری ترقی یافتند
مالک چند مواضع شدند بعد از گذشتن اینها به اولاد او شان ترشد تمام میسر شد تفصیلش
آنکه آلا پسر آن راما بقطاع الطریق پرداخته جمعیت سوار و پیاده بهم رسانید و دیهات اطراف را
مال گذار خود گردانید و قوم خود را در اضلاع آباد کرد و در این حال نشستی. معظمت پور براده آلا سنگه بعلت
وفور الوس خود به ترددات عظیم موکات و سنام و سامانه و گهرام و غیره چند مکانات و قصبات
را متصرف گردید و در منزل د... و هندیه و برناله و لونگووال و دهتوال و غیره مکانات
قلاع حصین انداخت و این مکانات که از تعلق هندو و دیگر حکام ظلم کوشش ویران بودند آباد کرد

مهراج

۱۱۱

کالیه

وشیاله را آباد نمو[illegible] مقرر گردانید و چون وسنگه پسرش بزرگ شده بود در علت کالو بحکومت نشست
بقلعه بتهنده متصرف گردید و سیر موی بر سر نه داشت چون اتفاق آمد رفت سکهان مردم
ضلع روپر او سردار جیا سنگه او را آب با مل حنا شانید و موی بر سرش داشت از این
مشهور گشت و با احمد شاه درانی ملازمت کرد و نذر و پیشکش داد و خلعت و خطاب راجگی یافت
و اسیران را خلاص کنانید و هرچه معامله احمد شاه بر خود مقرر کرده بود بعد از نهضت لشکر
به کابل میرسانید ازین موجب مزید خورسندی مزاج بادشاه شد و او مردی دلاور و سخن پرور
و داد گستر بود بعد از رحلت او سردول سنگه پسرش دو سال سرداری کرد و او را دو پسر
بودند امر سنگه و همت سنگه بعد از ارتحال سردول سنگه امر سنگه ولد سردول سنگه بن آلا سنگه
بر گدی ریاست تصرف یافت و راجه امر سنگه را نسبت بزرگان خود رشد عظیم میسر آمد سوای از
میراث پدر آنقدر اماکن را بالقبضه خود آورد و بلاهور نزد احمد شاه رفته ملازمت کرد و از آنجا که احمد شاه
را از سکهان نفرت تمام بود فرمود که راجه امر سنگه موی سر خود را دور کرده بحضور دار السلام آمده
باشد راجه مذکور یک لکهه روپیه بعوض سلامتی موی سر خود نذرانه حضور داده معاف کنانید
و معامله علاوه داده و لشکریان اردوی معلی هزارها مردم رعایای هندوستان را از راه ستم و ظلم
اسیر کرده همراه خود برداشتند راجه امر سنگه برای حصول ثواب و نیکنامی بعوض هر یک آدمی مبلغی
خطیر داده رها کنانید مورد عنایات خسروانه گردید که بادشاه او را فیل و اسپ و خلعت و توپ و
نشان و پایه نوبت و خطاب راجه راجگان مهاراجه امر سنگه عنایت نمود و بانونی سرهند با و نیز
نوشته داد و قصبه ترسا و نارنول و غیره بر گشات نواب نجف از راه دوستی با و داد

وراجه یافت نسبت به تمردوات و ترقی اقبال خود بسوای اران پتیره و هانسی و حصار و انیطرف

تا لورسیه ... بتمامی بهشنده و انیطرف تا لب ستلج عمل و دخل خویش قرار واقعی کرد و با نواب بهیکن خان

و دیره ورخاک افغانان مالیرکوتله که رئیس کجلان بودند و اطاعت نمی پذیرفتند جنگ کرد و بردو

افغانان جنگ نمکار آمدند شیرپور و بسیور و پایل و منصورپور وغیره پرگنات قریب مقصد دهات

دیث ن را متصرف گشت فقط کوتله و مالیر و اولاد اوشان باقی ماند اینهان تبعیت کردند که تا

گاهی از امر شما خلاف نمی نماییم راجه امرسنگه بقصد وجه معاش اوشان بگذاشت و قلعه امرگره

بنام خود تشت کرد که آن قلعه بنا کرد و درین هنگام همت سنگه برادر خورد امرسنگه در قلعه پتیاله خزینه

مستقل گشت راجه امرسنگه بجنگ چند روزه او را خارج کرد و درین حال قریب یک لک آدم

از قوم بهتیان فراهم شده در ضلع سرسه فتح آباد غدر انداخت و عمل راجه [illegible] یافت

راجه امرسنگه را بجمعیت افواج هند ارسال آن جماعت کرد که بتدریج با آنها قوم اتفاق — در مقام موضع

محاربت افتاد و جنگ عظیم رو داد نصیرخان بلوچ سردار بهتیان و شش هفت هزار کس دیگر

از آن فرقه بقتل آمدند و بقیه السیف آواره دشت ادبار بعضی گرفتار و برخی منقاد و فرمانبردار

او شدند و محمد [illegible] دران قلعه سرسه و بهتنیر و رانیان تهانجات را بنشستند و ملا رحمداد خان

برادر مدعی ملک الشیان شده آمده بود در جنگ بکشت و لشکرش را [illegible] کرد بعد آن عبدالاحد

خان کشمیری به هوای گرفتن ملک [illegible] از دهلی آمد و عالم خان رسیدار [illegible] یکی از رفقا

راجه در دل او از غلبه راجه [illegible] انداخت بمطابعت اقبال راجه امرسنگه برگشتگی طالع

خود عبدالاحد خان خود بخود در ظلمت شب فرار کرد راجه اطلاع یافته لشکرش را غارت

تواریخ

کرده منصور بازگشت و گجیت سنگه و بهیر سنگه نیز ملک خود با هم جنگ میداشتند راجه امال
گجیت سنگه کرده بهیر سنگه باقیانه و ملک با هم ایشان همه تقسیم کرده داد و والی کوگیان
زن خود را بار دیگر زیور بنا بر حصول ثواب عاقبت به گوجیه خیرات کرده و بعوض مبلغ خیر
پنجهزار روپیه باز خریده و در ملک خود جمیع برهمنان مزارع را لطفی محصول معاف کرد چون راجه امر سنگه
موافقت با بادشاه کرد ترقی یافت جمیع سکهان بر او یورش آوردند فیما بین مقابله شد راجه
را شکست آمد لشکرش مقتول و غارت و منهزم گشت بعرصه یکماه لکها روپیه خرج کرده سامان
فوج و سامان و سرانجام سپاه بهم رسانیده در همان موضع سالو و مقابله حریفان بر آمده و
پس از مجادله بسیار [illegible] سکهان مغلوب شده آشتی خواستند راجه گفت اگر همه سرد
[illegible] سرداران بیایند آشتی میکنیم آخر جسا سنگه وغیره سرداران در خیمه راجه آمده صلح
کردند چیزی نذرانه جسا سنگه اهلووالیه وغیره منظور شده و با رای احمد جگراونواله دوستی
کمال میداشت و هر وقت کارهای بزرگ شامل میشد در وقت اخیر دست صاحب سنگه پسر خود را
بدست رای احمد سپرده گفت که این پسر را پسر خود انگاشته بانجام مهام سعی کنی در سن یکهزار
و دوصد هجری از اینجهان درگذشت از بسکه مرد حوصله و سخی بود و داد گستر بود در حکمرانان درین
ملک پنجاب [illegible] گوی سبقت ربوده و کلای هر چهار [illegible] سرکار او حاضر می بودند و ضرب المثل
[illegible] آمدن رطب اللسان است [illegible] راجه صاحب سنگه بعد از
ارتحال پدر خود بر مسند حکومت نشست او همیشه عمر ده ساله بود و دیوان [illegible] کار گذاری میکرد و
خوشحال سنگه وغیره سکهان بر ملک راجه یورش کرده چند [illegible] وغیره چندی اماکن را متصرف

[illegible]

شده و اعانه را گوش سنگ گرفت و در نواحی سرهند پتیاله پیشکش کرده دیوان نانومل مسو
ایماء راجه بهندوستان رفته لگه بیه بدون مقرر نموده به راو راو مرهته با کمک خود
ببیت و منبر و غیره اماکن با بخشا گرفته سرکشان را بر جوع مجهود کرده نوستر تحصیل کرده بنا را راو
ایفای وعده نموده الوداع خوانده چیزی نذرانه بحضور حضرت شاه عالم فرستاد از حضور معلی
سوای از خطاب سابق خطاب منیه ربها در و خلعت صدور شد چنانچه بر خطاب راجه راجگان
مهاراجه صاحب سنگه مند بهادر ثبت و جارلیت نظر به خفگی راجه دیوان نانومل خیرگی
راجه آنرا معزول کرده پسر انش را سزا داد و او از نیجا معزول شده بهائی راناخان مرهته
را بر فرستاد و ممالک ایشان آورد راناخان چند روز از قلعه سیف آباد جنگ داشت کلاب
گنیزک را جا امر سنگه و انجا مستقل بود و غلوله از نقره هم بنشکه خواب زد رای احمد با راو رایسینه
به پتیاله رفته راناخان او استخوان انگشتی در میان آورد بدعا بازی بسیر کرده و پتیاله
و غیره مکانات قابو نیافته برگشت بعد از آن بالا راو مرهته مراغبه تسخیر آمده فوج راجه مقابله کرده
از نواحی گهنور پس گردانیدند بعد از آن انباجی راو مرهته و نخشی تا تا راو وارد ملک ایشان شده
فوج راجه برای تدارک رفته شب خون زده منهزم ساخت و از آن فیل و اسپ و سلاح و غیره بچنگ
تحایف نموده کسیل راجه پتیاله والده برای ایشان آورد و چون سنگه عموی را ... در قلعه ... متصرف
شده متحصن گشت راجه بر روی لشکر کشیده او را از آن مکان خارج کرد بعد از وفات رای احمد
راجه تکومه رای احمد آمده ... رای الیاس پسرش قشقه حکومت داده با فیل و اسب و سلاح عمده
نواخته و راجه امر سنگه را با راجه جگت پرگاس ... والده دوستی تمام بود در آن وقت بعد

سفید است.

۲

العرض

رحلت راجه جگوراجیل سنگه پسرش را املاک ایالات کهی راجهای اوسه بار خارج کردند و راجه پرتهی بار
فوج خود فرستاده اجیل سنگه را املاک انگلک ساخت و سلاح عمده با تحایف فرنگ از طرف
صاحبان عالیشان انگریز بهادر بمعرفت میر یوسف علیخان صدر یافت و بیدی صاحب سنگه خونقاه
بیده سنگه و تاراسنگه وغیره با نود و شصت هزار سکهان دو ابه باستیصال افغانان کوشش
آورده قصبه الیر را غارت ساخت و بجهت وفاک برابر کرده دیگر و کوتله محاصره آورد عطا الله خان
التماس کمک نمود و راجه صاحب سنگه پاس رفاقت قدیم شان خود در امرگره بوده جمع فوج
از کانان خود را اندرون کوتله فرستاد چنانچه از آمدن فوج راجه امکان قایم ماند و بیدی در جنگ
مجروح شده سکهان ناکامیافته بر کم و بیشی زرانه راضی گشته روان شدند و راجه در کوتله
آمده افغانان ممنون و مشکور توجهات راجه گشته فیل و اسپ و دیگر اقمشه پیش راجه
نمود رخصت ساختند و بعد از آن بیدی صاحب سنگه مراعیه گرفتن کوت جگراوان وغیره
ملک رای برخاس نموده چندی مواضعات را بگرفت سه مرتبه علی التواتر راجه صاحب سنگه
بامداد رای الیاس لشکر کشید و بجنگ دو ماه بیدی صاحب سنگه را از ملک رای بدر
و آن ملک تر و از شان قایم داشت و چون سنگه عمو راسکانی او از دغا گشتند و راجه
بر آنها لشکر کشیده انها را مقتول و غارت ساخته بسزا رسانید و راجه بهاگ سنگه و
لعل سنگه و جسونت سنگه بعد از گشته شدن رای الیاس ملک مذکور را باهم تقسیم کردن
میخواستند راجه اینچنین گوارا نکرد و نزد مالکان باشد و بسته تر لوقت امر سنگه مواجب
بر یک لازم سرکار مقرر بود راجه جاگیرات بادشان داد و بامداد راجه بهاگ سنگه چندی رفت

جگراوه

[illegible] اول موجهای جهاج صاحب بهادر بعقل و منصوبه انخسید و دور کرده بعد از چند
همه باشت خون خورده منهزم شدند بصلاح یکدیگر راجه بهاگ سنگه را انتره بسپرد و صاحب فرستاد
کنبو به و صاحب را مولوی صاحب با عانت طلبیده پس از هنگامه دو دسته ماه [illegible]
آمد بمقتضای تقدیر جهاج صاحب بهادر قلعه النسی را خالی کرد لوئی صاحب بعد این فتح بسیار
آمده ملاقات با راجه صاحب کرد خلعت و دستار بهلی [illegible] صاحب همه مال و فیل و دیگر اسباب
با ایشان داد پنجاه هزار روپیه پیر ملاقات او از راجه بگرفت [illegible] لوئی صاحب بصلاح راجه صاحب جسونت سنگه را
تا است بنج تحصیل کرده برگشت و در دهلی محل داخل صاحبان عالیشان انگریز بهادر شد راجه
با زوجه خود منافقت شد بعد بین عالی جسونت راو هولکر و جرنیل لیک صاحب بهادر طالق
النعال بالنعال در رسید در رانی [illegible] راجه را داخل شد [illegible] هولکر از راجه ملاقات کرده
و داد دسته افیال در اسپان و اخلاع بعد آن آمد اعانت او را دیگر سکهان گذاشت
بعد از ان کمشنر جرنیل لیک صاحب بهادر باتفاق راجه بهاگ سنگه و جسونت سنگه و لعل سنگه
و غیره آمده ملاقات کرد و پیشکش ها داد بخلاع فاخره سرفراز گشت و جرنیل صاحب بهادر
کاغذ تسلی نامه با و نوشته داد بخاطر داشت راجه هولکر هم بنا بر عدم فراجهت نوشته بعد
از ان جسونت سنگه [illegible] بکما ملکه را ایشان را گشت و هنگامه [illegible] بین جسونت سنگه و راجه
رو داد مهتاب سنگه برادر زاده [illegible] سنگه و بت رای و غیره چند سرکرده ایکا را آمدند لاکن
جنگ راجه غالب راجه بهاگ سنگه و لعل سنگه هر چند بصلاح صلح میکوشیدند همه بنا
آخر جسونت سنگه بصلاح بهاگ سنگه رنجیت سنگه را بکومک خود طلبید و لسبی رنجیت سنگه

با راجه [illegible]

با راجه صاحب سنگه آشتی نمود و راجه تقصیرات او معاف کرد من بعد مابین راجه صاحب سنگه را
با زوجه خود ناموافقت شده و او در پتیاله در آن گاه مستقل گردید راجه به سیف آباد فرود بوده چندی
تدارک آن سنگرم بود آخر الامر سردار ربخیت سنگه را بالعوض دادن کشته سردار رقیمتی هشت
هزار روپیه و سی پنج هزار روپیه نقد بکمک خود طلبیده چون ربخیت سنگه عبور ستلج کرد رای [illegible]
بخیال آنکه آمدن ربر دست مبادا پتیاله از دست رود و مقدمه معکوس گردد و پیش از رسیدن
ربخیت سنگه بخدمت راجه حاضر گردیده زنهار خواست و راجه مذکور ربخیت سنگه را آنچه وعده کرده
بود داده به طور از سر گذرانید بار سیوم که ربخیت سنگه بهادر در سن یکهزار و دو صد و بیست و سه
هجری بار دوم نصفیه پتیاله رسیده راجه اول استحکامی قلعجات خود نموده بعد آن بمقتضای
مصلحت راجه بهاگ سنگه [illegible] حسب استدعای او بموضع [illegible] آمده ملاقات کرده و داد
اخلاص و اتحاد داده و رسم دستار بدلی بمیان آورده کاغذ دوستی با و داده
از سر گذرانید بعد از چهار ماه افواج بحر امواج کمپنی انگریز بهادر بحراست و حفاظت ملک مالوه تا
لب دریای ستلج توجه فرموده راجه صاحب سنگه وغیره روسای آن ملک از دست تظلم و
ستم جتهی وارسته شکرانه موهبت الهی بجا آوردند راجه صاحب سنگه در مقام
پتیاله بخدمت کرنیل لونی صاحب بهادر بملازمت رسیده فیل و اسپان و خلعت های
بگذرانید و از خلعت سرفراز شده در سن یکهزار و هشت صد و هشت عیسوی راجه بهاگ سنگه و بهای
لعل سنگه به دهلی رفته بهمیر سنگه وکیل راجه صاحب سنگه هم بخدمت ناظم الدوله سیتین
بهادر رفته بحضور والا محمد اکبر شاه هم ملازمت شد از طرف آنحضرت فیل و

افواج

اسپ و خلعت و خطاب راج راجیشر مهاراجه دیراج صاحب سنگه مهندر بهادر و خطاب

و کرم سنگه پسر خود را بخانه پسر دار بینکا سنگه کنفند کرد اگر چه خیرات بسیار داشت لیکن

از بعقلی و خست منکفلان از مردم ساکین خیرات طلب بسبب هجوم و ازدحام دو سه صد مردم پایمال

شده جان دادند بقیه از آن سبب بی حصول خیرات گریخته رفتند از آنجمعی را استکی روداد

در پتیاله آمدند آنجا که رنبیر صاحب و راجه صاحب جسونت سنگه و راجه بهاگ سنگه و غیره قاصی

و ادانی را که بر موقع شادی شامل شده بودند فیلان و اسپان و خلعت‌ها داده رخصت

کرد و در اینوقت در سن یکهزار و هشتصد و یازده عیسوی بجائی که اتفاق ورود دایره دولت

مستر منکاف صاحب بهادر بر اعانت دهلی افتاد راجه نزلور ول سنگه رای وکیل خود را

با اسپ عمده و بابا زنقره و صندوق‌ها و حلقه‌ها و گتیش ... ومی و غیره قیمتی

تکلف صاحب بهادر کمان و صندوق‌ها گرفت باقی معاف کرد و الحال بهتنده

و هرباله و ... و شیرپور و سنام و منصورپور و دهوداری و منوکی و قریه و پرگنه اسکهو

ملک آنزوی کهگر و سامانه و سنور و پتیاله و کنبور و راجگره و مروان پور لالرو و ...

و جلب سرهند و پایل و امرگره و لسوی و کتانه و گرام مسکان و غیره پرگنات الحال در تصرف

او و هند لغایت آخر چون سنه ۱۸۱۱ یکهزار و هشتصد و یازده عیسوی انتقال او ... بعد از ین

حالات ترقی کیفیت نرسیده باشند ... برادر او یعنی را گفته می‌شود ...

... چوهدری را دو پسر بودند سنگه چین و گورو ... این سردو

بطور زمینداران بوده قدرتی نرسیده باشند چون فوت شدند گجپت سنگه پسر

ابرام

بسیر الیرکورد باقی ماندند و این هر دو بمشرب سکهان درآمده بکر لقطاع الطریق بسته رشد عظیم یافتند
و ترکات جیند و سنگرور و بقیه دون و کرمود و غیره بتصرف گجپت سنگه درآمد و چندی قصبه زکال
هم نزد او ماند و جنگ با راجگی از احکام و سخت ولی و یکی از حکام سخت گیر او را مسلمان کرده تا او
کنانیده بود جب سنگه الهو والیه برادر او بمشرب خود شامل کرد دختر نش بهاگ سنگه کنجاه شده
و با بهاگ سنگه برادر خود و او را بابت ملک اکثر اوقات جنگ درمیان می بودند راجه امر سنگه
با مدد گجپت سنگه بهاگ سنگه را قید کرده نصفا نصفی ملک فیما بین ایشان تقسیم کرده داد
و بعد رحلت گجپت سنگه ... راجه بهاگ سنگه ولد گجپت سنگه
بجای او نشست و اطوار رسیداری اختیار کرده بر صادر و وارد چون شیر و شکر آمیخته الی
الآن گذاره میکند و با جهاج صاحب بهادر فرنگی که در هانسی حصار تصرف یافته بر جنید و جالور
آورده بود تا چهار ماه جنگ کرده و راجه صاحب سنگه و غیره جمیع روسای ما بین ستلج و جمن
را باعانت خود طلبیده مورچال جهاج صاحب را برداشت چون شکست از جنید واپس
رفت ایشان هم پیش قدمی میکردند قضا را شب خون جهاج صاحب بر ایشان رسیده
و همه را منهزم ساخت پس راجه بهاگ سنگه با بجای راجه صاحب سنگه با کبر آباد نزد پیرون صاحب
رفته چهار لک روپیه معامله بر ذمه خود مقرر کرده لوئیس صاحب فرنگی الکومک خود آورد و کشش و
کوشش تمام و ترددات ما لا کلام جهاج صاحب را از ملک هانسی و حصار و غیره بدر ساخت
و همراه لوئیس صاحب تا لب ستلج رسیده زر مقرره تحصیل نمانیده داد و گذاره خود نیز کرد و بعد
آن با صاحبان عالیشان انگریزان بهادر موافقت کرده در وقتیکه لیک صاحب بهادر بدینجا

تشریف آوردند راجه مذکور همراه رکاب خود بعهده وکالت خود سرفراز رنجیت سنگه رفت

داو را معتقد سرکار انگریز بهادر کرده فتح سنگه اهلوالیه را بحضور جرنیل صاحب بهادر آورده

دوستی قرار داد بعد از مراجعت لشکر انگریز بهادر مقدمه جاگیر پرگنات جرنیل صاحب بهادر

یافت بعد آن سردار رنجیت سنگه موسسته پرگنه کوتانه و سرای پرگنه [illegible] پرگنه جندالی و پرگنه موزینه

بعوض تنخواه [illegible] بقبضه خود آورد و در قلعه گوبندگره موجب [illegible] راجه صاحب سنگه [illegible]

[illegible] خود طلبید لاکن فتح آن مکان میسر نشد بعد آن باتفاق بهائی لعل سنگه و چین سنگه [illegible]

[illegible] معرفت ناظم الدوله مستر مسیتن صاحب بهادر ملازمت بحضور اکبر شاه حاصل کرده

[illegible] در گذرانیده و بسرفرازی خلاع [illegible] و بطرفه العین باتفاق بهائی لعل سنگه و

چین سنگه [illegible] سردار رنجیت سنگه بهادر آمد و بسفر [illegible] ملازمت راجه صاحب سنگه

درگرفتن معاملات از سرداران آنطرف تا وقت مراجعت تا لب ستلج همراه بود و از آنجا

بوطن برگشت بعد چندی اثنای اتفاق ورود لشکر ظفر اثر کمپنی انگریز بهادر در ملوه افتاد و راجه

بهاگ سنگه و چین سنگه وغیره بمتابعت صاحبان عالیشان حاضر شدند الی الآن

بنوکری و تبعیت سرکار کمپنی انگریز بهادر حاضر است دو [illegible] وکیل او بسرکار رنجیت سنگه بهادر

گاه گاه حاضر می شود و لغایت سنه یکهزار و هشتصد و یازده عیسوی از احوال اوست

[illegible] بهمیر سنگه پس از زیادتی رشد یافت موضع نابهه را آباد

و قیامگاه خود نموده و دهوله و [illegible] دیهات را متصرف گشت و همواره مطیع راجه امر سنگه

می ماند بعد از وفات او جسونت سنگه ولد بهمیر سنگه بن گوروتا این تعلقه را مالک ارث [illegible] گردید

والله اعلم

و اینکار ان پدر را اسیر کرده همراه گرفت مردولت حت و بعد راجه صاحب سنگه ابن برکت
حدود و منافقت [illegible] نگهبه روپیه خرج کرده رنجیت سنگه را با مداد خود طلبید و لیسی او بمقام منصور پور
پا بلیه اشتی کرد و با رنجیت سنگه موافقت نمود و سیصد تلنگان حاضر ماند و بوقت در آمدن فوج انگریز
رنجیت سنگه با مداد راجه صاحب سنگه بر گنه بهیووال بالتبت بخشیده از ملک رای کلی بعوض انجرار
روپیه بوراده از طرف خود سردار رنجیت سنگه بجاگیر داد و سیصد قریه کوت و شاد آباد و غیره
پیلهی بمانده با امرت سر مراد بود و پرگنه شهروه از تعلقه آماله با بست چهار روپیه از رنجیت سنگه
علاوه نوب بنیده گرفت لاکن بورود موکب انگریز بهادر و بر خاستن عمل سردار رنجیت سنگه
از ان ملک این مکان بیرون او قایم نماند و مالکان قدیم سیر گشتند از ان روز متابعت
صاحبان عالیشان بهادر سرگرم است در سنه ۱۸۱۰ یکهزار و هشتصد و ده عیسوی بموجب استدعا
او از پیشگاه خلافت حضرت اکبر شاه او را خطاب برار سنس سرمور بالو در راجه
جسونت سنگه بهادر صادر شده لغایت سنه ۱۸۱۱ یکهزار و هشتصد و یازده ماه جون احوال او
این است [illegible] بیکمتو سمی یکی از برادران بهول زمیندار بود عبادت بسیار میکرد
هندا او را بهای میگفتند او صاحب کرشمه بود بهول و پسر انش اعتقاد تمام داشتند و آنرا
در شده مقرر کرده ارشاد از و میگرفتند و عرضیکه خانه دان آلا سنگه و گجیت سنگه و نمیر سنگه
و غیره مرید خانه دان بیکمتو است و او را چند مواضع بمعاش خود بود بعد از چند پشت بهای
ولیه سنگه ولد سنگت سنگه بن دیال سنگه این بیکمتو مالک ملکش گردید و رشد یافت تنزل
در کار سلطنت چنونه کیتل پرانا مداد و نا ملان و بهو وه و غیره پرگنات را تصرف آورده

محظوظ از معاشش گردید بعد از رحلت او بهائی لعل سنگ پسرش بجای پدر او نشست [illegible]
در ابتدای با بکال سنگ برادر خورد خود مدعی شده بود و محاربت اتفاق افتاد [illegible] از چند ماه [illegible]
در جنگ کشته شد و او بالکل تصرف یافت و در اصلاح و مشورت مهاراجه صاحب سنگ و غیره [illegible]
تمام مردم و بسیار اش [illegible] و [illegible] از نسل [illegible] ادب او بسیار میکنند و در شرع [illegible] از آنجا
وارث و از خاندان بهائی پهگتو و بابر سنگ که تا آنوقت صدر نشین باشد [illegible] و این
رسم قایم است که اگر پسری در خانه راجه صاحب سنگ و غیره تولد میشود تا صدر نشین
بهائی پهگتو میکنند از آن الحال که بهائی لعل سنگ مالک آن صدر است بطور زمانه سازی
گذرانده میکند در [illegible] ورود لشکر انگریزان بهادر همراه رکاب جرنیل لیک صاحب بهادر
خیرخواهی سرکار کمپنی بهادر بود و بعوض خدمت چند دهات بجاگیر یافت و چون رنجیت سنگ
غلبه کرد با مداد راجه صاحب سنگ به پتیاله رفت و دیگر سنگهان متابعت رنجیت سنگ
کرده بودند او بسبب توسل صاحبان عالیشان بهادر باینطرف رجوع شده بود
سردار رنجیت سنگ هر چند بنام درشت بطلب او فرستاد و حاضر نشد لهذا رنجیت سنگ
موضع [illegible] میدان عمدۀ او را غارت کرده بسوخت و نیز یورش بر تعاقب او کرد و معامله
فیل ماده که عمده بخانه او بود خواست مشار الیه بنظر زمانه سازی فیل ماده و چیزی
معامله داده حریف را از سر گذرانید چون رنجیت سنگ بمهم پتیان کوت رفته بود
به بهائی لعل سنگ معرفت منگل سنگ نوشته فرستاد که دیگر همه باین سرکار پیوسته اند
شما نیامده اند اگر الحال [illegible] هم خانه شما است والا نه از من سلوک نیک را امیدوار نباشند

بیک گوبر

بعد از آن بهائی لعل سنگه و با جانگیر چند برادر بهیدی صاحب سنگه بطلب ایشان فرستاد
وعده کرد که بیک گوبی استقبال شما کرده خواهد شد و یک پرگنه بجاگیر داده وقت رخصت
خلعت هفت پارچه معه فیل و اسب بشما داده خواهد شد چنانچه نظر بر جود داری و اثر از
او اجماعی مصاحبان گنیه بهادر گرفته در امرت سر آمده . سردار رنجیت سنگه بنگروی استقبال
کرده ملاقات نمود و پانصد روپیه ضیافت فرستاد و بامور همراه وقت از انجا که سردار رنجیت سنگه
همیره او آمده فیل و اسپ و خلعت و چند سلاح بمصاحبان تواضع کرد درین اثنای خط استیتر
صاحب بهادر بنام سردار رنجیت سنگه متضمن بر آمدن مستر مٹکاف صاحب بهادر رسیده و او
با بهائی گوبر و راجه بهاگ سنگه و جیین سنگه مشورت کرده که بطلبیم بایشان گفتند که وکیل صاحب
انگریز بهادر را طلبیدن صلاح است و بهائی لعل سنگه را سردار رنجیت سنگه بهادر اول داده پرگنه
یکهووال کرده بود و بعد از چندی پرگنه سابقه وال مالیت پنجاه هزار روپیه بعوض سی هزار روپیه
نذرانه نوشته دادند و نذرانه مگرفت دیوان محکم چند ثبت بازد و آن پرگنه را هم موقوف کرد
من بعد پرگنه دهین مولانه متصل انباله بایشان نوشته داد چون عمل سردار رنجیت سنگه از بن
ملک بر خاست این ملک هم بمالکان قدیم مسترد شد بهائی لعل سنگه از سفر فرید کوت تا امرتسر
همراه بود در خدمت یکسان با وجود اختیار رحمن و الام سفرها و تقدیم مراتب نوکری چون از سردار رنجیت سنگه
ایفای وعده ندید و آمد آمد افواج بحر امواج انگریز بهادر بملک مالوه شنید از سردار رنجیت سنگه
رخصت خواست سردار مذکور فیل و اسب و خلعت هفت پارچه معه جیغه و مالا و سرپیچ و کلنگی
به بهائی لعل سنگه و نشش خلعت پنج پارچه بمصاحبانش داده مرخص ساخت بتاریخ دوازدهم

فروری سنه ۱۸۰۵ عیسوی المعروف بود به باره رفت و مشرف ملازمت گورنر صاحب بهادر گردید و در سنه
یکهزار و هشتصد و ده عیسوی از حضور والا حضرت اکبر شاه خلعت و اسپ با و عنایت شد لغایت
حال با و چون سنه ۱۸۱۵ یکهزار و هشتصد و پانزده عیسوی بشمار الله بتحقیق سرکار کمپنی انگریز بهادر در قلمرو
حاضر است ذکر مالیر کوتله گویند مالیر از چهار صد سال است در عهد بهلول لودی سلطان شیخ صدر الدین
ولد شیخ احمد کار پادشاه و علاقه امارت داشت و صاحب کشف بود پادشاه آن وقت دختر
بحبال عقد خویش در آورده بود پس از چندی پشت شیر محمد خان و خواجه علیخان افغانان از نسل او موجود آمدند
بوقت عملداری حضرت احمد شاه که تا دهلی شده بود بنوکری سرکار رسیده پیدا کرده برگشتند
مالیر و مروه و بابل و منصور پور و شمس پور و بیسو وغیره در جاگیر یافتند و کوتله را از خود آباد کردند
و بعد از آن تابع فوجدار سهرند بودند و در وقتیکه وزیر خان پسران گورو گوبند سنگه را بکشت ایشان
تاسف کردند گوبند گورو موصوف باستماع این سخن دعا داد که نسل افغانان مالیری تا دیر
قایم خواهد ماند شیر محمد و خواجه علی هر دو برادر بجنگ بنده کشته شدند بعد از آن جمال خان ولد
شیر محمد خان متصرف ملک شد او را پنج پسر بودند بهیکن خان و بهادر خان و عمر خان و
اسد الله خان و عطاء الله خان چنانچه بهیکن خان و بهادر خان در جنگ راجه امر سنگه دفعتاً
بکار آمدند و بقیه برادران مغلوب شدند و امر سنگه بر ملک ایشان متصرف شد فقط مالیر کوتله
باقی ماند ایشان باز تردد انگیخته صد دیهات را گرفتند راجه امر سنگه باز یورش بر سر
اینها آورده باخراج این قوم داعیه کرد بعضی مصاحبان شفیع گردیده آشتی کنانیدند با عطا خان
دستار بدلی راجه امر سنگه شد راجه آینده را یکصد دیهات بمعاش ایشان بگذاشت

بهیکن خان و [illegible] خان

1

وعده کرد که گاهی بازخواست نخواهد شد و لوای اطاعت راجه صاحب سنگه ولد اوسنگه
حاضر نانده هر چهار برادران با دور خود هر یک حصه معاش مقرر کرده در سنه یکهزار و دو صد و سیوم
هجری صاحب باتفاق چهل هزار افواج سنگهان بر افغانان یورش آورده قصبه بار را تاراج
کرده و گرفتن کوتله مصمم آورده و راجه صاحب سنگه با امداد ایشان در رسید و جنگ خورده
صد آدم مقتول و مجروح شدند حتی که روزی بافتتاح کوتله سید احمد صاحب دور شهر را گرفته
از صبح تا شام هنگامه گرم داشت و چهارده حمله کرد و فتح آن میسر نشد و در حمله چهاردهم زخم
تفنگ بر پای سید صاحب رسیده آخر روز خیدی اسپان و مردمان بمیدان ماندند قریب
هفتصد کس را تیر و تفنگ خورد چون قابو نیافت سر سنگی رضامند شده کوچیده رفت
و لوی صاحب بهر لکر راجه چیزی نشانه داده از سر گذرانید و بوقت ورود موکب انگلیزیه بهادر
با جرنیل لیک صاحب بهادر ملازمت کرده التماس نمودند که از دست ظالمان نهایت تنگ آمده
ایم خدا را ترحم بر حال ما کنند جرنیل لیک صاحب بهادر فرمود که دو سه سال دیگر به هر طور که گذرانیده
پس از آن امنیت خواهد شد بعد آن چون غلبه سردار رنجیت سنگه دید رحمت خان
ولد عطاء الله خان با یکصد سوار نوکری او قبول کرد و فردات گوله بارود هم بجا می آورد آخر
در سن یکهزار و دو صد و بیست و ... هجری سردار رنجیت سنگه از فرید کوت کوچیده کوتله را محاصره کرده و همگان
را گرفتن خواست در کوتله تهانه خود نشاند راجه صاحب سنگه و بهاگ سنگه و لعل سنگه و جسونت سنگه
از وقوع این واقع باندیشه اینکه بودن تهانه حریف در کوتله ضلع پتیاله وغیره ویران خواهد شد
یک لک و سی هزار روپیه ذمه و ضامنی خود کرده تا حصول مبلغ تهانجات خود نشانده

بر خیزگی

مالکم صاحب بهادر

دو صد

بهر صورت امکان برانند و افغانان داشتند نگذاشتند که بادشاهی همه ازان اقبال ... حسن

دخالت حسابگی با شمامه در آمده بجز و ورود موکب اقبال کمکی انگیز بهادر قطع شدند و

توده عالیه وغیره مکانات و دیهات و جاگیرات شان از جهت شان مستمر و با شوکت

شدند پس بکمکی هزار و ششصد و ده هجری عطاء الله خان فوت شد رحمت علیخان پسر

خود را بمین حیات خود مختار حکومت کرده بود و بعد از فوت شدن عطاء الله خان

وزیر خان برادرزاده او دعوی حکومت کرده بود و با هم ایشان خلش شد آخر حکومت انجا

به وزیر خان نقل کرد و رحمت علیخان بجدیده که جاگیر وزیر علیخان بودند قایم ماند رحمت علی خان

بسر کار کمپنی هنوز دادخواه است که ارث پدر من بدیگری چرا منتقل شد ذکر خاندان رای کلی

قوالان موضع تلمندی خوش نوا بودند روزی حضرت جهانگیر بادشاه بر نغمه ایشان خورم شده

از راه کمال مهربانی پرگنه تهاره بادشاهان عطا کردند ایشان عرض نمود که ما مردم نغمه سازان

را حکومت و ملک داری نمی رسید اگر مزاج قبله عالم بر رعایت است به راجپوتان هم

مایان مرحمت فرمایند چنانچه بادشاه شهباز خان نامی راجپوت رسیدار انوقت برای

بحضور طلبیده پرگنه تهاره را با سیصد و شصت دیهات بلطف فرمود و خطاب رای شهباز خان

او کوت قصبه را آباد کرد چنانچه کوت رای مشهور و معروف است در همان عرصه گوجر و گوبند سنگه

وارد آن ضلع شدند یکی از برادرانش آب نذر داده خدمت بجا آورد گوجر و گوبند سنگه مهربان

شده دعا داد که حکومت اینملک بتو خواهد رسید بعد از وفات او رای کلها مالک ارث

او گردید بحضور بادشاه حاضر بودی و خطاب رای رایان یافت در بر بودهانه و سرهوان

جماعه

دعا داد

و جگرانوه و مابل و بگهو وال و بنو وال و چنبه الی وغیره پرگنات سوای از پرگنه نهادم
تصرف نافیت قریب چهار لکهه روپیه سال را ملک بخت درآمد بعد وفات آن رای احمد
بجای ایستاده شد و از راجه امر سنگه طریق دوستی [illegible] چند سکهان منحوس استند که او را خارج
کرده بر ملک قابض شوند ادمردانا و دلاور بود رعیت را رعایت در ... دل رو رفیق
خود ساخت و مستعد شده از آفات مخالفان مامون ماند چون بهائی رانا خان
به تسخیر ملک راجه صاحب سنگه بضلع پتیاله آمده از سیف آباد چند روز جنگ کرد رای
سیم بامداد راجه رفت رانا خان او را در سوالجواب گرفته نظر بند کرده برد بعد دو سه ماه او
بتقریب زیارت به تغییر لباس از آن طوفان برآمده باز بجگرانوه رسید و چندی بضلع فیروزپور
اوقات گذرانید در اینوقت تا راسنگه عنیارا به قلعه و گهنی که جبا سنگه در آنجا [illegible] بود
جنگ پیش آمد و رای به کمال اتحاد بکومک او رفت بعد یکماه آن مکان را خالی کرانده داد او
معتقد مشرب هنود بود که بیاس روز برآمده روی مسلمانان نمی دید هر روز غسل و پوجا و خیرات
به برهمنان بسیار میکرد و تا زیست خود با خاندان راجه امر سنگه هر [illegible] دوست ماند و راجه
صاحب سنگه که فرزند نامزد کرده بود قشقه سرداری بعد از امر سنگه داده کتخدا کرده لکهه روپیه
از نزد خود بر شادی او خرج نمود و شامل همه معرکه ها ماند بعد از وفات آن ... نام
پسرش بعمر چهار سال بود راجه صاحب سنگه بکوث رای آمده قشقه حکومت از دست
خود باو داده دستار ریاست بر سرش بست و رای رایان بر رای الیاس نام نهاد و
چون بحد تمیز رسید با جهاج صاحب بهادر و لوئیس صاحب بهادر پیوسته معامله داد

به خارشو بیگ که در عمارت شکار با حال اسباب رسید رفت روزی به شغال کیو اسپ براند و در
دیرانه آن اسپ ناخن گرفت و سوار را با مواخت بنو پاش بر رکاب بود اسپ جست خورد و
بر رود چا احدی از بین بالشش جا بر شود که آن کشتن در سال ... جان
چند مدت راجه لوجود لک ضلع جگرانوه و غیره مکانات مانده و گوت بر نزد در رای ال
چون سردار رنجیت سنگه دولت سلطنت به جز نیک آغاز رفت نمود اول لوده نه را به راجه بهاگ سنگه
داد و بعد زوال سردار گورمت سنگه عطا نمود دیگر گاه چکو و الی براجه جسونت سنگه مرحمت
و جگرا لو و سبد سبوان و ... و غیره وگذاشته به فتح سنگه الهو و غیره ... فقط قصبه گوت
بسفارش راجه صاحب سنگه نزد طور رای الیاس است و اما گوجر از اینجا بدر شده سرکار
صاحب سنگه بهیری یومیه یافته گذاره نان میکند نهایت حال احوال این خانه ان این است
که ... اول ایشان مت سنگه و لد واله شده است بسبب سستی
سلطنت از قطاع الطریقی ریشه یافت و بهنگا سنگه و نوده سنگه و بهاگ سنگه اورا
بودند بعد از و سرداری یافتند از بهاگ سنگه سه پسر بوجود آمدند گلاب سنگه و ... سنگه
دار نوده سنگه گلاب سنگه ... ماند و در بیوقت بهنگا سنگه و صاحب سنگه ناموری شدند
و بعضی پرگنات دیگر تصرف ایشان بودند ... سنگه راجه صاحب سنگه گشته شد و بهنگا سنگه
را با راجه واسطه رشته داری در میان است لهذا بهر هنگامه که براجه برو برادر شامل او ماند
و بهنگا سنگه با کتبی صاحب بعمل آمده شامل سگهان نگردیده رنجیت سنگه نظر بر تلون مزاجی او
با وجود استدعای آن رجوع نیاورده کناره گزیده ماند در بیوقت بمتابعت سرکار کمپنی انگریز

بهادر حاضر است و [illegible] گوردت سنگه ولد [illegible] گوردت سنگه یکی ازین خاندان است و صاحب (حسنگه)
برادر حقیقی اوست ایشان را گنده نیز گویند که نسبت او چند بود ازین سبب او را جا (گنده)
گنده هم گویند در ابتدای [illegible] سرداران خاصگی هری سنگه لنگا بودند [illegible] (سگهان)
شهر قصور را غارت کردند غنیمت عظیم از اشرفی‌ها و اقمشه جواهر [illegible] ایشان را
بدست آمد مرفه الحال شدند و چند سواران همراه خود نوکر کرده بغارتگری و قطاع الطریقی
کمر بسته شده ملا ذوده [illegible] ری و ماچهی واره و شام گده و [illegible] وغیره را متصرف
شدند آخر صاحب سنگه مرد و از طرف مرهته‌ها سردار گوردت سنگه کرنال بجاگیر یافت
در وقتیکه در دار الخلافت شاهجهان آباد دخل صاحبان انگریز بهادر شد کرنال
ازوی بگرفتند و او پیش تر سردار رنجیت سنگه بلاهور آمد و سخنهای فساد انگریزرا
بیاموخت لاکن بمطالب نرسید مگر نوکری سردار رنجیت سنگه اختیار کرده و پرگنه بدوال
بعوض سیزده هزار روپیه نذرانه بجاگیر یافت و پیش ازین مقدمه در هنگام [illegible] (سنگه)
دسته سنگه با بهتی صاحب برپا کرده بودند شامل اینها بوده بسوخت و غارتی [illegible] (سهارنپور)
سعی جمیله میکرد در سن یکهزار هشتصد و یازده عیسوی گوردت سنگه بعارضه بدنی [illegible]
پسرش گوجات بجای او وارث ملک اوست و [illegible] او یکی از چند مکاران
سنگت سنگه نامی راهزن بود و بعد از وفات او پسرش از سبب قطاع الطریقی [illegible]
شب و روز رشد یافت بر پرگنه شاه آباد و اسمعیل آباد وغیره متصرف شد و از غارتی
اطراف و جوانب گذاره میکرد و سردار رنجیت سنگه او را محبوس کرد پنج هزار روپیه

نذرانه واو در ناسی یافت بعد از وفات او پسرانش مالک ملک او شدند در سن
یکهزار و هشتصد و هشت عیسوی که سردار رنجیت سنگه شاه آباد قریب یکماه اقامت
با وجودیکه راجه سفارشش پسران کرم سنگه کرده [illegible] دار رنجیت سنگه نسبت بچهار [illegible]
از او [illegible] ماله گرفت بجائی گدائی رسیدند و ملک را گرو داشته بوقت رسیدن
افواج انگریز بهادر بقیام جیه اولی بود [illegible] بارث خود رسیدند [illegible] مسمی یکی از فرقه
جماعت بخالصه گری یکتا زمانه بود و به تردوات نمایان مواضعات سلیمانی و شهزادگی
و دیره وغیره را متصرف گشت و جمعیت دو صد سوار بهم رسانید اکر والحال گلاب سنگه و [illegible]
پسران او بملک پدر مالک هستند بوقت آمدن سردار رنجیت سنگه در ان ضلع بنا بر جود داری
و ملکداری حاضر ماندند الحال با طاعت انگریز بهادر منقید و سرگرم است
از این هم در ابتدای در انفوج خالصه [illegible] بود رفته رفته رشد یافت بعد تردد بسیار
پرگنه زیره را بتصرف آورد و مواضعات نواحی را منقاد [illegible] خویش ساخت و جمعیت دو صد سوار از
فرزندان او بر آنمکان متصرف ماندند از عرصه سه سال سردار رنجیت سنگه آن مکان را بتصرف خود
آورد [illegible] او یکی از مصاحبان سردار بگهیل سنگه بود رفته رفته رشد یافت
جیهجهرو بجاگیر یافت جمعیت سه صد سواران همراه بود بعد آن به تردوات خود بسیاری
دیهات نواحی را متصرف گردید و ترقی کرد و دختر راجه صاحب سنگه با بری سنگه پسر او منسوب
گردید بنابر آن راجه صاحب سنگه هر وقت متفقد احوال او ماند و رعایت ها نمود جمعیت وافر
گردن بعد با سردار رنجیت سنگه موافقت نمود و نوکری حاضر ماند سردار موصوف بخانه او

او را

و دیهه‌ها املاک از تعلقات رنگه تکهیل سنگه را برعایت کرد الحال خود ده سنگه با جمعیت هزار
سوار نوکری سردار رنجیت سنگه بهمرهی پسران خود حاضر است و ذکر خاندان برای سنگه [illegible]
[illegible] و اله در ابتدای ایشان از ملازمان هری سنگه بهنگی بودند پس از آن چندی
رشته یافت پرگنات نورپه و دره و غیره را متصرف شدند بوقت [illegible]
پامالی این
خاندان جدا افتاد تا زیست خود با زبردستان از راه سازش تعلق و با زبردستان از راه
زبردستی تنگ‌گیر را شنیدند و چندی مدت از طرف مابین بسنیده در وجه نوکری پرگنات جوالاپور و
نرکی و چوراسی و منکلور بجاگیر خود داشتند از عملداری انگریز بهادر جاگیرات شان مسدود شده
است و ان شیر سنگه در همان هنگامه از گوله توپ کشته شد و بهنگا سنگه شامل ایشان شده
و بطرف انگریز بهادر در مقابل رنخوت داشت بعد از آن هنگامه برای سنگه هم بمرد و حالا جیمل سنگه و گلاب سنگه
بجای سیر سنگه بهگوان سنگه بجای برای سنگه قایم هستند بوقت آمد رفت با سردار رنجیت سنگه
سختی کردند و معامله داد ندو [illegible] بر خود و داری انحراف هم نوشته دادند که آینده املاک بخشش سردار
رنجیت سنگه نزد ما است [illegible] در وقت عزل و نصب سلطنت کورکس سنگه
بر قصبه انباله باتفاق چندی برادران دیگر متصرف گردید و در نفته خود مالک آنمکان شد
و دیهات دیگر معاش دیگران رعایت کرد چون او بمرد زنش دیا کنور بحکومت انجا سرگرم شد
در ینوقت باطاعت صاحبان انگریز بهادر سرگرم است طوعا و کرها بسردار رنجیت سنگه هم معامله
داد و در سنه ۱۸۰۸ یکهزار و هشتصد و هشت عیسوی سردار مسطور انباله را بتصرف خود آورد و صاحبان
انگریز بهادر باز انباله را بدیا کنور زنکه او که بیوه است دادند در ینوقت اطاعت سرکار

رنوخیت

انگریز بهادر بروی فرض است ... سنگه ... در زمان عروج سکهان ... به دست آورده ...

عظیم پرگنات رو پر و ساره و گده و ماکهو وغیره متصرف گشت و او را دو پسر بودند جیت سنگه و

دیوا سنگه بحین حیات خود پسر دو را املاک خود تقسیم کرده داده بود چون فوت شد این هر دو

... جاگیرات خود را می خوردند بعد از چندی جیت سنگه هم مرد و پسرش مالک ... است او

و قریب بیست هزار روپیه را املاک متصرف و دیوا سنگه است جمعیت چهار صد سوار و پیاده همراه دارد

است و او در نوکری و مالگذاری سردار رنجیت سنگه بهادر حاضر ... سنگه هم باتفاق ...

دیگر نواب کپور سنگه وغیره به ترددات و سعی جمیله پس از ... پرگنات مورنده و لوکر و دیال پور وغیره

ملک پنجاه هزار روپیه را متصرف گشت و تا زیست خود خوش گذران بود در سنه یکهزار و دو صد

بیست و نهم ... سنگه فوت شد ... سنگه پسرش بجای او مقیم گردید بوقت مراجعت از ...

... ده هزار روپیه معامله از وی بگرفت بعد آن آمد رفت سردار رنجیت سنگه در ... جاری

شده سردار بهادر فیل و اسپان و توپها و دیگر ... آنخاندان را از روی ...

گرفت و هر سال معامله میگیرند و نوکری هم از او فرض نمود چنانچه حالا ... سنگه در نوکری سردار بهادر

حاضر می باشد فقط یک پرگنه ... متصرف او مانده است و همچنین ... سنگه ...

... سنگه سلطان ... یعنی ... وغیره خورد خورد ... جاگیرات ...

هزار روپیه و بیست هزار روپیه با وجود دارند و نوکری سردار رنجیت سنگه میکنند و آن ...

مالوه هستند بمتابعت سرکار انگریز بهادر مقید هستند لغایت سنه ۱۸۱۱ یکهزار و هشتصد و یازده

عیسوی آغر ماه چون احوال ایشان این است ... سنگه ...

...

والد نود سنگه ابن بود ها بن بهارا این مختصر قوم جات عرف سانسی موضع سکرچکیه محمد گرگن
بیت پور گرگن مضاف صوبه لاهور بسعادت طالع در شریک سکهان درآمده اول در خدمت
ناگهه سنگه نامی سرشده که از بنده در شغل قزاقی شده یافته دلبخارت ملک و منده ... ریاست
سبتی نموده رسیده در سلک او فالیش برفته گذاره معاش خود منحصر بتاخت و تاراج
قوافل بازرگان داشته اوقات گذاری میکرد بعد از وفات ناگهه سنگه چرت سنگه پسر نود
و ترکتازی جمعیت بیست سوار بهم رسانیده در سن یکهزار هشتصد یازده بکرماجیت مطابق
یکهزار هفتصد پنجاه و هفت عیسوی یک گڑهی گوجران واله متصل سرای کجو بیست و پنج کروه
از لاهور نیز بسیار بیوسته بنا نمود در آنوقت این ملک پنجاب از تصرف سلاطین دهلی
رفته بتصرف احمد شاه بود و جمعیت جمله سکهان زیاده از دو هزار نبود و تاخت و تاراج زده
و گشت بنواحی لاهور میکردند خواجه عبید با بیست هزار فوج با فتاح گڑهی گوجران واله شتابد از که
انیطایفه از لاهور متصل گوجرانواله فرود آمد و قریب یا لف سوار از سکهان همراه ملازم
او همراه بودند بعضی زمینداران انجا مثل بشام سنگه و رام داس ادربیه و چوهدری
زمیندار شباله و نور محمد زمیندار کادمان وغیره اسیر و برعمال ترد صوبه دار بودند چند اسنگیه
چرت سنگه و جیا سنگه الهو واله وغیره دیگر سکهان بجمعیت یکدو هزار سوار و پیاده بفاصله چهار
کروه از لشکر صوبه دار فرا آمدند ازانجمله چرت سنگه با بیست سوار درمیان گڑهی خزینه مستقل شد
و چند اسنگه وغیره بخلاصی شیام سنگه که بحقیقت او را مرشد خود می انگاشتند با صوبه دار
منوان جواب در داشتند بمبالغه تمام سر بخبر ارروپیه استخلاص شیام سنگه قرار گرفت قضا متفق

بسر می برد

شب را در لشکر صوبه‌دار خوف از شبخون سکهان افتاد و کف نیلا این قوم لو بود خدر را
نمک حرامی و پاس نمک خود با چند اشنگه وغیره پیوستند در نصف اللیل بی اطلاع آقا و
لشکر نیز ماوند دلیقه لشکر نیز لوا دید حالت ایشان خود بخود رو بهزیمت آورد خیمه صوبه‌دار تا
یکپاس شب باقیمانده برپا بود آخر لاچار شده او هم کوچیده تا موضع بهیر رفت سکهان
بی غرور مخالف اطلاع یافته از هر دو طرف چون زاغ و زغن در رسیدند افیال و افراس
و اموال و اجناس هم بغارت بردند در ۱۷۶۱ انگریزی این واقع بعمل آمد خواجه عبید از اینجا
منهزم گشته باز بلاهور رسید و صوبه‌داری میکرد و خزانه جهرت سنگه را از غنایم لشکر
صوبه‌دار دو سه ضرب توپ و فیل قریب نیم صد راس اسپ و خیمه‌ها بدست آمدند و دیگر
سکهان هم گوجر سنگه و منا سنگه وغیره از غارت اسباب مذکور ترقی بهم رسانیده و بعضی
سوای سنگه نامی رساله‌دار چرت سنگه بهنگی بترتیب خاندان خود پرداخته با یکنیم صد سوار آمده
با جهرت سنگه پیوست این شخص خاطرداری او نموده رفیق خود ساخت در سنه یکهزار و هفتصد
شصت و چهار انگریزی بخانه جهرت سنگه پسری تولد شد مهان سنگه نام نهادند چون
پنج ساله شد وقتیکه با بانی سنگه رام گرهیه و جی سنگه کنهیه ملاقات جهرت سنگه شد موضع محبت
جی سنگه کنهیه با مسنگه رام گرهیه شامل بود به مها سنگه داده بعد از آن امین آباد
عمارت ساخت و تصرف خود آورد و ایمناباد هم در عمل احمد شاه بود من بعد وزیرآباد را
بجنگ گرفت و گوجرنها سنگه خسر خود که آنجا گذاشت و سنگر و شهره لوهن مبانی بود
اسند و از خان دلوتهو دار و رهتاس را هم بجنگ و جدل در ترود ساخت و قبض کرد در

سکنجای

دو هفته سال از عمل احمد شاه بتصرف خود آورده و لون میانی و احمد آباد بجاگیر دل سنگه ملازم
خود داد بعد آن جبهرت سنگه ما سوخت و غارت ملک و تاخت و تاراج اطراف
شامل سکهان نابت سنگه وغیره می شد در وقتیکه احمد شاه متصل لاهور کوهووال بر سیله بر
سکهان تاخت آورده قتل سی هزار سکهان کرد هنوز معرکه امروز گهلوگهاره معروف است
و گهلوگهاره باصطلاح هندی قتل عام را گویند جبهرت سنگه هم شامل بود کاری از و نمایان
بمنصه ظهور پیوست که با یک گروه از فوج احمد شاه جنگ کنان خود را بسلامت رسانید
چون احمد شاه برگشت باز مالک مکانات شدند بعد پیوستن سانول سنگه کنهیه
در دل سری سنگه بود سوای آن اکثر گاه با هرسنگه بهنگی بابت ملک فیمابین جنگ میان
می آمد آنوقت عروج بهنگیان بسیار بود هرگاه لشکر بهنگیان از تسخیر ملک ملتان
و جهنگ وغیره می آمد تکید و مقام و فته راجعت در ملک جبهرت سنگه میکرد و غارتگری و نقصان
او بسیار میشد و جبهرت سنگه هم مردانه وار با جمعیت خود نبرد آرا شده وقت کوچ و مقام
بجنگ توپ و تفنگ دریغ نمیکرد لیکن بسبب قلت جمعیت نمی توانست غالب آمد وگاهی
بوقت آمدن ادیت سر نظر بر بزرگی بهنگیان کرده بخدمت جهنده سنگه بهنگی رسیده
سجدات نیاز ... از جسارات خود می نمود ایشان معاف میکردند گوربخش و دهرم سنگه
بیاسن و ال سنگه و نوده سنگه کنهیه وغیره سرکرده‌ها بودند دختر گوربخش سنگه وزیرآبادی بجبهرت سنگه
کتخدا بود و جبهرت سنگه خاطر او بسیار میکرد و احمد آباد و علی پور که الحال اکال گده مشهور
است بجاگیر دل سنگه داد و دهرما سنگه کلی از ملازمان رسته لوج سنگه که جمعیت دوصد سوار

راول هندی بجاگیر خود از طرف گوجر سنگه [illegible]
بپیوست مثل راول مذکور تسلی داده جاگیرش قایم داشت [illegible]
رفیق خود ساخت بعد ازان چند استمالت گوجر سنگه و غیره هم شریک شده قصور را
تا یعنی افغانان آنجا بود بجنگ کمیاه مفتوح کرده غارت ساختند حضرت سنگه هم شامل بود
باستماع این خبر احمد شاه بتدارک و تلافی این طایفه سردار جهان خان را با جمعیت نزدیک فوج
نظامت لاهور تعین فرموده آن شخص کوچ بکوچ متصل سیالکوت رسید جمیع سنگهان مشورت
کرده بنوعی بجز لغب کردن صلاح وقت ندیدند چنانچه همه ها از قصور کوچ کرده به نزدیکی
سیالکوت رسیده بجنگ در پیوستند جهان خان را هزیمت و شکست فاحش داده
تمام لشکرش غارت ساختند بعد آن سنگهان مشورت با هم کرده بسر هند رفتند و با زین خان
جنگیده فتح یاب شدند درین هنگامه حضرت سنگه هم شامل بود و بعد حصول این فتوحات
غیبی و عنایات لاریبی تمام این قطع پنجاب را با هم تقسیم کرده گرفتند هر کس که هر مکان تصرف نمود
مالک آن مکان شد حضرت سنگه هم لنگر و کنجاه و شیر پور صابلی وغیره را که در عبارت صدر نوشته شد
متصرف گردیده ترقی کرد و راجه چون معامله نخواست و محکوم چند استگه وغیره سنگهان بود
هیچ نشد او اتفاقاً راجه رنجیت دیو جموال را با برج راج دیو پسر کلان خود بسبب آنکه دل تنگی
پسر خورد را التفات بسیار میکرد و برج راج دیو پسر کلان را که برسم قدیم شان نیابت
راجگی باو میرسید فقط پرگنه ... در بجاگیر داده بدیگر امورات دخل نمیداد منازعت افتاد و
برج راج دیو از حد اعتبار بدر رفته منحرف گشته با حضرت سنگه پیوست و او را متوقع معامله

بود

نمود خروج در ملک بر پا کرد و جهت سنگه با جمعیت خود با عانت او در رسید و جی سنگه
کنیه را هم که متعلق به درین معرکه رفیق خود گردانید با راجه رنجیت دیو که از کسان او وجب و البسته
راجه های کوهی چند مثل سنگه بهنگی و گوجر سنگه بوسته والد را به جنگ خود طلب کرد و خود
به جمون ماند و میان دلیل سنگه به خود را با فوج راجه کمبا ردیو و زیر کندن فوز به مدد جی سنگه برخ
فرستاد چنانچه سنگه بهنگی و راجه های سنگه چنبه والد و غیره با افواج خود ها و راجه برتهی سنگه
نوربوریه و راجه امرت پال بسوهلی والد راجه تیغ چند کتوچ و گوجر سنگه و غیره هم با افواج خود ها
به کمک راجه رنجیت دیو رسیده شامل لشکر میان دلیل سنگه شدند هر دو لشکر در ضلع
جمون متصل اودهوچک بر لب آب دریا مقابل افتادند اکثر گاه جنگ فیمابین میشد تا
شش ماه این معرکه بر پا بود روزی در حین کارزار تفنگ از دست جهت سنگه به ترقیده و
ریزه خورده رگ زندگانی اش را قطع کرد این واقع در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار
عیسوی رو نمود و ملک سه لکه روپیه در تصرف و قلعه جمعیت او یک و نیم هزار سوار بود جمله چهل و
پنج سال عمر یافت از آنجا که بیست سال ریاست گذرانید مردی دلاور بود
... مهان سنگه سیزده روز پس از رحلت پدر خویش در سنه یکهزار و یکصد
هفتاد و چهار انگریزی بعمر ده سالگی بر صدر ریاست پدر متمکن گشت و هنوز لشکر در همانجا
بر سر جاسی قیام داشت از مردن جهت سنگه جنگ آن طرف معطوف شد جی سنگه و دیگر
رفقای مهان سنگه فکری نمودند و یک سنگه خاکروب را لطف ... تشنیع کردند چند اسنگه
لشکر حشمت جاه گاه گاهی تنها میرفت روزی سر شام از آن راه خود بر بره شخصی باتفاق دو

سوار میرفت خان گرو بخت فرصت یافته تفنگی بر سینه جند سنگه زد و کارش تمام ساخت
سنگه طرفین بحسب اتفاق متفرق شده و ... باز همان رفتند و جیسنگه کنیه و دیگر ...
مهان سنگه را با دختر گورمخش سنگه کنیه کدخدا کرده آورده بعد آمدن از آن طرف دهرم سنگه ...
مهان سنگه انحراف ورزیده ... باید ... خدمت کند ...
کرد که اگر دست شما بر سرم باشد مهان سنگه ... سنگه او را جواب داد ...
وارث مالک شود که چگونه بر سر ما آمد چون بهنگیان ... نکردند دل سنگه وغیره رفقای مهان سنگه
بروی یورش آورده دهرم سنگه ... بعد از آن مهان سنگه باتفاق گوجر سنگه
و جیسنگه کنیه و ناراسنگه چاری والا و ... سنگه بلو والا بر رسول نگر که به رام نگر مشهور است یورش
کردند و سبب آن عناد آن بود که توپ زمزمه را که چهرت سنگه از بهنگیان سنگه بغارت گرفته
گرفته بود و بسبب شکستن تخت ... گذاشته بود بعد آن زمینداران رسول نگر آن توپ را به
بهنگیان داده بود بعد محاصره ... رام نگر پرداخته تا چهار ماه بجنگ قایم بود امداد از
بهنگیان میخواست و بهنگیان طرف ملتان مشغول ملک گیری بودند امداد کردن نتوانستند
بعد از چهار ماه مهان سنگه بر رسول نگر فتح یاب شد و آن مکان را تصرف خود آورد گورمخش سنگه خسر
او بمرد چون سنگه پسر او را بجای گورمخش سنگه نشانده و وزیر آباد به دستور بجاگیر او قایم داشت
و بیشتر سیالکوت تا و ... سنگه چاری والا و ... سنگه بلو والا و صاحب سنگه و ناراسنگه و جیون سنگه
سیالکوتیه و نار سنگه چین ... سنگه و گوجر سنگه رفیق بهنگیان بودند بعد از وفات
چهند سنگه تبعیت مهان سنگه نمودند اکثر دیهات بهنگیان تصرف او آمده مهان سنگه

بسیار اتفاق

سید رخته

بسیار ترقی یافت در سنه [illegible] هجری مطابق یکهزار و هفتصد و هشتاد عیسوی او را پسری
تولد شد نامش رنجیت سنگه گذاشت منجمان از طالعش گفتند که این شخص صاحب ملک
گردد (؟) اگرچه عمل چشمش معلوم می شود چنانچه بعد شش سالگی داغ چیچک برآمدند و در یک چشم نقصان
بصارت راه یافت (؟) بعد حصول صحت چشمانش نذر دیوی قبول کرد و بعد از یک سال یک چشم
او به روشنی گرائید (؟) یکی بی بصارت ماند بعد آن سردار مهان سنگه نذرش آورده بر موضع
واله (؟) جوالامکهی (؟) رسانید بعد از آن از آنجا با لشکر گران (؟) مهان سنگه درخواست رعایت از بهنگیان
نمود و گلاب سنگه بهنگی را ... با یکصد سوار یکو (؟) بهنگیان ... رسید چون خبر آمدنش
به لشکر مهان سنگه رسید با وجود جمعیت ... از ... گشت بعد ازین اثنا راجه رنجیت دیو فوت شد
برج راج دیو پسرش جانشین او گشت و انحراف در ادای معامله بهنگیان کرد و گلاب سنگه بهنگی
با وی بجنگ پیش آمد در فوج راجه و در چنین کارزار رو بفرار نهاد و راجه مردانه وار خود را بر فوج
بهنگیان می زد آخر تیری از شست قضا و قدر بر وی درخورده کارش تمام ساخت و جهنده سنگه
پسران قایم مقام او گردید در سنه یکهزار و هفتصد و هشتاد و دو انگریزی سردار مهان سنگه
فوج باتفاق گوجر سنگه و لهنا سنگه و ... سنگه ... و غیره و بر جمون یورش آورده با وجود
آنکه فیما بین مهان سنگه و برج راج دیو دوستی و دستار بدلی بود جمون را تاراج کرد
دولت بیکران ... زیاده از آنجا ... دستگاهان شد و اکثری متمولان آنجا را اسیر
و یرغمال کرده آوردند و در آن روز معامله بهنگیان از جمون موقوف شد و معامله مهان سنگه
بر جمون قرار یافت بعد از آن فیما بین گوجر سنگه و لهنا سنگه و مهان سنگه شکر رنجی

خواهد شد

بهنگی بودند

جدا شد و دیگر از پسر و معلم مهمان سنگ تصرف ملک [illegible] حسب [illegible]

واقع شد هر چند ترود تمارک گرفتن آن [illegible] بعد ما [illegible] و مالک سنگ [illegible]

باز سنگ چاپی واند و مدار آجین پیر گاه بیرون گاه از خوف [illegible]

ایشان را به بهانه سخن در بر طلبیده و سیر گردید بعد از چاپار سنگ [illegible]

اوشان را خلاص نه شد قلعه سلو و سیر بود را گرفت این شخص را هم بسبب [illegible]

با گنده اسنگ [illegible] سنگه و غیره سنگیان اکثر گاه اتفاق محاربه روی داد گاه فتح گاه

شکست یافتی بعد از ان باز سر آمده چیره جینگ سنگه برای ملاقات رفت

چی سنگه لغرور غنیمت و جاه نمود که در آن وقت از گرفتن کانگره و اخراج [illegible] — سبب غرور

بود و مهمان سنگه خفگی کرد هر چند مهمان سنگه عذر نمود و تا یک پاس دست بسته حاضر ماند

و شمشیر [illegible] گرفت چینگ سنگه پیر از انجا [illegible] روز دویم مهمان سنگه باز رفت الحاح نمود که

سبب خفگی مزاج مرا اطلاع فرمایند که از من تقصیری شد از بزرگی خود معاف کنند جی سنگه

از راه عجب و خودبینی با او هم متکلم نشد بلکه نقاب بر رخ کشیده بخواب رفت بحکم اینکه بیت

چو بخت بد کسی را پیش آید کند کاری که کردن را نشاید مهمان سنگ این بیت در میان ظاهر

آورد بیت هر دم از ردگی غیر سبب را چه علاج تا گذشتم ز لطف تو غضب را چه علاج

و برخاسته بدیره خود رفت سردار جینگ سنگه نقاب از رخ وا کرده گفت که این طفلک گستاخ

را بتفنگ بزنند گور بخش سنگه پسر [illegible] که مردی با هوش و عاقبت بین بود دست بسته عرض

نمود که ناحق خفگی بر مهمان سنگ چه منصرف دارد و مخالفین که شما را بخواب می نمایند جیسنگه

ساما ملایه بهور رنده دست مبادا بروقت کار رفیق او گرده و کیس و سوار بیدپیر خواهد شد جی سنگه
او را ملامت کرد غرض آورده جیسنگه نامی پنج تفنگ زبان دبجان مهمان سنگه رفتند
و دران زبان جی سنگه رسیده ترقی عظیم داشت مهمان سنگه نتوانست مقابله او کرد
آخر بصلاح راجه بسنتا رچند جبا سنگه رام گده را که سردار جیره مخالف جیسنگه از رانی بود
خویش اشتراک زیعت سنگه و عهد و پیمان بطلبیه که بعد از فتح جنگ جبلانچه ملک بشما
تیز دوست و نیز و دیگران است بلکه وابسته خواهد شد جبا سنگه رام گده گفت و فرستاد
که من بموجب اقرار و پیمان شما هستم بعد از حصول مطالب خود ثابت و قایم برای قول
خواهم ماند چنانچه جبا سنگه رام گده بکومک مهمان سنگه در رسیده هر دو متفق شده
متصل بنا به مقابله افتادند جبا سنگه به مهمان سنگه گفت که جیسنگه را جنگ با ماست لیکن
شما دوست جا فوج خود فرود سازند هم درین اثنا از سنگه کنیه و گلاب سنگه کنه رفقاء
جیسنگه بسبب ظلمهای او بمهمان سنگه پیوسته‌اند مهمان سنگه دار سنگه و گلاب سنگه و دل سنگه
یک مورچه مقرر کرده هر مورچه دیگر خود ماند مورچه سوم از جبا سنگه رام گده مقرر کرده داد
و فوج راجه بسنتا رچند شامل فوج رام گده فرود آمد راجه بسنتا رچند خود هم بموجب ایمای
مهمان سنگه آمده فرود شد جی سنگه اول گوربخش سنگه پسر خود را با بست هزار سوار بمقابله
جبا سنگه رام گده فرستاد از صبح تا دو پاس روز بر آمد جنگ قایم ماند و جبا سنگه از طرف
تا بوصف قلت جمعیت چون کوه آهن ثابت قدم بود گوربخش سنگه مردانه وار از جا به حمله
جبا سنگه می‌نمود قضا متفق گلوله تفنگ بسینه گوربخش سنگه رسید بیچاره جام شهادت

چشید بعد از گذشته شدن اوقات همت جاه سنگه شکست و عرصه تنگ کرده بسلوک پیش آمد و
کلانور و دینی وال دریا بر کی و سرکار گوبندوال و غیره تعلقات رام گذیه خود نموده بیت الن
سوب و تهانجات رام گذیه و اجلال شنیده و جسونت سنگه را هیبت فاحش آمده لاچار شده
با جهان سنگه طرح آشتی گذاشت جبیه بخشش بنابه بعد تحیت سنگه بسر جهان سنگه داده
پناه خواست و راجه را دادن کانگره قبول ساخت چون جسونت سنگه بخیر اکوه بعد از تقرر آشتی
جهان سنگه جی سنگه از دادن کانگره براجه سنسار چند عذرها انگیخت جسا سنگه رام گذیه
راجه سنسار چند ایمای داد که در نیولت از جی سنگه قلعه کانگره بطلبید که تقرر دادن گرده
باز پس نخواهد آمد درین سخن مصلحت او آن بود که بعد از رفتن کانگره مخالف تحلیل خواهد شد
و دیگر تاب مقاومت نخواهد ماند راجه سنسار چند نیکو خود بلطایف الحیل دیده از
راه فریب با جی سنگه نوشت خواندگر دولت جسا سنگه رام گذیه باز در ملک شما آمده متصرف شده
بهر راه که تدبیر استیصال او کردن باید و دانا چون استقامت کرد تا بر آوردن او مشکل خواهد شد
بگیر انکه سیات درخت ... سوزن گرفت بست پای ٭ به نیروی مردی برآید ز جای ٭ دگر بحث ان
ارگاری عملی ٭ دگر زود شکستنا ز بیخ بن گسلی ٭ اگر ما و شما متفق شویم علاج برآوردن او بسهولت
دارد و لیکن جی سنگه در دادن کانگره وفا بر ... میکند من رفیق شما هستم جی سنگه ناعاقبت
بین قلعه کانگره که نشان کوه آن تقویت دارد بامید ... کردن رام گذیه تحویل
کرد و راجه مذکور بعد گرفتن کانگره ... ملک معامله سرسال کر خود مقرر کرده بود
... سنگه شد و با جسا سنگه رام گذیه اتفاق نمود و جهان سنگه بملک خود چندی زیست میکرد

تا آنکه بعد از فوت شدن گوجر سنگه صاحب سنگه پسرش در گجرات جای نشین او شد
سردار جهان سنگه فرصت یافته بر قصبه ... حمله او مورچال آورد صاحب سنگه اندرون بود
تا سه ماه آن مکان مفتوح نشد و گرم سنگه وغیره همگیان بکومک صاحب سنگه در رسیدند
جهان سنگه را عارضه بدنی سخت لاحق حال شد لاچار و دست تردد کوتاه یافته از آنجا
کوچ کرد و در طرفة العین در سنه یکهزار و هفتصد نود و دو عیسوی نقد وجود ودیعت حیات
بحیات‌بخش حقیقی نمود چهار هزار سوار از خانه خود او و قریب چهار لکهه روپیه املاک
بجمیع حیات او تصرف فیش بود لیکن بعضی که بر وقت کار آمدن حاضر میشدند بلکه زیاده
از آن بودند لیکن مردی دلاور بود که در جنگ پیشتر قدم و پیش فوج خود می ماند و تیغ آب
بر حریف میرسید و در وقت آخر با وجود وقوع بیماری سخت و اضمحلال قوی بعضی و سهوی
و زوال حواس خمسه کمر همت بر کمر بسته از شهدره کوچ کرد تا مخالفان را احتمال بر اضطراب
و عدم استقلال او نباشد میگویند که یکهزار چهارصد هشتصدی ... قلم در سرکارش روزگار
داشتند بست و هفت سال عمر یافت از آنجمله هفده سال ریاست گذرانید
[illegible]
[illegible] پس از ارتحال پدر از این عالم فانی
انعام جاودانی در سنه یکهزار و هفتصد نود و دو انگریزی به صدر ریاست فرمان دهی متمکن گشت
چونکه خورد سال بود دل سنگه و جوده سنگه وزیر ... و مای سردار دیوان لکهو با نجاح و اجرای
امور رجوع نظامت می پرداختند مهمات نظم و نسق و قیام رتق و فتق می ساختند بعد چندی

دهلو

[illegible]

مرهاته جی سنگه گهنیه مرحوم دختر گوربخش سنگه را در سلک ازدواج خود کشید چنانکه در حسب
یک لکه روپیه برسادی کتخدائی مصروف رسانیده بود و بعد از آن بدختر سکهان تکی
با خود کتخدا کرده بود چنانکه بجهت انتقام گوربخش سنگه شوهر خویش شده از رام گدیه یا قلعی
انگیخت رنجیت سنگه را در غلا شده که اگر رام گدیه یا اندکی قابو خواهند یافت ما و شما را
بدر خواهند ساخت غرضیکه بکمیل سنگه و تارا سنگه و جمیل سنگه و جیا سنگه الهو والیه باتکیا
کرده سردار رنجیت سنگه هم آمده شامل گردیده مجموعاً فکر اخراج رام گدیه یا نجا افگندرانیده
بر قلعه هایی موجه که چیا ساخته با شنیشاه آنمکان قایم بود جبا سنگه رام گدیه اندرون
قلعه بود با پنصد کس جوان همراه داشت و محاصرین بقدر چهل هزار بودند چون تفصلات بی بنا
شامل حال جبا سنگه رام گدیه گشت ناگاه شبی سیلی چون طوفان موج جوشان در
لشکر در رسید اموال هر یک و جای تعین فرا آب شد و تمامی سکهان فتح عظیم محاصره کرده که
کاهی بود و پنشر و متفرق شده رنجیت سنگه بملک خود بازرفت چون لکهو دیوان نکاپ
آمده و بعضی کسان وغیره بود که لکهو شما را اخراج خواهد ساخت سردار رنجیت سنگه بهادر
کسی را گفته همان وزم دیوان را منهدم کرده بود در همان روز از دیگر متصدیان ختسی نخاطر سردار
بهادر قرار گرفت هیچ یکی متصدیان نشو نما در سرکارش نیافت متصدیان و جو بداران را تحقیق
از سرکار بر نمود و بعطف احوال سپاهیان نبود رفته رفته خود ناظم امورات مالکی و ملکی گردید چون
آثار شجاعت و علامت تهور از ابتدای ناصیه اش نمایان بودند در هر ملکی و علمی مطلع بود
و در هر فن او آورده باوجود که توجه در کمال هر فن از همسران گوی سبقت برد مثلا در علم ریاست

مهاراج

هیچ کس توجه ننمود [illegible] اسباب به اغوای القصه در وقت [illegible] اندازی گماشتگی بهم رسانیده
که تیر تفنگ بی اختیار [illegible] شمس [illegible] آفرین [illegible] در گشاده قربان [illegible] دیده دقیقه
مشغون شیره بازی عقد خود را [illegible] آورده [illegible] طرح طرازی [illegible] گردانیده بر بازوی جان
ایست و حیله مثل با افغان چابکدست برپشت [illegible] در نشست در خوش [illegible] خشمناک
مثل بازی [illegible] السیر و خاطر [illegible] گذاشت غرض حیله معاند مجادله بهایم و آدمیان و سر کنایه
توپ [illegible] بر کلمه [illegible] آتش بازی نمود در وقتیکه دیوان را گذشت فتوری در ملک واقع شد
رسیده [illegible] خلعت [illegible] بسیار کشتی زنها کردند و اکثر اوقات تنگ و تاز بمکان [illegible]
وابسته گرمیکرد و بجای ملک گیری و [illegible] سر میداشت [illegible] جمعیت اندک میسر نیاید [illegible] ملک
بعضی اوقات که گلاب سنگه بهنگی برامرتسر نشسته می بود بیرون نخل از امرتسر
میرفت چون وقت رسید بحکم الله [illegible] ه بود بگرفتن لاهور برای [illegible]
خویش امنه خود مشورت کردند او را امیدوار مطالبات ساخته اعانت از وی
خواست چنانچه باتفاق [illegible] اگور و فتح سنگه [illegible] بر لاهور [illegible] آورد و جیت سنگه
پسر [illegible] سنگه گفته فرستاد که در امرتسر اقرار عدم مزاحمت کرده بود حالا [illegible] خلاف
بعمل آمد گفت که من اقرار [illegible] توقف نکرده بودم [illegible] رسید از آنجا بدرستی مطالب
خود امید و [illegible] گشته یک دروازه شهر را وا کرده فوج ایشان داخل کرد جیت سنگه
پسر [illegible] سنگه و [illegible] سنگه پسر [illegible] شخصیکه از طرف صاحب سنگه [illegible] الله
در شهر بود از آمدن لاهور حصه برابر بگرفتند [illegible] سنگه [illegible] پیش بود [illegible] جنگ

[illegible] خویش

زبیر و جیت سنگه از دو پهر تا نصف شب گذشته پهر سوم رهان جیت سنگهان
ماند جیت سنگه لاچار شده پیغام کرد که اگر امان دهید قلعه را میگذاریم سردار
رنجیت سنگه خوشنود گشته مصلحت در آن دیده امان داد جیت سنگه یک توپ و اموال
منقول خود گرفته بدر شد و مهر سنگه با استماع داخل شدن خالصه در لاهور از خواب غفلت
بیدار شده در چوکی گاه متواری شده صبح آن روز امان سید الانور اوزا با همراه از انجا برآورده بحضور
آوردند ماشاء الله و ملک یک لک روپیه را ضبط کردند و چکیده محاصل هزار روپیه سال آن
جاگیر پیش نوشته شد در جاگیر جیت سنگه موضع [illegible] با چند مواضع دیگر [illegible]
هزار روپیه گذاشته باقی ملک او بقدر یک لک روپیه ضبط سرکار نمودند گویا که از گرفتن لاهور
چهار ضرب دیگر سلاح خانه و چند اسپ و اجناس و املاک [illegible] یک لک روپیه بتصرف سرکار در
آمدند چون دسنگه وزیرآبادیه و دل سنگه در هنگامه شامل بودند بهمه ایشان خفگی کردند و خوف در
دل ایشان هم افتاد با وجود طلب هم بحضور نمی آمدند در آن وقت فتح سنگه دهاری سرکار
ایشان رشد یافته. در آن حال نواب کفایت خان از سرکار زمان شاه خارج گشته
بود چون چند روز ماند درنگاه داشت فوج کرده نواب سیالکوت فرستاد جهت فتح سنگه
دهاری با دو سه هزار فوج به تدارک آن مامور شد فیما بین او و نواب کفایت خان
جنگ شد نواب را هزیمت آمد فتح سنگه کشته شد گرفتن لاهور بر خاطر گلاب سنگه
بهنگی و صاحب سنگه گجرات واله و نظام الدین خان قصوریه گران گذشت این سه
شد و جسا سنگه را همراه گرفته جهت [illegible] گلاب سنگه بهنگی و جیت سنگه [illegible]

دهاری

سنگهانه

شامل شد در موضع سنبین فرود آمدند از طرف سردار رنجیت سنگه هم معه فوج خود
بمقابله ایشان فرا ایستاده دو سه ماه از جانبین مقابله افتاده بودند اکثر گاه جنگ توپ و
تفنگ به میان می آمد تا دو سه ماه این هنگامه طول کشید آخر سردار بهادر یک جای ماندن
را مصلحت ندیده قدری فوج بمقابله ایشان گذاشته خود [illegible] والی عزیمت سر آمده تا
مشورت کرد در این اثنای میر یوسف علیخان و محمد علیخان پسرش از طرف کرنیل جان کاکس صاحب بهادر
در رسیده خبر ربط گورنر صاحب بهادر متضمن مر رابطه اخلاص و محبت گذرانیدند و از عقب چند صندوق
تحایف نیز رسانیدند مگر آمدن ایشان موجب تشکیک خاطر گشته مردمان بی حقیقت می فهمانیدند
و کسی که دو تهی نیز همراه آورده بلکه روزی سردار بهادر از محمد علیخان پرسید که چگونه است مشار الیه
التماس کرد که کسی از بانشوده هزار جوان می شود و کوتهی از عمارت خانه کلان است از جا بجا بردن
ناممکن است سردار بهادر گفت که مردمان خلاف میگویند باز سردار بهادر بلاهور رفته عجایبات
برام نگر شتافت و دل سنگه که یکی از ملازمان قدیم سرکش بود خود اطاعت نمیکرد و به بهانه سنجی
در حضور طلبیده محبوس کرد و قلعجات او خالی کنانیدن خواست لیکن زن دل سنگه با استقلال
تمام در قلعه اکال گده بود و دیگر جاها مستحکم نموده بجنگ ها بپرداخت در عرصه دو سه ماه
قلعجات او مفتوح نشد هر چند دل سنگه را رو برو قلعه استاده کرده زد و کشت بنا بر استحکام
مکانات میکردند زن دل سنگه هیچ یکی مکان را نگذاشت آخر سردار بهادر اطاعت خود قبول
گرانده اورا رها ساخت لیکن بعضی دیهات دل سنگه گرفتند و جوده سنگه نیز اطاعت سردار بهادر
قبول کرد و در همه وقت و هنگامه حاضر خواهم شد میر یوسف علیخان رسید تحایف و خواسته

خط گرفته به دستخط ماه روانه شد و الا اینکه در آنوقت عالم طفولیت بود و چهره‌ها را هم
بهاگ سنگه از رفقای بیدو صاحب بود و فقره هم توقیر آنها از آن گذر بهادر نیابت آن نوشته
فرستاد و چنانچه میر موصوف را هیچ رخصت نداده از سرکار او عنایت نشده بود از آن ملک
صاحب سنگه دخل کرده بهادر خوشحال شده از آن طرف جود سنگه کلال واله که برادر صاحب
بود بجنگ گرفت قریب هفتصد دیهه محله صاحب سنگه را در آنوقت تصرف نموده در آورد
در سن یکهزار هفتصد و نود و چهار این واقعه بعمل آمد بعد از آن بر قصبه جنوت عمل جسا سنگه
کرم سنگه و ملو سنگی بجا گرفته آورده تا شش ماه آنمکان قایم ماند آخر گفت که اگرچه سنگه [illegible]
[illegible] و مکان معاف کرده آید و قسم گرنته صاحب که دین ایمان ایشان است همان
آورد جسا سنگه باعتماد قسم آمده ملاقی شد آمدن همان بود و قید شدن همان قلعه
جنوت از و خالی گرفتند [illegible] قسم گرنته صاحب کجی و انیکه [illegible] سردار موصوف
آن گرنته را می نمود که بران دست بقسم میگذارند برده بود چون واکردند آن گرنت از خشت ها بود
معامله اینحال بیچاره را مقام گفتگو نماند در آنوقت شش هزار روپیه معامله از جنگ ساهی وال باو ساهی وال
میرسید و پانزده هزار روپیه را مالیت پرگنه جنوت [illegible] ده هزار روپیه را دیهات دیگر نزد او
بودند سردار بهادر این همه را ضبط نمود دیهات بازگشته او ان را بتصرف معاش او
باز گذاشت و باقی بسرکار ضبط کرده گرفت سید رین اثنای گلاب سنگه از استعمال کثرت
شرب شراب فوت شد جسا سنگه رام گذهیه و صاحب سنگه و نظام الدین خان وغیره متفق
شده باوطان رفتند از آن روز داعیه گرفتن امرتسر بخاطر سردار بهادر نشسته سردار [illegible]

به لاهور آمده بتقصیر پرورش پرداو سبب آنکه نظام الدین با جمعیت خود بفاصله دو سه کروه
از قصور بتقلید ایشان آمده بجنگ در پیوست سیندیوم استعمال آتش جدال و قتال در میان
مانده اکثری با طرفین بکار آمدند و قابو بر قصور نیافت آخر نظام الدین خان مصلحت وقت
اطاعت اختیار کرد قطب الدین خان برادر خورد را با پنجاه سواران همراه داد درینولا راجه بهاگ سنگه
و راجه جیت و لال لعل به تعهد وکالت از طرف پیر و صاحب و مقابل برای ملاحظه اینجانب آمدند
بعد سیندیوم رخصت و رخصتانه رفتند در سنه یکهزار و هفتصد و نود و شش عیسوی یعنی در عرصه
دو سه سال این واقعات بظهور آمد بعد از آن سردار فتح سنگه اهلوواله بسبب کم عمری بنظام دوستی
و یکرنگی بر حکم آنکه بیت دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را که از
اتفاق همدگر با یکدیگر طرفین خاطر خواه صورت پذیر خواهد شد سردار بهادر اینمعنی را
فوز عظیم دانسته روانه شدند سردار بهادر و فتح سنگه در باغچه ترن تارن در آمدند باهم عهد
و پیمان دوستی بر رفاقت یکدیگر هر وقت کار در میان آوردند و رسم دستار بدلی داد سنگه
اختلاع از طرفین بمیان آمده فتح سنگه به کپورتهله رفت ایشان بلاهور آمدند زن مقبوله
گلاب سنگه بهنگی را که دختر ... سنگه بود بیوه شده بخانه پدر خود می ماند بخانه خود رخصت
بعد از آن بغسل گنگا جی هردوار رفته در کوته اعانات اسب و خلعت و لوازم ضیافت پذیرفتند
و در بابه راجه جسونت سنگه نیز با اسب و خلعت و ضیافت متواضع شد و در پتیاله راجه صاحب
ملاقات کرد راجه مذکور هم از فیلان و افراس و اجناس لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیدند
رفته هردوار از غسل گنگا عصیان ... نموده و افیال و افراس و لباس بقدر پنجاه هزار روپیه

برهمان کرد و بعد نسبت دو روز بلاهور آمدند در بین اثنای نظام الدین خان مشهور به
افغانان انجا بخصومت ولی نزاع خیلی گشت قطب الدین خان برادرش بریاست
انجا قایم گشت و سرکشی ورزید سردار بهادر بجهت تادیب او بر قصور به همکم رونق سردار
فتح سنگه الهو والیه و سردار اتور و فوج جمیل سنگه گنیه و سردار بده سنگه فیض الله پوریه و
سکهان نکی بعضی طوعا و بعضی کرها حسب الطلب در رسیده در رفاقت گزیدند اتفاقا تارا سنگه
عنیا و نهنگا سنگه تهانیسریه و گوروت سنگه لادوه وار و جوده سنگه کلسیه بجهت عمل امورات سرکار
آمده بودند بموجب استدعای سردار بهادر بپاس الوس خود که جنگ خلاف … بود
ایشان هم شامل شدند مگر تارا سنگه عنیا و نهنگا سنگه و گوروت سنگه … روز مره
از سردار بهادر رخصت گرفتند و سردار صاحب سنگه گجرات واله بامداد یاری سر رسیده بود
همدرین اثنا [illegible] خان محمد نامی وکیل حضرت شجاع شاه اسپ و خلعت برای سردار بهادر
آورده و داد و دیگر خلعتها و اسپان که بجهت راجه های صاحب سنگه و دیگر نزد خود داشت
شب را دزدان بدیره اش افتادند و بردند مراعات یک خر … بوکیل مذکور شد ولی
ذات که باطل متصور بود بیچاره بکمال پریشانی حال به پس برگشت هنگامه مدت شش ماه
بطول کشید قلت خرچ رو نمود بحدیکه بعضی اشیای طلای و نقره هم بصرف رسیدند
و فتح امکان میسر گردید مگر تحرزات و حیلات تمام و تمرد … لاکلام از … قلعه
قصور یک قلعه و مدینه نام متصرف ایشان درآمد بر همان مکان اکتفا کرده و اکثر
دیهات ماتحت را غارت نموده بلاهور نهضت فرمود و دیگر سرداران هم باوطان خود

از تر

رفتند و بعد از چندی ماداجی سیندهیه آمدند و سدا کنور تیز سنگها لهو و اله نیز آمدند در وقت
راجه سنسار چند بعد از چندی که ... را مستحکم خود ساختند بهمان عروج رسیده به تسخیر ملک دامن کوه
شروع نمود ... راجه ... موافقت راجه سنسار چند ... جهازی گذار
سند ... بود با رام گدیه و سدا کنور ... راجه ... قدیم بود و نفاق در ان طرف
راجه ... بود و غارتی ملک ... متصور ساخته به سردار بهادر ترغیب دادند در ... سنسار چند
تسخیر ملک ... رسیده اگر امروز تدارک او نشد فردا داعیه دار ... خواهد شد
... هر چه اکنون گرفته ... پیروی مردی برآید رجای ... اگر همچنین ... کاری
نگه ... به ... سردار بهادر باتفاق ایشان متوجه آنطرف شدند چون
ایشان بمقابل افتاد راجه سنسار چند پیش از رسیدن ایشان با بهانه ساختن ...
رخصت بوطن کرد فوج او که مانده بود آنهم بمجرد رسید خبر فرار شده نبود ... و قرار گرفت
سردار بهادر مظفر برگشت و ... عمده ... شکسته را بعوض
مبلغهای مستخلص ساخته ... طرف رام نگر رفته بر قلعه ... آورد
آورده و بعد از ... آن مکان را از ... مفتوح ساخته بعد آن بر قلعه سیدپور ...
آورده در عرصه دو ماه آن مکان را هم متصرف و قبضه خود آوردند و بلاهور آمدند ...
... سردار بهادر ... سر رسیده فکر گرفتن قلعه امرتسر
نمودند ... فتح ... گنگا لیش کرده و دعوی با گورو ... بهنگی سپر
... نمود که توپ کلان ... آن توپ و قلعه امرتسر ... [illegible] ... [illegible]

قبول نکرد و مستحکم قلعه نمودند اگرچه گورهت سنگه هم رئیس آن بود ولیکن مسموع است که کارکنان
ما در گورهت سنگ کارکنندار بود با وجود آن نقص هم رسنگ بام گنبد و ادای توپ منظور نکرد جواب داد
بلا مروت درین اثنای بعضی اتفاقی جنگ با ایشان در یا ملحق پیوستند با اینها قلعه امرتسر
اقرار کردند و سردار بلاور بعد از دو ماه در امرتسر بار رسیده و فتح سنگه الهو والیه
دفوج کنیه و غیره فوراً در رسید و قدری آدمان راجه پهیال سنگه هم با عانت سرکار آمدند و روز ...
سوم هم آمده شامل با ایشان پیوست و شیخ کمال الدین با ملحق پیوسته و بنا بر تقریب سوال
جواب از طرف گورهت سنگه رسید او را محبوس کردند در ماه جنوری گذشته اعنی ...
کوکب اقبال ایشان طلوع کرده بود و ایام وبال و نقصان گورهت سنگه پهنگی بود ... جمال
ایشان در رسیده از صبح تا دو پاس روز برآمده باد بشدت می وزید که شاخ برگ
درختان را با خاک و سفال زمین را بر آسمان می برد و گرد هوای حکم تیره خاکی آورده بود
بعد از دو پهر چون قدری فرو شد ساعت سعید افتتاح آن مکان استنباط کرده بود سردار
بهادر با جمعیت بیست هزار فوج که یورشیده های با جهة توقع غارت و لوث چون حشرات الارض بابنده های
از هر طرف فراهم آمده بودند و ده ضرب توپ یورش کرده دور امرتسر را گرفتند از طرف
لوهگده توپها برچیدند اگرچه با در گورهت سنگه هم با یکهزار جوان مضبوطی دروازه شهر کرده بود
دروازه توپ بیرون کرده بجنگ می پرداخت تا یکپاس روز باقیمانده جنگ برابر
بود آخر مردمان سردار رنجیت سنگه بهادر حمله کرده توپ را گرفتند از همان دروازه که
بود اندرون خزیدند و از دروازه ... و الدیم آدمان اندرون درآمدند با ثبات ...

نوزنی آمدند

نورش خود نشسته از هیبت سپاه ... قایم بود و دیگری شب گذشته جنگ تفنگ

میشد آخر غلبه ... لاچار گذاشتن امر ریاست بعوض

مسلمات بزمن خود قبول کردند ... مراد ... نشسته ... داده گوردت سنگه و

سکهان مادرش ... و عرایض ... کرده در نصف شب بلباس فقیر

رفته و عرایض ... را ... ظلمت شب ... کردند اتفاقا بوقت برآمدن

یاران ... باری ... شد ... داد که این مظلومان را از ... خارج کردند

شمول ... قیمتی ... سرداران و افسران و خزان ... کرده به رام گده ... سنگه

را ... به ... نصف شب ... بیگانه ... ساختند سواری از گوردت سنگه و سکهان

دیگری را از همراهیان ایشان اندرون قلعه ... صبح گوردت سنگه و مادرش از رام گده برآمده

... و غیرت گشتند و سردار رنجیت سنگه بها دیده دروازه قلعه بهنگیان وا کنند ... داخل قلعه

شد توپ کلان زمزمه نام و پنج توپ دیگر و یکصد زنبورک و دیگر سلاح خانه بعضی علیحده از خانه

گوردت سنگه بهنگی بتصرف درآمد چون اندرون حویلی رسیدند سکهان زن گلاب سنگه بهنگی

گوردت سنگه را که در حقیقت دختر همشیره مهان سنگه بود بهمین سبب که بلاخطر او ...

مروت کنند شاید قلعه را معاف کنند گذاشته بود زن گوردت سنگه ... پیش آمده

برای برادر من حکم ملک را تو ... گذاره من چگونه خواهد شد ... از سکهان ...

تو فرستاده ... و ... سوار کرده نزد سنگهان فرستادند اگرچه ملک ... تصرف

بهنگیان بیشتر بود لیکن حالا قریب یکصد و ... تا ... سرای ...

وسرهالی وسمره وکنابیان وغیره مالیت یکاکیر [illegible] لیت کال فیقاً
امرت سر به معاش شان بود چند صبد لیسکا [illegible] جنگی از ازرس
خارج بوده بادوشه صد آدمان خود جوده سنگ [illegible] در سفرد وده سنگ مذکور
خورده باحال ووفات سیری به جگت فتاح بود جمله سنگه فیض السلاپور بهم محاصل وه در رکن
وتمام دیهات باکمه اجو وسر بودند بتصرف سرکار درآمدند از جمله غنایم خانمان بهنگیان یک توب
وسرای نونگ آباد بسردار فتح سنگه الهو والیه عطا شد بعد ازان سردار بهادر بملک مانک
جاری والد و نود وسنگه ورابیه یورش آورده بر قلعه سار وانوالی مودهال نمود جهان در رنود
آن هردو زنده بودند بجنگ پرداخته تا شش روز آن گذری خورده مفتوح ناشدند آخر نیک
شب نذرانه اکتفا کرده از انجا بلاهور آمده باز به امرت سر رسیده باتفاق فتح سنگه سواری
با خود بملک راجه سنسار چند کرد [illegible] راجه سنسار چند در موقت ...
از کوه بملک مابین رسیده بجواره هوشیارپور بتصرف خود آورد در بجواره قلعه عظیم انداخت
وقلعه کده و دمباله و پهنوبگه از عمله نوالعان فتح سنگه الهو والیه گرفته بود و دمباله به جوده سنگه رام گرهیه
داد و پهنوبگه بکار تیر نواب پهنوخان برادر غلام قادر گذاشته خود بکمال شکوه در کوه می بود راجه بغرور
حشمت و جاه فراهم آمده و شیگاه که در راجهای کوه سبقت بر یکدیگر برده بود واکثر گاه چون
از نیم رف هم بزبان خود میگفت که از موی های سگهان رسن های اسپان خود کردنی است وغیره نیز نمود
تا نک و گور و گوبند سنگه وغیره نیز بسیار میکرد چون فتح سنگه الهو والیه و سرداران را با راجه
مخاصمت ... بود و تکرار مبالغه دادن طمع فواید انواع سردار بهادر را بر آن ...

دو بار

که طرف دوابه رود و با راجه مقابله گشت چنانچه سه بار لشکر کشیدند لیکن پور دو هست و غیره امان
را نمانی کها مندند و برگنه دسی ما گیر گرفتند آن مرد مکان به امو والیه دادند برگنه دروالی در سرکار
مانده راجه سنسار چند از کوه فرود آمده بموضع تلک دایر شد سردار جود سنگه را مرگذیه معه فوج راجه
از مقابله ایشان جنگ می نمودند کمینه فوج ایشان بر یک موضع راجه سنسار چند
غالب آمد فوج راجه فرار شد راجه خالف گشت ایشان خود را منصور و مظفر نمودند امید
اثنای سردار بهادر دفتح سنگه سردود باتفاق باگمان ستانه از دغا بهگوار و جریده آن
ثانی پروانه ان بود رسید از ان جو بر مل و غیره گرفتند و او را یکدیه داده بدر کردند ملک لکهه
روپیه پرگنه دروالی بدست کار آمد سردار بهادر مراجعت بلاهور کرد در سنه ۱۸۴۰ یکهزار هشتصد و چهل سمت
این واقع بعمل آمد بعد از ان سردار بهادر بکشتاسن رفت و قلعه سید پور و سمله را بجنگ و مایه گرفت
از لاهور بامرتسر آمده هولی ساخت بمدرین اثنای راجه سنسار چند بار بدامن کوه در آمده
درین اثنای گلاب سنگه سوده هی کرتارپوریه فوت شده بود سردار بهادر بکرتارپور رفته پسر گلاب سنگه
را دوشاله و دستار داده دو توپ از رخا گرفته بمقابله راجه فرود شدند فیما بین ایشان
و راجه جنگ شد راجه تاب جنگ توپهای نیاورده برکوه رفت سردار بهادر هوشیار پور
را گرفته قلعه بجواره هم بجنگ مفتوح کرده به اکنور داده از سردار بده سنگه فیض الله پوریه
ده هزار روپیه و فیل و جبه مرصع گرفت تارا سنگه و دهرم سنگه بموجب طلب ایشان نزدیک
جالندهر فرود آمدند با ویشان ملاقات کردند داشتیا گرفتند و خود هیچ نداده وقت آمدن
بدون ملاقات برخاسته بامرتسر آمد در آمد رفت دو مرتبه ملک دوابه خراب شد

سرداران مارات منه غنیاپا و دوهزار سنگه از برت سرم و بهره خستکه فیض الله پسر و غیره او شان فتح

فتح سنگه را از آوردن سردار بهادر طعن و تشنیع بسیار کردند که تو این شخص را دو مرتبه بدر دوابه آورده

ملک بدو ویران ساخته خود هم جمع و دریا پیش سردار فتح سنگه با مرت سر آمده با سردار بهادر

منافق هستی همچنین اثنای راجه بسنت چند که بوده فرود آمده قلعه کواره را مورچه بسته جنگ

قلعه بست روز خلاص کرانده گرفت و هوشیار پور هم گرفت بسنت کنور چند با مرت سر بکرات طلب

کمک و اعانت نوشته بود سردار بهادر توجه نکرد سردار فتح سنگه بخیال اینکه اگر بهگوار زد

ایشان خواهد ماند پا از قدم اندازه بیرون خواهد شد و اگر انمیکان نزد ایشان نخواهد ماند برای ابرو

رفتن است سوال کرد که بر گنه تیر قیور که در پاکه از ماست بگیرند و بر گنه بهگوار را دهن و مبلغ

پنجاه هزار روپیه نذرانه بدهد او قرار گرفت چنانچه پنجاه هزار و پرگنه سر قیور عوض بهگوار در تصرف

خود کرد درینحال دل سنگه فوت شد سردار بهادر یلغار ساخته آکال گذه و احمد آباد و کالانه

نمک وغیره ملک یک لک روپیه او ضبط سرکار نمود و یک زن مقبوله او را در خانه خود گرفت

این واقعات لغایت سنه یکهزار و هشتصد و سه عیسوی بظهور آمده چند روز بلا مورد امرتسر

گذرانیده بعد آن بطرف جهنگ و نواحی آن توجه فرموده که زمینداران آنجا سرکش بودند

و معاونت نمیدادند سردار فتح سنگه بیاس دوستی همراه رفت بر قصبه جهنگ محاصره آورده

مورچال قایم نموده جنگ توپ و تفنگ شروع نمودند تا سه روز امکان قابو بود احمد خان

زمیندار آنجا بهر صورت مستحکم کرده می جنگید رحمت خان زمیندار کوت مهاراجه هم از راه برادری

با مدد او آمده بود روز چهارم رحمت خان مذکور در باطن با ینطرف پیوسته برآشتی از طرف

سلیمان

سکهان بدل احمد خان لشکر نموده و فرار گزید و احمد خان هم در نصف شب تنها بر دوش
گریخته رفت صبح ایشان قصبه چهینک را غارت کردند سردار فتح سنگه الهووالیه رخصت
بوطن نمود و سردار بهادر متوجه بطرف ملتان شد تا پانزده کروهی اشرف ملتان رسید
نواب مظفر خان قریب دو هزار روپیه را گرفته پیش لونگی و ابریشمی و کمانها بطریق نذر زر تعادل
از سر گذرانیده [illegible] بعد ازین تنها حکومت را و هولکر بر اعهد
ف و با صاحبان انگریز بهادر بامید اعانت از طایفه سکهان بضلع پتیاله در رسید و خطوط
او بهر طرف جاری شده و خریطه کرنیل جان کالس صاحب بهادر نیز آمده مضمون این بود
که هولکر از رانده های دربار پیشوای دکن و تقصیروار سرکار کمپنی انگریز بهادر است و در هوا
او بار بدان طرف کشیده و افواج کمپنی انگریز بهادر به تدارک آن مامور ظاهر متوقع امداد از
شما است و فیما بین ما و شما از هفت سال واسطه دوستی و یگانگت مربوط نظر بران
هولکر را اصلا در پیش خود جا ندهند سردار بهادر از استماع آمد آمد هولکر عجالتاً با فوج سوار آمده
مگر وقت مراجعت فتح سنگه کالووالیه سرکرده بود با ده هزار فوج بمحافظت نواح نجابت آباد گذاشته
آمده بودند از غفلت احمد خان هنگامه برداری کرد سردار بهادر بمعرفت فتح سنگه مذکور پنجاه هزار
روپیه معامله سه ساله بذمه زمینداران انجا قرار داده فوج را بسرعت طلب کرده بهر طور در پنجاب
رسید و اکثر اخبار هولکر علی التواتر بطلب ایشان میرسیدند و هولکر از راجه صاحب سنگه ملاقات
کرده داد و ستد خلاع و اجناس و افیال و افراس از طرفین بعمل آمد و اظهار مطلب کرد
که ما و شما هنود یک مذهب داریم نظر بران اگر رفاقت کنند مناسب است راجه گفت که اگر بحیله

و دیگر سرداران خالصه رفاقت خواهند نمود من هم شامل هستم همه درین اثنای [illegible] و [illegible]

جرنیل جرنیل لیک صاحب بهادر با لشکر گران از دار الخلافت شاهجهان آباد نهضت فرموده چون

بنیع برنالا خیام فلک احتشام عساکر ظفر پیکر بهادر گردیده هولکر خایف گشته بکوچ یلغار [illegible]

هوشیارپور فرود آمد از جمله رئیسان بالوه کرم سنگه [illegible] برفاقت هولکر [illegible] همراه او

بود هولکر نواب شاه خان وکیل خود را نزد سردار بهادر بطلب ایشان فرستاد وکیل مذکور

در امرتسر آمده ملازمت نمود و سوال جواب کرد یکصد روپیه ضیافت از سرکار رفت سردار

بهادر ازین واقعات ملاحظه نموده بخیبره و محجوب شده تمام فوج خود را و جمیع سرداران را طلب کرد

لاکن سوای از فتح سنگه اهلووالیه و بسیه انگور دیگر هیچکس نیامد بواسطه آنکه منتظر همین روز [illegible] بودند

سردار بهادر با اهلووالیه و بسیه انگور مشورت کرده بعد سه روز نواب شاه خان را خلعت پنج

پارچه داده رخصت نمود و دونا سنگه ملوی را از طرف خود و بیربهه دیال را از طرف فتح سنگه اهلووالیه

بوکالت نزد هولکر فرستاد که تا ماهیت او معلوم کنند بعد آن بهاو سنگه وکیل هولکر دیگر رسید

ملاقات و سخنان طلب ایشان نمود [illegible] باصلاح یکدیگر رد و بدل وکیل مذکور را رخصت نمودند و

نوشتند و گفتند که ما هم جلد در انجا میرسیم خاطر جمع دارند همه درین اثنای جرنیل صاحب بهادر در پتیاله

رسیده مدبیر و مقام شد بنابر ملاقات چنانچه راجه صاحب سنگه و راجه جسونت سنگه و راجه

بهاگ سنگه و بهای لعل سنگه نذرها داده ملازمت نمودند از طرفین واداستند خلعت و دوشالها

و فیول و غیره بعمل نظر آمده و راجه بهاگ سنگه همرکاب آمدند جرنیل صاحب بکوچ یلغار

عبور ستلج نموده و [illegible] جرنیل صاحب [illegible] سردار بهادر [illegible] رسیدند که هولکر [illegible]

درگاه

درگاه خداوند خود و مقصوران سرکار کمپنی انگریز بهادر تدارک سرانطرف آن شنیده ظاهرا
از شمایان خواهند مطلب آنکه لشکر ظفر اثر کمپنی انگریز بهادر به تدارک و تلافی ادسایه ایشان
از خیال ما مور و سرکار دولت مدار کمپنی انگریز بهادر را غور پرداخت و عدم مزاحمت و رسای
مخالصه که رب چندانک کمپنی بهادر و اهل اقبال در واقع اند منقوش خاطر است مگر شب و آینده شمنان
آنطرف با شمس خود و رفقای آنطرف را برفیق خود انگاشته در مینابرات مرام
احتیاط از لکا برند و برای گذاره لشکر انگریز بهادر کشتی ها رسانیده باشند ازینجا جواب
نوشته رفت که راجه بهیگ سنگه را نزد این جانب بفرستند تمکی سخنان زبانی او فهمیده بر طبق
آن عمل آورده خواهد شد و همراه او آنچه سخن است بظاهر دار سیت نوشته اند هولکر بکمال گرمی
میرسید وقوع این جواب موجب اضطراب خاطر سردار بهادر میگردید آخر بصلاح همدیگر یکدگر
اندیشه آنکه این ملبه با عزت بسر رسیده ما انطرف باشد سردار بهادر و فتح سنگه الهوواليه
از ینجا کوچیده به بیروال فرود آمدند و هولکر چون خبر عبور ستلج لشکر انگریز بهادر شنیده میدان
خلا فرصت خود دست بجون از انجا کوچ   بر دریای بیاس عبور ساخت و راه براست
پشت در از سمت دهره بابا نانک دامن کوه پیش گرفت که تا نزد پادشاه برود و فوج پادشاه
گرفته انتقام کشیش بیوقاری خویش گیرد سردار بهادر ازین واقع نهایت مضطر شد که اگر
آن شخص بکابل خواهد رفت لشکر انگریز بهادر هم در دنبال خواهد رفت ملک ما پایمال
پایمال دوراز ما بر بلا خواهد افتاد و محکوم ایشان خواهیم شد لاچار مشورت بر این قرار گرفت که آوردن هولکر
صلاح است سپاه ش سواران را دوانید و خود هم تا هوا رفته بسخنان استمالت آمیز

(۱۵۸)

به هر کیف جونکر را طلبیده با عزت سر آورده در امرتسر فیما بین ملاقات گشته هولکر ظاهر
کرد که صاحبان انگریز جمله ملک را گرفته امروز فردا این قطعه پنجاب را هم متصرف خواهند شد من هم
داعیه آن دارم که از ملک دکهن عمل ایشان بر دارم جرات ها کرده ام انگریزی دیگر متمکن صاحب داعیه
رفیق من شود کار آسان است شما با مخص شریک در هر جود دانسته آمده ام هر دو هم خود
جنگیدن نجات سنیا و عقبی خریدن است بر خلاف آن زندگی بدتر از مردن است چیزی از شما شنیده
بگویید و الا نه من پیشتر میروم سردار بهادر تسکین نمود که ما رفیق شما ایم و با پانصد روپیه ضیافت
رفت سردار بهادر با اتفاق فتح سنگه برهره جسونت راو هولکر رفت رقص طوایفان
دکهن و پنجاب دیدند و نغمه شنیدند هولکر فیل و خلعت به سردار بهادر و تشنه با بیست اسپ ورد
اسپ و خلعت به فتح سنگه داد روز دویم هولکر بدیره ایشان آمد سردار بهادر نیز فیل و اسپ و خلعت
داد روز سیوم هولکر با اتفاق سردار بهادر به زیارت هرمندر امرتسر آمد و با پانصد روپیه با کالیان
و گاه با پانصد روپیه هرمندر نیاز کرد و خلعتی از هرمندر به سیر و شمشیر از اکال بونگه که مقام شریف است
عطا شد اکالیان کلمه فتح هولکر و خالصه قسم عهد در باب رفاقت به اعتبار بهادر
درست برگرفته بمیان آمد و عقد دوستی محکم بستند و دستار بدلی هم از سردار بهادر و هولکر شد
وقت شکار رسیدند که عجب اتفاق است شما با وجود این قدر فوج که کمتر از شصتی هزار سوار جنگی برداشت
پیش بالو گریزان چرا می آیید گفت شبخون انگریز بهادر سخت بلا است که تاب آن ندارم
گفتند که شبخون انگریزی برای شبخون ما نخوانده اند که سوار ایم که از جهل کرده شبخون بر هم هولکر
خندید و گفت که من دو شب شبخون انگریزی خورده ام من میدانم که چگونه است کار آنها

بود که بعد از خوردن دو شبخون از پنجم پیشین خواد پس لشکر انگریز بهادر مبادا باشیم می بینیم
که یک شبخون انگریزی بر شما افتد تا زمانیکه در ممالک پنجاب نشینند درینحال لشکر ظفر اثر کمپنی
انگریز بهادر بر لب بیاس موضع جلوکی فرود راجه بهاگ سنگه از طرف جرنیل صاحب بهادر
برسالت نزد سردار بهادر رسید و انواع سخنان نصیحت آمیز ظاهر نمود که عهدشکنیها با سرکار
چه رسید که این شخص تمام ملک خود را برباد داده و بیدولت و بیوطن شده گریزان میگردد
و باوجود اینکه لشکر سرکار تباه شده سیومی حصه مانده است اگر همه سکهان فراهم شوند برابر آن
نمیتوانند شد پس این شخص روز از شب نشناخته تباه است بیاد و افسران گرفتار رو با
صاحبان انگریز بهادر از نواب شجاع الدوله وحید رایان تیپو شاه و دولت راو سندهیه
و راگهوجی بهونسله و هولکر ازین قبیل دیگر سرداران که سامان درست کرده بروبه در
ایام کمی از جنگ سبقت برده است پس نزد شما اینقدر افواج و سامان حرب نمی
بینیم و اگر صاحبان انگریز بهادر بجهت گرفتن ملک شما آمده باشند بهرحال جنگیدن صلاح است
و یا ناحق بلای ... به گفتگوی خود آورید دانای است از کرنیل رفاقت چه باید
نواز بهید و ... ان مغرور چون شیر وطن در کوی صاحب دولتان گیر عرضیکه با اظهار اینچنین سخنان
عدم رفاقت هولکر از زیر بخیت سنگه قبول کنانیده مقرر ساخت که سردار فتح سنگه اهلووالیه
از طرف رسید اقت و رفاقت و استحکام بنای دوستی و حصول تسلی نامه بحضور جرنیل صاحب بهادر
برود چنانچه فتح سنگه را همراه برده بحضور جرنیل صاحب بهادر حاضر ساخت و بمجرد ورود
لشکر انگریزی نواب غلام محمد خان رام پوروالا و سیان امید سنگه بعهده وکالت از طرف

راجه سارجند درای سنگه گنگهال وکلای بعضی سرداران دیگر که با رنجیت سنگه منافق
بودند و هم وکیل سردار جودگو سنگه رام گدیه و لالا سهدا سنگه وکیل سردار صاحب سنگه گجرات واله
بحضور جرنیل صاحب بهادر بمقتضای مصلحت وقت که اگر احیاناً سردار رنجیت سنگه با هولکر
رفاقت کند این سرداران رفیق ما باشند بتسلی و استمالت شان از پس نمود و بوکلای
خلعت و تحایف بوکلان شان داده رفیق خود نمودند چون سردار فتح سنگه بملاقات رسید
جرنیل صاحب بهادر فیل و اسب و خلعت هفت پارچه معه مالا مروارید و دوربین بسردار فتح سنگه
و هم خلعت به چودهری قادر بخش و همیر سنگه منشی و لوک نگ منشی و نور محمد و بیرهنه دیال و غیره
مصاحبان فتح سنگه داد و روز سیوم حسب التماس او جرنیل صاحب و کرنل صاحب و بارکم صاحب
و دیگر صاحبان عالیشان انگریز بهادر بدیدن سردار فتح سنگه آمدند فتح سنگه یک فیل و اسب
و خلعت نه پارچه و مالا مروارید و جیغه کلنگی و سرپیچ مرصع بجرنیل صاحب بهادر و پنج اسب و
خلعت عمده برای دیگر صاحبان تواضع نموده التماس کرد ما و سکهان را بجناب العالی کمپنی
بهادر در واسطه اعتقاد و دوستیها است هرگز نخواهیم بشرطیکه
تسلی نامه بعدم مزاحمت ملک خود بیابیم جرنیل صاحب بهادر تسلی نامه سردار رنجیت سنگه و سردار
فتح سنگه نوشته دادند که مزاحمت بملک شما نخواهد شد بشرطیکه شما بر راه دوستی ثابت قدم
خواهند بود بعد آن جرنیل صاحب بهادر از جنبوکی کوچ فرموده بمعبر بیرووال از روی تا برای
نزول فرمودند شبی سردار بهادر هم در بیرووال نزد فتح سنگه رفته صبح توجه بسمت لشکر که در
عرصه شش کروه فروکش شده بود نمود و متحیر مانده فی الفور باز برت سرآمد و گفت

همچنین اوقات را بهمانطرف وارد جسونت راو هولکر عهد میثاق استطالیفه و برابل با اعمال خود

بخدمت جرنیل صاحب بهادر راسته عای آشتی کرد و بالا رام رسیده و شیخ حبیب الله وکیلان

خود را بحضور جرنیل صاحب فرستاد و اظهار رجوعات کرد و از طرف جرنیل صاحب بهادر مستر

منکاف صاحب بهادر بوکالت نیز در هولکر آمده و فیمابین صفائی و آشتی بر قرار و کلامی از طرفین

خلعت یافته و مرخص شده نوشتجات فیمابین بعمل آمد و چونکه از فیمابین عهد و میثاق بود تمام

هولکر را خوف شبخون چنان در دل بود که شبی خبر باطل از آمدن شبخون رسیده هولکر و

امیرخان سر در دست از با هم گرفته گریخته رفتند و دران تفرقه که ساخت خویش و بیگانه معروف

نشده بود اکثری مردمان با اموال فیلان و اسپان و بعضی غارت و تاراج شدند چون بصدق

می بردند خود خجل و منفعل گشته باز آمدند از انروز بهیر و بنگاه را چندی بر اثم تیپو نمود کرده خود با سواران

مرتب رسانند و قتیکه صفائی با صاحبان عالیشان گردید جرنیل صاحب فرمودند بطوریکه شما پیش

من آمده بودند همانطور مراجعت بکنند هولکر گفت که مرا براه بیکانیر و جود ه پور رفتن است و پنج سنگه

وغیره التماس کردند که اول شما جرنیل صاحب مراجعت فرمایند جرنیل صاحب فرمودند که من اول رخصت

نمیکنم بیکن شما بتعجیل خواهید داد جواب داد که تا یان از ذر خود هولکر را بدر نمیکنم لیکن شما اول

کوچ فرمایند جرنیل صاحب بهادر در ماه شوری سنه ۱۸۰۶ عیسوی مراجعت بدهلی فرمود و سردار فتح سنگه

از مقام اجیر رخصت یافته با مرتب رسانده همگین ماجرا بخدمت سردار بهادر ظاهر کرده بکوچ لاهور متعاقب

هولکر برای نمود جرنیل صاحب بهادر بضلع قصور فرود آمد سه هزار روپیه از قطب الدین خان قصوریه نذرانه

گرفت و بعضی دیهات نواحی را غارت ساخت چون لشکر جرنیل صاحب بضلع ستلج رسید هولکر

از زور

متصدی مراجی روسان اینملک معلوم نمود از انطرف برگشته دیهات مابجهه را عنایت کنان

در دوابه فرمود آمدنیری ..... از فتح سنگه ده هزار روپیه از جوده سنگه فیض الله پوریه و ده هزار روپیه

از دهرم سنگه امرت سریه و چهار و دو هزار روپیه از تارا سنگه غیبه و شش هزار روپیه از دیوا سنگه و پنج

هزار روپیه از افغانان کوتله و پنج هزار روپیه از ناتبه و دوازده هزار از صاحب سنگه پتیاله واله همین طور از

دیگران خورد کلان معامله نذرانه گرفته ضبط ملک کرد و بعضی از فسادی مابجهه را اشکر بان او نیز

همراه بردند سردار بهادر و تمام ملک از معاودت بر دولت شکرانه سلامتی بجا آورد

باتفاق فتح سنگه حویلی امرتسر ساختند بعد از ساختن حویلی سردار بهادر بلاهور رفت و از آنجا

به ام نگر مسافت پیما شده و تا چند ..... عارضه باد فرنگ سخت مبتلا بود خیرات به این قدر

پنجاه هزار روپیه ساخت بفضل ایزدی شفا یافت سردار فتح سنگه اهلو واله هم در آنجا جهت

عیادت رفت هر دو بالاتفاق با امرتسر آمدند از طرف گوروت سنگه لاذو واله ملاقی شد

و شکایتی از صاحبان انگریز بهادر کرده که کرنال از من گرفته اند اینملک هم خواهند گرفت و اگر خبری

تدارک می شود بکنند و الا نه کار دشوار خواهد شد ....

.... از انجا فیمابین راجه صاحب سنگه و راجه جسونت سنگه ..... والی .... صحبت

و منازعت رو داد که راجه جسونت سنگه بهائی تارا سنگه املکا را راجه صاحب سنگه را از جان گذشته

بود بعد از آن راجه صاحب سنگه بگرفتن انتقام او در منصور پور فرود فوج فراهم کرده بتدارک او

می پرداخت و راجه جسونت سنگه بمقابله او بوده اکثر گاه فیمابین جنگ میشد مهتاب سنگه برادر

زاده بهنگا سنگه و لابت رای سرکرده از طرف راجه لکا آمدند مگر جنگ راجه صاحب سنگه ... نبود

امامی فرنل

بهای لعل سنگه طرف راجه بود و راجه بهاگ سنگه طرف تابه بود نه آخر جسونت سنگه خود زا
مغلوب یافته بصلاح راجه بهاگ سنگه استدعای کمک از سردار بهادر نمود و دیگر مطالبات هم
متصور نموده با لشکر خود روانه شد فتح سنگه و گوردت سنگه همراه رفت در دو دابه رفته از جید سنگه
پسر تارا سنگه غیبه نکودر واله دوازده هزار روپیه نقد و فیل و اسپ و توپ گرفته بیشتر به لودیانه رسیده
راجه بهاگ سنگه در انجا آمده ملاقی شده سخنان کرده لمه بود بهانه بمن گرفته دهند و دوازده هزار زر
نذرانه هم از خود قبول کرد و سردار بهادر بخانه آن مکانات را از عمله رائیکی که تهانه احمد گوجر در انجا بود گرفته
داد و گوردت سنگه نیز مبلغ شش هزار روپیه بعوض گینه بود و از نذرانه بذمه او مقرر شد چنانچه
آن مکان را هم از عمله رائیکی خلاص کنانیده بگوردت سنگه داده نزد راجه جسونت سنگه رسیدند
فیما بین راجه صاحب سنگه و جسونت سنگه آشتی کنانیده از جسونت سنگه معامله مقرر کرده دو فیل
و چند اسپ و یک توپ علاوه گرفته و خلعتها نیز گرفته و از راجه بهاگ سنگه دو فیل تواضع گرفته
غسل تهانیسر کرده رجعت بوطن نمود و از مسماة چهی ساهنه وال والی بیجهار روپیه معامله گرفتند
و طرف راهون آمدند سردار تارا سنگه تاب مقاومت در خود ندیده عبور از دریا نمود زن او
در قلعه قایم ماند آخر شش هزار روپیه و یک توپ بسردار بهادر داده از سر گذرانید و از ...
بلواره و الله یک توپ و از دیگر خورد و کلان آن طرف نذرانه و اسپان گرفته بجوالا مکهی رسیدند
راجه سنسار چند آمده ملاقی شد و تدارک گورکهه استعانت درخواست سی هزار روپیه بعوض
کمک از وی گرفتند و قدری فوج در انجا گذاشته خود بامرتسر آمدند در سنه هفت فیل
و نه توپ و پنجاه اسپ و قریب دو لکه روپیه نقد بسرکار آمده سردار بهادر چندی بلاهور بعیش و

هم معامله و

وثیقه گذرانیده در شوال سنه ۱۲۷۴ حسب تقاضای الهی بازسنگه جاری واله رحلت شد

دونگیه روپیه را که ملک سردار جاری واله وغیره عمله او سردار بهادر ضبط نموده پنج دیه به پسرانش

برای معاش رعایت فرمودند

دریحال فیمابین جوده سنگه رام گدیه و راجه سنسار چند نامور فوقیت

شد سردار بهادر جوده سنگه را برفاقت خود خواست بعهد وقسم نوشت که اگر مطالب

شما منصرم خواهد شد او گفت که مطالب من دو هستند یکی انکه تبالده وکلانور وطوره والو وغیره

مکانات که بتصرف دیگران هستند بمانند و دیگر گوردت سنگه بهنگی را چیزی جاگیر فراخور معاش او

بدهند سردار منظور شد لیس سنگه و مهر سنگه معتمدان سردار بهادر رفتند و گفتند که تا هنوز با وجود

اغوای الهو واله سیم گاهی به جواه شما نشده ام اگر حالا نخواهد آمد فتوری و نقصانی که از من بشود

باز شکایت آن درمیان نخواهد آورد سردار جوده سنگه بمصلحت وقت بایشان متابعت

گزیده روانه شده درین سنخات امدرفت وکلای تا یکماه سردار بهادر با مرت سر منتظر بود آخر

فتح سنگه کالیوالیه سرگرده کلان خود را فرستادند از ده کروه او را استقبال کرده آورده دو امرت سر

پیش کشاب اشفریق لیتی گزرت صاحب ملاقات طرفین شد معانقه در حضرت زعزت فراج

ودیگر رسمیات بظهور آمد از طرفین شیرینی بیکدیگر دادند روز دویم سردار جوده سنگه بدیره سردار بهادر

آمده یک اسب تواضع او کردند سیوم روز سردار بهادر نزد جوده سنگه رام گدیه آمده گفتند که مرا

قلعه رام گده ملاحظه کنانیده و بند سردار جوده سنگه همراه آمده قلعه ملاحظه کنیدند و یک اسب تواضع

کرده و کلید قلعه را برو آورد اگر بسته آمده باشد این قلعه در سرکار باشد سردار بهادر فرمودند که

هرچند از سماجت با بعض از امارت مغایرت خشیت سردار بهادر بذخیره خود آمده در برگشت قلعه
رامگذه که پسند آمده بود با ملکاران خود هم با جداست نظیر این قلعه اجازت داد ملک رورو
خود به دولت بنیاد خویش نهادند و اسم آن گونده گذه دادند در اصلاح ایشان بهم قصور توجه
فرموده سردار جوده سنگه رامگذه و فتح سنگه اهلوالیه و دیوان سنگه کنه و هر دیال سنگه و بعض الور
ملوک سنگه ملیه واله و ... اکنور و فوج جمیل سنگه و فوج ... د سنگه دروانه و زنده بکهیل سنگه و دیگر
سنگهان در دامن سرکار ... حاضر آمده جمعیت شش هزار سوار خواهد بود که محاصره قصور نمودند
اکثر گاه جنگ میشد تا هشت روز با هم جنگ بود آخر سردار بهادر بر قلعه حمله کنانیده ... سبز
کمیدان گشته افتاد و نهصد نفر افغانان قصوریه کشته شدند سردار بهادر به کشش و کوشش
فراوان مفتوح گردانید هم درین حال شرف الدین خان و غیره سادات که خیل ... بودند از
قطب الدین خان را انحراف نموده بسردار بهادر پیوستند افغان قطب الدین خان لاچار شده
زنهار خواست و گذاشتن ملک بعوض سلامت برآمدن خود قبول کرد فتح سنگه کالی واله
معرفت خود او را ... رسانید حکم شد که هر چه ملک ما بینطرف دریاست همه بگذارند
و آنطرف ... قلعه ممدوت و با ... بوده باشد قطب الدین خان گریان و نالان ازین ملک
شده بقلعه ممدوت بود آخر نوکری سردار بهادر حاضر شد چهار توپ و دیگر سلاح خانه
و بارچه ذخیره غلات انجمله اسباب بقدر دو لکهه روپیه از ملک او ضبط به کار در آمد آن ملک را
بجاگیرات رسالداران خود تقسیم فرمودند روزی سردار بهادر در دیره سردار جوده سنگه رام
گذه آمد دیک فیل ... رفته مبارکباد فتح قصور داد که ... آمده بودم میسر نیاید

افغانان را

این مرتبه سیوم محض طفیل توجهات شما این فتح عظیم حاصل گردیده است و در شکستن تکفیر از بر شیخ صدا
در هفت در ماه مارچ این واقع بعمل آمد بعد از ان بصلاح یکدیگر طرف ملتان نهضت بردند فتح
الملک والیه از انجا مرخص شده بملک خود آمد و دیگران همه همراه رکاب رفتند چون نزدیک دیال پور
که قلعه متین از عمارات ریخته ما بین هشتاد و دو برجه وسعت کروهی واقع است رسیدند افغانان الدوار
بی مداخلت فرصت بر اسپ سوار شده زن و اموال خود را همانجا گذاشته خود فرار کرد
آن مکان بی جنگ بتصرف در آمد [illegible] و یکصد بندوق و قریب بیست هزار
روپیه بر اسباب دیگر از خانه او همه چیز بضبطی سرکار در آمد سردار مها در سکهان نکی **رخت**
خسر احیان خود القلعه را عطا کرد دیگر اکثر مکانات هم ملکات تنخواه روپیه ملک اطراف سکهان
نکی نیز گرفته داد پیشتر رفته قلعه را بی جنگ مفتوح نمود پنج هزار روپیه و دو اسپ نذرانه از بخت
زمیندار کوت مها راجه گرفته از فقیران پاک پتن نیز پنج اسپ نذرانه گرفته روانه پیشتر شدند و کبادیان
نواب مظفر خان بنواحی طلبه رسیده یازده هزار روپیه بشرط معاودت میدادند آخر صلاح گرفتن
ملتان شد چنانچه بملتان رسیده محاصره کردند از قلعه ملتان راجه جسونت سنگه نائب واله
با پانصد سوار و رحمت علیخان پسر عطاالله خان افغان مالیری و تا را سنگه سیبه با برادر کومک
تا قصور آمده بود از ارادت سر باستماع خبر ملتان باز گشته بوطن خود رفت امیمعنی موجب
کدورت خاطر گردیده پانزده روز شهر پناه ملتان قایم بود درین فرصت ده روز مردمان
شهر اموال و اجناس خود را در قلعه انداختند تا آنکه شهر از زنان و مردمان خالی شد
حسب ایما مظفر خان سپاهیان شهر را گذاشته در قلعه خزیدند و قلعه را مستحکم کردند

محارا

محاصرین از جای افتادن شهر اطلاع برده در دیوارها نقب داده اندرون شهر خزیدند و غارت
اشیای بقیه که از غلجات و ظروف و دفینه و خزینه بود در رفت و از توپ کوفت و کوب عمارات
شهر آمدن خمپاره بیشتر بکار بردند و قلعه به جدال آوردند تا ده روز فتح ملتان میسر نیامد و قلت
غله رخ نمود و چهار دسته از فوج درانی نیز بدل افتاد و پای ثبات مردمان شکست و مظفر خان
ناظم ملتان نیز از محاصره مضطرب شده هشتاد هزار روپیه نقد با معاودت و پنج اسب داده از
سر گذرانید سرداران مظفر و منصور باز گشت در اثنای راه در میداری از نواحی ملتان بخت
ملاقات آمده اسب زیر سواری او سرداران درخواست که گرفته شود مصاحبانش
با فغان نگذاشتن اسب با خط حقارت گفتند او را بد آمد به غیرت رفت شمشیر از نیام برکشید
و بر سرداران که بر فیل سوار بود دو دسته وار شمشیر کرده هودج مخطط ساخت بر سردار
که اقبال یاور و حیات باقی بود آسیبی نرسید از دمام انام گرد او حلقه نمود هیچ یکی از ملازمان
ایشان یارای آن نبود که با او به شمشیر مقابله کند با برق وار هر طرف افتاده اکثری را از آنها
مجروح میکرد آخر از تیر و تفنگ او را به خشتند و اسب را گرفتند بعد آن سرداران در حضور بسیل (?)
معاصل بر جریده سواری بلاهور آمده سرداران جوده سنگه رام گڈیه را متصل آوردند تا خانه
و لشکر همراه عقب جوده سنگه و جسونت سنگه و دیگر لشکر هم بلاهور رسید یکهزار روپیه بهر دو
سرداران بطریق ضیافت از سرکار عنایت شد و بعد پانزده روز با جرئت سر آمدند و در فتنش (?)
لشکر در انجا بود در پنجال قلعه دهیری والی آنجا سردار جیمل سنگه کنهیه دیوا سنگه را گڈیه متصرف
شد و جیمل سنگه بتدارک آن رفت و مقابله کرد شکست فاحش یافت لهذا انجدیت (?) سرداران

فیل را

رنجیت سنگه التماس کومک نمود و چهل هزار روپیه معامله برجود قبول ساخت سردار بهادر در
همانوقت توجه فرمودند و راجه جسونت سنگه را یک اسب و خلعت پنج پارچه و رحمت علیخان
را دستار و دوشاله داده رخصت وطن نمودند و سردار جوده سنگه رام گدیه و دیره سنگه
نیهن الهه پوریه وغیره همراه رکاب رفتند بر قلعه دیهری واله محاصره آوردند و بجنگ
خالی کنانیده قریب پنجاه هزار روپیه از جیل سنگه گرفت و بیشتر کوچ کرده از گلاب سنگه
بهیره واله که از توابعان سید الکوز بود ادینه نگر وغیره پرگنات او محاصل لکهه روپیه بتصرف
خود آورده و نیز پرگنه گهونی با لب بیفت دیهه جمله بست و پنج هزار روپیه مالیه سال لسردار جوده سنگه
رام گدیه داد و از سکهان کامون واله و بولاقی چکت تهه وغیره [illegible] مد گرفت تا شاه پور
لشکر کشیدند و بر شاه پور جنگ سیم کردند بیشتر بست هزار روپیه سال معامله از راجه
نورپور به سید الکوز میگرفت از انوقت سردار بهادر را معامله از سید الکوز موقوف کنانیده
بسرکار خود گرفتند سید الکوز از همعنی نهایت مکدر خاطر گشت و از بعضی مکانات دیگر معامله
گرفته مراجعت بامرتسر فرمود چون از نزدیک [illegible] او منا کوت گذر کردند سکهان
تفنگ ها زده مخنس گفتند این سخن در دل سردار بهادر ماند بعد بست دو روز بامرت آمده
بلاهور رود سه ماه وقفه کرده خلاصه اوقات را بعیش و نشاط گذرانید [illegible]
[illegible] از انجا که اقبال سردار بهادر ترقی پذیر بود درینحال پسران
تاجداسنگه پتهان کوتیه با ندر منافق گشتند و در ملک ناسپاسی شتافتند یکی از انها بخدمت
سردار بهادر رجوع کرده متوقع مدد بانیدن قلعه پتهان کوت ساخت سردار بهادر لشکر کشیده

محاصره کوت پتهان دار جوده سنگه رام گدیه و سند انگورو به ده سنگه تکیه و دیده سنگه فیض الله پوریه
و سرداران فتح سنگه آلهو والیه و جوده سنگه وزیرابادیه وغیره به رفاقت سردار بهادر حاضر آمدند
هفت روز قلعه پتهان کوت قایم ماند بعد ازان قلت سامان رخ نمود و از مزارع بیرون خوف
حبس [illegible] را دامن گرفت لاعلاج تارا سنگه پای ثبات قایم نمانده پیغام کرد که اگر با جان
و مال سلامت رفتن و جاگیر را خو گذارده من دهند قلعه تحویل شما کرده آید سردار بهادر از نیمی را
فوز عظیم دانسته ایمای داد و بعد از جاگیر اقرار کرد تا را سنگه بمعرفت جوده سنگه رام گدیه
قلعه پتهان کوت تحویل سرکار کرده از جان و مال سلامت بدر رفت سردار بهادر شش هفت
دیهه بجاگیر او بگذاشت و شش هفت هزار روپیه املاک او ضبط سرکار نمودند بحصول این
فتح عظیم شکرانه تفضلات الهی بجا آورده مگر بعد از فتح قلعه سپاه هندوستانی که در پلتن بود
بجهت تنخواه هنگامه کرد و هجوم گرد سردار بهادر کرده مبالغه تا بجا رسانیدند که تنخواه خود تا بکمال
نرسانید حال خواهیم گرفت سکهان را فرصت خوردن طعام نخواهیم داد سردار بهادر نهایت
تنگ آمده به سروپا جوده سنگه رام گدیه حقیقت حال گفته فرستاد جوده سنگه همان وقت در انبوه
گرم گیرایی [illegible] لفوج خود اشارت کرد که با آهستگی آمده باشند و متصدیان سردار بهادر را
بحساب سپاه مشغول نمود چون فوج سکهان بکثرت فراهم شده و سپاه هندوستانی را نزد
شمشیر آنها بگرد دور کرده به هر طرف ساختند حساب جیبی با طلب برابر ماند سامو نوشته داده
تنخواه چهار ماه سپاه بر بنگاله [illegible] شد بعد از آن سردار بهادر متوجه شیخوپوره [illegible] راجه پوره
بملازمت رسیده اسپ نذر داد و چهارده هزار روپیه بابت جرمانه غیر حاضری در هنگامه

تا اینجا

جهان کوث سوای از معامله قدیم ازو گرفتند چون راه بهنکور را با راجه سنسار چند بغت در میان
بود سردار بهادر بر اشنوقع معامله از راجهای کوه ساخته باین طرف کوچانید و بر دو مد سپه جیال
خود و لیل بسجیل لشکر را بدون توپخانه نزدیک سمهولی رسانید و چند روز بال راجه سنسار چند
[illegible] زاده بملازمت رسید و دوازده هزار روپیه معامله بر وی مقرر شد سی و دو هزار روپیه از راجه جسوال
قرار یافت و شصت و چهار هزار روپیه از راجه جروته و آینده بیست هزار روپیه سالیانه بنوعیه او مقرر شد
و نه و دو هزار روپیه از راجه سند سالانه گرفتند و از راجه منڈی و راجه سکهیته و راجه دانا پور پنج
هزار روپیه معامله گرفتند و یکیک کنیزک مقبوله از راجهای نیز گرفته از کوهستان راجع بوطن
شدند چون ایمردم و اسپان و شتران مهارت رفتن کوه [illegible] نمود پای هر کسی از بلندی
کوه میلغزید بیخت السرای فنا میرسید از روز در آمدن تا یوم بر آمد یک اسپ سواری سردار بهادر
قریب چهار صد اسپ دیگر و یابو و شتران لشکر اکثر مردم از ساعت جبال در تراحم تلف
شدند و بعد از ان سردار بهادر در [illegible] انفتاح قلعه سیالکوت بخاطر آورده بر جیون سنگه سیالکوتیه
پیغام فرستاد که قلعه بگذارد فراخور معاشش او داده خواهد شد و اگر اماده پیکار خواهد بود امان از
جان نخواهد یافت جیون سنگه و صاحب سنگه دو سردار مالک آنمکان بودند مستقل و مستعد پیکار شدند
سردار بهادر محاصره سیالکوت نمود زود تر جنگ تیر و تفنگ شروع فرمود راجه جسونت سنگه
هم بموجب ارشاد سردار بهادر با فوج خود آمده حاضر شد تا هشت روز قلعه سیالکوت
قایم ماند روزی بلو توپخانه سرکار که متصل رسیده باره تصیل را منهدم ساخت یورش و حور [illegible]
محصوران بر باخت فوج سرکار حمله کرد محصوران تاب اقامت در خود نیافته از طرف دیگر

[illegible]

او[illegible]

رفتند قریب پنجاه هزار روپیه را ملک او بتصرف سرکار درآمد جاگیری با وشان مرحمت نشد
شیخ غلام نبی سر آمد از مفتوح شدن هر دو قلعه رعب عظیم بر جمیع سرداران افتاد سردار صاحب سنگه
گجرات واله تا حال سرکش بود حاضر نمی شد چون سردار بهادر قلعه سیالکوت را گرفت بطلب
صاحب سنگه معتمدی فرستادند شاه الدیم آمده حاضر شد شمشیر از کمر گشاده در پیش سردار بهادر
نهاد و گفت تو در قوم ما خدا شده یا پیغمبر حالا این تیغ تراست سر ما را هر چه خواهی بکند سردار بهادر
تسلی او بسیار کرد و تیغ از دست خود در گلویش آویخت و این سخن از و قبول کنانید که هم
جا بطلبم آمده حاضر شوی سردار بهادر تواضع یک اسب به صاحب سنگه کرد چون سردار بهادر
بدیره اش رفتند صاحب سنگه یک اسب و فیل و خلعت تواضع ایشان نمود بعد آن سردار
بهادر بلاهور آمده و سردار [illegible] سنگه باورت سر و دیگر سرداران با وطان خود مرخص شدند
درین دیار پنجاب شش دیهه مرلوطا بودند میان کوت و میان کوت و سنجو پوره و هر شش پاره در
تصرف سرکار درآمدند بجهت فتح قلعه سنجوپوره کنور کهرک سنگه را معه تمام فوج مامور فرمودند
چون قلعه مذکور نهایت حصانت و متانت داشت تا عرصه یکماه قایم ماند آخر سردار بهادر
خود متوجه آن مهم شد بر تیگ سنگه وغیره محصوران از قلت غله و عدم کومک از هر طرفه فاقه تنگ
آمده آخر پیغام دادن قلعه بشرط سلامت برآمدن و یافتن جاگیر میان بهادر [illegible] و سردار بهادر
قبول کرد چنانچه تیگ سنگه از قلعه برآمده و تهانه سرکار بقلعه داخل شد قریب پنجاه هزار روپیه
ملک معامله قلعه منضبط شد جاگیر او ده هزار روپیه معاش سال از سرکار مرحمت گردید درهمو قت
قطب الدین خان افغان قصور به حضور رسیده اسپ نذر داد و التماس نوکری کرد چون سردار بهادر

اورا در سلک ملازمان منسلک کرده ده هزار کس همراه فتح کاتیوالیه طرف بهمانه به تحصیل

معامله فرستاد ... راجه سنسار چند باستمداد خود و مایوس ...

... درین ایام راجه سنسار چند از هنگامه گورکهه

که از دو سال در ملک او در آمده بودند و بر قلعه کانگره مورچه‌ها داشتند تنگ آمده بموجب اتفاق

بخدمت سردار بهادر در امرتسر رسید سردار بهادر وجود ده سنگه رام گڈیه از نیم کروه استقبال

کرده آوردند پانصد روپیه از سرکار ضیافت رفت بعد از آن راجه را بلاهور بردند تا شش ماه راجه بلاهور

و امرتسر بامید کومک متوقف ماند قلعه کانگره بعوض کمک درخواست کردند راجه منظور نکرد

ایشان به او توجه نفرمودند آخر کار راجه مایوس از ... هزاران حسرت و انفعال از بر گشته

بوطن رفت درین اثنای فیما بین راجه صاحب سنگه و رانی آس کور زوجه او منازعه رو داد

رانی مذکور بقصبه شباله و امرگده وغیره متصرف گشته با راجه هنگامه آرای گردید و راجه در سیف آباد صاحب سنگه

فرود بوده به تدارک او سرگرم بود راجه صاحب سنگه و بهای لعل سنگه هر چند بمصالحت طرفین

میکوشید صورت نمی‌بست آخر صاحب سنگه دیوان کوئیل خود را بخدمت سردار صاحب بهادر

فرستاده مستدعی کمک گردید سردار بهادر کنتهه مروارید که قیمت شصت هزار روپیه نزد

راجه بود و ده لک روپیه و توپ طلب کردند بمبالغه تمام برگنه ... پنجهزار روپیه سخن قرار یافت

سردار بهادر ان همه را بافوج عظیم انگاشته و ... بسات طرف شباله لشکر کشید سردار عین

وجود سنگه رام گڈیه و سدا کنور و دهنت رای دیوان جیمل سنگه معه فوج خود و بده سنگه

و بهاگ سنگه مالوواله و بده سنگه فیض الله پوریه و فتح سنگه اهلوواله همراه رکاب حاضر شدند اهلووالیه

در مقام لاهور

خود بمقام [illegible] نهله سردار فتح سنگه پانصد روپیه به سرکار بهادر و دو صد روپیه به جوده سنگه رامگریه
و نیز دیگر سرداران ضیافت به یکدیگر رسانیدند و از سردار بهادر خلعت گرفته جگراون
هم مستحکم کنانیدند و سندر شاهان اتحاد است پنجاه هزار روپیه بابت استخلاص ملکات نامبرده نذرانه
فتح سنگه مقرر شد اخذ دیوان سنگه نکو و واله دوازده هزار معامله گرفت و جبوه سنگه گردید
جگراون رسیدند احمد خان گوجر جگراون آمده ملازمت نموده او را امر شد که جگراون خالی از
خود سازد و الا محبوس خواهند شد مشار الیه از همانجا یک سر و دو پوشی گریخته رفت وقت
شام خود سردار بهادر و فتح سنگه اهلووالیه داخل جگراون شدند دو توپ و چهل زنبورک
و دیگر سلاح خانه و پارچه‌ها و [illegible] هزار روپیه نقد جمله اسباب بقدر پنجاه هزار روپیه به سرکار
بهادر [illegible] در آمد و جگراون به موجب اقرار که درمیان آمده بود تنها به سردار فتح سنگه
اهلووالیه بخشیدند و تاسف نمودند که من قدر این مکان نمیدانستم که چنین عظیم است
اگر اول میدانستم هرگز نمیدادم راجه جسونت سنگه هم درانجا آمده حاضر شد و استدعای
جاگیر کرد که من چندین مرتبه در خدمت سرکار حاضر آمده ام امیدوار جاگیر هستم اگر [illegible]
تنبیه فرمایند سهولیت دارد [illegible] ملک [illegible] شود کمال نوازش
خواهد شد چنانچه سردار مروت را کار فرموده بعوض ده هزار روپیه نذرانه [illegible]
پیچ و [illegible] محاصل پنجاه هزار روپیه سالیانه به جسونت سنگه نابهه واله [illegible] راجه بهاگ سنگه
هم در انجا آمده شامل شد سمت پتیاله کوچ نمود از انجا که سردار بهادر بگرفتن پتیاله
راغب [illegible] مرضی [illegible] دریافته [illegible] مکان ریاست این

خاندان است درین آستی ازدست من وراجه برود وبتصرف مخالف درآید و ازدعای دنیا
وعقبی سیه روی خجل گردد و در صورت منحرف از شوهر شدن باستیصال خود کوشیده است
بعد اخذ فرصت بیوست طلت ومعرفت غیری رانی اشکو رمعه کنور پسر خود درخدمت راجه
صاحب آمده حاضر شد و تقصیرات خواست وگفت که در پتیاله امر گرده منصور بوده
جاها متصرفه من تماکجات خود داخل نمایید و مستحکم هر یک مکان کرده مخالف را از سر
گذرانند راجه صاحب سنگه در پتیاله و دیگر جاها تصرف خود کرده مستحکم آن مکان ها العمل آمده
وبهای لعل سنگه مرخص گشته به کیتل رفت مگر سردار بینگا سنگه بجهت محافظت پتیاله برفاقت
راجه حاضر ماند چون سردار بخت سنگه بهادر وارد پتیاله شد بحقیقت حال پی برد که لقه [illegible]
بکف ارادت نرسید بر راجه بهاگ سنگه غیره مکدر خاطر شد راجه گفت [illegible] بر وجود وقوع
استی ها رفین بیش از رسیدن ایشان را انچه مقرر کرده مگر قصه پتیاله هیچ وجه بدست نمی آمد
راجه صاحب گفته فروار قیمت شصت هزار روپیه وسی پنجهزار روپیه نقد داده لوفای
عهد واقرار سفید روی دنیا وعقبا حاصل نمود و سردار بینگا سنگه نیز درانجا به سردار بهادر
اسپ نذر داد [illegible] رت کرد چونکه اتفاقی درایشان نجهل خود ندید باز منصدیع ملاقات
نشد روزی سردار بهادر از راجه صاحب [illegible] خود طلب نمود و سردار بهادر تنها با دو چهار نفر
خادم اندرون به دیوانخانه نزد راجه صاحب که [illegible] مرخص نمودن طلبیده بود آمد راجه موصوف
یک فیل و اسپ وخلعت هفت پارچه داده مرخص ساخت سردار بهادر توپ گره خان نیز
طلب کرد راجه به مصلحت وقت انهم داد بدیگر سرداران هم فتح سنگه الهووالیه وجود سنگه

بهر صورت

رام گدیه و ... دسنگه فیض الله پور وغیره خلعت‌ها داده رخصت کرد سردار بهادر بهای لعل سنگه
را اکثر اوقات میطلبید که دیگران همه از من ملاقات کرده رفته‌اند شما هم بیایید بهر صورت در مقدمات
شما از انیطرف سعی خواهد شد و خلاصه باطن چنان بود که او خزانه بسیار دارد اگر بیاید مبلغی وجه جرمانه(?)
گرفته شود بهای لعل سنگه از همان خوف و دهشت گریزید هرگز ملاقات ایشان ننمود لهذا سردار
بهادر فوج خود را بسوخت و غارت ملک حکم داد سردار [illegible] سنگه کالیوالیه با ده هزار سوار
فوج ستافته گهامدان وغیره دیهات عمله لعل سنگه را تاخت و تاراج کرده شامل لشکر شد سردار بهادر
به بهای لعل سنگه بجهت رجوع و طلب معامله پیغامهای سخت فرستاد و خود از پتیاله کوچیده
به انباله فرود آمده معامله خواست ناچار بهاک سنگه وغیره در میان آمده دوازده هزار روپیه بر
بهای لعل سنگه قرار داده یک فیل ماده نیز و بهای لعل سنگه بود نیز طلب کرد آن هم داده
از سر گذرانید و هشت هزار روپیه بر انباله قرار یافت و از کرم سنگه نرمله پنجهزار روپیه گرفته و از
رعب سردار بهادر طوعاً و کرهاً جمیع سکهان مالیه جز [illegible] دری و مالگزاری سرکار حاضر آمدند
بعد از اخذ معامله انباله طرف [illegible] نهضت فرمودند و پیغام حاضر شدن به جوده سنگه
کلسیه فرستادند که آمده حاضر شوند والا مستعد باشند ... سنگه کلسیه هم آمده حاضر شد
و اسپ نیز داده ملازمت کرد با دو هزار سوار نوکر سرکار اختیار کرد و پنجهزار روپیه از گلهان
کاکرو از سابه‌دال گرفته و دوازده هزار روپیه از گوپال سنگه منی مزرعه واله گرفتند و از کشن سنگه
نرایین گده را ... بسبب ندرانه و معامله خواست او گفت که سپاهی مفلس ام معامله ندارم سردار بهادر
با فتتاح آن قلعه بجماعه فوج حکم فرمود از توپخانه هرچند جنگ توپ و تفنگ شروع کردند

کشن سنگه با سه صد سوار مستقل شده خودداری میکرد تا آنکه جام حیات اکثری بسبب
در عرصه یک پاس بجنگ گذشت سردار بهادر حکم کنانید جوانان پلاتن و سکهان اقاصی و ادانی
همه در صدور حکم یورش نمیه آوردند که آن قلعه نیز در مقابله ایشان بیرون تفنگها دریغ
نمیکردند و فتح سنگه کالیوالیه سرکرده کلان و صورت سنگه میدان و گلشیر خان زنبوره‌چی
سیزده نفر رسالداران [illegible] و صد کس دیگر از سپاه بکار آمدند و پانصد کس مجروح گشتند خندق
قلعه نیز انباشته از مقتولان و مجروحان مامور شد و جمله فوج کارگر بگرد قلعه قایم ماندند شبانه جنگ
موقوف شد وقت شب میان کشن سنگه برای خودداری پیغام اطاعت کرد که اگر بسلامت
رفتن دهند قلعه را گذارم سردار بهادر قبول کرد چنانچه کشن سنگه [illegible] جان و مال بسلامت بدر رفت
صبح آن قلعه بتصرف سرکار درآمد فتح سنگه الهووالیه استدعا نمود که این مکان بنده عنایت
فرمایند چنانچه بعوض دوازده هزار روپیه نذرانه سردار بهادر این گذر را که محال چهل هزار روپیه آمدنی
سال بود بفتح سنگه الهووالیه عطا کرد سردار تاراسنگه غیبه هم بسبب [illegible] باوجود
کبر سن و نحافت بدن و اضمحلال قوای شامل دیره سرکار گردید مستدعی آن بود که از علت
محاسبه بری [illegible] ایام به عارضه سخت مبتلا گشتند و براهون می آمد در اثنای راه فوت
شد چند اسنگه پسرش [illegible] راهون [illegible] اوسر گرم بود سردار بهادر [illegible]
واقعه مطلع گشته فی الفور فوج بضبط راهون [illegible] مامور فرمودند و خود هم بجا بنگاه در رسیده
جند اسنگه را محبوس کرد آنچه اشیای تاراسنگه در راهون بود ضبط کردند [illegible]
و غیره جابجا تهانجات سرکار رفتند در قلعه [illegible] تن کنور زوجه تاراسنگه متوفی مستقل شد

اشتیان

تا چهار روز مستعد جنگ ماند ملازمان او که نمک حرام بودند از روی انحراف شدند لاچار زنگه مذکور
پی پاگیر دیده بمعرفت فتح سنگه اهلوالیه سوال جواب کرده برآمد سردار بهادر از نقود و زیور و پارچه و
اجناس و چهار توپ و غیره جمله اسباب چهار لکهه روپیه ضبطی خاندان [illegible] راسنگه غبیه کرده در پامون
و [illegible] پرگنه و بهرت پور و نوشهره و غیره ملک او که محال نه لکهه روپیه سال بود متصرف [illegible] و
کرده مقرر نموده بعوض ده هزار روپیه از محل نهال سنگه [illegible] برفته بر راجه بهاگ سنگه داد و از
جنید اسنگه دوازده هزار روپیه و توپ گرفته بجوالامکهی آمد راجه جسا سنگه چند پانصد روپیه ضیافت
فرستاد نگرفت و ملاقات او نکرد و راجه بهاگ سنگه و راجه جسونت سنگه و چین سنگه
در آنجا همراه رکاب نصرت [illegible] بودند سردار بهادر پس از حصول درشن جوالامکهی که مراد و رسان
مراد المعارف و مقصد و مقاصد خواهان است آن هرسه کس و فتح سنگه اهلوالیه هم رخصت بوطن
مالوفه گردیدند و خود از انجا روانه امرتسر شدند سردار جوده سنگه رامگرهیه مستدعی آن شد
که شبی به سری هرگوبند پوره استراحت فرمایند سردار بهادر نیز برا فرمود به سری هرگوبند پور
فرود آمد سردار جوده سنگه یکهزار روپیه نقد ضیافت فرستاد و یک فیل و دو اسب و سپر و
شمشیر و خلعت پیشکش نهاد و خلاع مصاحبان نیز تواضع کرد [illegible] باتفاق [illegible] و امرتسر آمدند لشکر
نیز به امرتسر رسید درین سفر هفت توپ و پنج فیل و [illegible] صد اسب [illegible] بهفت لکهه نقد و جنس
سرکار آمد به لاهور سرگرم عیش گشت   حال [illegible] دیوان سرکار شود و درین وقت دیوان
محکم چند از [illegible] سرکار سردار صاحب سنگه گجرات واله مصادره داده بحضور سردار بهادر
رسیده ملتجی نوکری شد سردار بهادر او را خلعت دیوانی داده معه فوج بگرداوری معامله

دوابه و ملک مالوه مامور فرموده شد بیان آشتی و ملاقات کردن با سردار رنجیت سنگه

درین ایام کپتان امل منوستن صاحب انگریز بهادر نزد سردار بهادر رسیده ملاقات و سخنان گرم
نمعنا با فوج انگریزی تواضع نمود سردار بهادر در خلوت با کپتان صاحب بهادر اظهار نموده لختی
مطالب خود گفت و صاحب موصوف در انجاح مطالب ایشان به نیکو صورتی سعی کرد
با سپاه شما به گورنر لارد صاحب بهادر دام اقباله بسیار است بعید نیست اگر مطالب شما برآ
فرمایند کپتان صاحب موصوف چند روز در دشت کالو لوان بنابر صید بازی مانده بعد از چند
روز برای [illegible] برآمده رخصت خواست سردار بهادر یک فیل و اسپ و هفت پارچه خلعت به کپتان
صاحب و خلعت پنج پارچه به منشی بست رام عطا کرده مرخص گردانید دران هنگام راجه بهاگ سنگه
بر کوهگرانه موضع [illegible] آورده بود راجه جسونت سنگه و راجه صاحب سنگه و فوج لعل سنگه وغیره [illegible]
بهاگ سنگه فراهم آمده راجه بهاگ سنگه از سردار رنجیت سنگه هم فوج باعانت طلب نمود سردار
بمعنی جانبین برداشته بملک اشاره بقائم شدن بگوجر سنگه پسر تارا سنگه که در کوهگرانه بود
ساخت [illegible] الله مانشه دران مکان مستقل ماند آخر راجه بهاگ سنگه مرضی سردار
رنجیت سنگه [illegible] حال خود خجل و منفعل برخاسته رفت تا حال دیوان محکم چند
از دوابه [illegible] رفته [illegible] مستلج کرده [illegible] را از [illegible] خود گرفته ضبطی آن مکان نموده
و کوت کپوره را [illegible] دو روزه مفتوح کرد [illegible] میتعلق
ساخته تصرف سرکار در آورد نزدیک [illegible] گرانه در رسید گوجر سنگه برای ملاقات سردار
خود طلبید احتیاط وافر فرا نمود خود به بهانه سیر آن مکان در میان قلعه مذکور رفت و تدریج

برگرفته

ادم دیوان

مردم دیوان نیز آمدند فی الفور گوجر سنگه را اسیر کرده در قلعه نظم و نسق خود نمودند از گوجر سنگه
بغیر معامله گرفته گذاشت و بهلوپور عمله زنگه کهیل سنگه را که چند روز مستخلص ساخته
گرفته معامله آن ضلع با تمام وصول کرده بضلع هوشیارپور وارد آمده دیگر ملک زنگه کهیل سنگه سم
سواد بهادرپور و بریانه بتصرف خود آورده سه لکهه روپیه را تحصیل [illegible] از انطرف بحضور
فرستاد و سردار بهادر بسرکار روانی از خوش شده [illegible] راهون و بهت پور و بهلوپور وغیره
بجاگیر دیوان بگذاشت در [illegible] هزار سوار را بپروانگی داد سردار بهادر پنجاه و پنج هزار حاصل
پنجاه هزار روپیه سالانه از ملک زنگه کهیل سنگه متوفی بجاگیر جوده سنگه کلسیه نوشته داد
چون غلبه سردار رنجیت سنگه بهادر بدرجه اتم بظهور آمد راجه صاحب سنگه و راجه بهاگ سنگه و
بهای [illegible] سنگه وغیره را اندیشه رو داد که در یورش آینده این ملک را رنجیت سنگه خواهد گرفت
پس اظهار این احوال بحضور صاحبان عالیشان مالک تخت دهلی ضرور باید که ما را اطاعت
آنقدر نیست چنانچه راجه بهاگ سنگه بفریب اینکه [illegible] از خلاف رنجیت سنگه حاصل
نشده معه بهای لعل سنگه و جین سنگه بدهلی رفته عرض احوال خود در حضور صاحبان عالیشان
نمودند ناظم الدوله [illegible] صاحب بهادر اینقدر تسلی کرد که [illegible] از رنجیت سنگه خواهند
خاطر جمع دارند سردار رنجیت سنگه بهادر را از رفتن [illegible] هر جا خبر گران گذشت
که مبادا برای [illegible] آمدن از انطرف [illegible] لهذا نوشتجات شکایات آمیز با ایشان
نمود که ازین [illegible] چه خلل دیدند که بر ترک رفاقت مشرب خود بصاحبان انگریز بهادر
التجا جسته و برده اند از [illegible] بهای لعل سنگه را امیدوار جاگیر یک لکهه روپیه بشرط رسیدن

بالاسو ... رفاقت نمود چون لعل سنگه بسبب آنکه راجه بهاگ سنگه و جسونت سنگه
دکور دت سنگه از رفاقت بخت سنگه جاگیرات یافتند و من محروم ماندم حسرتی بدل داشت
بر نوشتجات این حقیقت با نیطرف فریب خورده متوقع گشت و عین مراد انگاشت و بجهت
درستی و پختگی مطالبات خود منگل سنگه وکیل را بحضور سردار بهادر فرستاد و راجه ... سنگه
و لعل سنگه و چین سنگه بنظر گرمی نوشتجات سردار بهادر از روی اصلاح ناظم الدوله بهادر نیز
نذور خلعت های این سرکار حضرت اکبر شاه یافته با وطان خود آمدند علاوه از نیطرف خطوط
سردار بهادر بکمال تسلی رفتند و با او خیراد و راجه صاحب سنگه بیدی و بهائی گوربخش از طرف
سردار بهادر بطریق وکالت نزد بهائی لعل سنگه رسیدند و در اینجا منگل سنگه وکیل اخذ نا...
دست آویزی در باب استقبال سه کروه و تواضع خلعت بالقدر بنام راجه ...
و جاگیر یکهزار روپیه با نجه ظفر ان از دست سردار بهادر حاصل کرده بخدمت بهائی لعل سنگه
فرستاد چنانچه بهائی لعل سنگه و راجه بهاگ سنگه و چین سنگه وکیل راجه صاحب سنگه با جمعیت سی
آمدند لیکن بتدریج یعنی اول راجه بهاگ سنگه آمدند سردار بهادر خود از نیم کروه باستقبال
او رفته آوردند روز دوم بهائی لعل سنگه آمد نیم کروه از جمعیت سر با مهیب استقبال نشست
سردار بهادر بسبب سیر و شکار بدان طرف رفتند با و شان هم ملاقی نشده گفت
در قلعه مهاسنگه ... نمایند چنانچه بهائی لعل سنگه در قلعه مهاسنگه ... امرت سر ... کرد
لیکن از ملاقات دل سرد شد که اقرار استقبال سه کروهی بود و نیم کروهی هم با نیندرسید ...
نیامد تا با تفاق دیگر مطالبات چه توقع توان کرد با نصد روپیه ضیافت از سرکار رفت سردار بهادر

بهادر و راجه بهاگ سنگه آمد راجه مذکور یک اسپ با ساز نقره و خلعت یازده پارچه به سردار بهادر
و به مصاحبان هم خلعت‌ها داد و بعد آن باتفاق این همه‌ها بلاهور رفته روزی بموجب ایستادهای
بهای لیل سنگه [illegible] او تشریف آوردند بهادر لعل سنگه یک زنجیر فیل و اسپ و خلعت نه پارچه معه
مالا [illegible] و جیغه و سرپیچ مرصع و اسپ و خلعت هفت پارچه کنور کهرک سنگه خلعت پنج
سردار بهادر
پارچه به همت سنگه و کنهیا سنگه و غیره مصاحبان تواضع کرد و اکثر اوقات فیما بین ملاقات
میشد و شکایت رفتن دهلی بسیار بر زبان میگذشت که درینحال مراسله نظام الدوله گرنیل
ساتین صاحب بهادر بدین مضمون رسید که از مدت هشت سال که میر یوسف علیخان نزد ایشان
رفته فیما بین سرکار کمپنی بهادر و آنمشفق مراسم اتحادیت و عدم مغایرت متحقق و بپاس خاطر
سردار [illegible] منظور گورنر صاحب بهادر است درینوقت مسٹر مٹکاف صاحب بهادر از طرف حضور پرنور
کمپنی بهادر بصلاح گورنر صاحب بهادر بعهده وکالت برای شنیدگی بعضی سخنان اخلاص
آمیز نزد آن مشفق می‌آیند و عنقریب از دهلی روانه خواهد شد عمده‌ی [illegible] که تا ایشان
را همراه شده و سردار بهادر آن مراسله را در خلوت خواند و تامل برد که [illegible] صاحب بهادر
امیدوار کرده رفته بود شاید که آمدن مسٹر صاحب بهادر برای [illegible] مطالبات من [illegible]
امتحان
از مطالبات مضمون خوری انداخته و بظاهر بیان مافی الضمیر راجه بهاگ سنگه و لعل سنگه
و غیره از شاه زاده‌ها پرسید که صاحبان انگریز بهادر در حق من چگونه اند هرچند بعرض ایشان تصور
آمیکه رعب صاحبان انگریز بهادر در دل این شخص داشتند خوب که جواب سوال از طرف تعلق
امن باشد گفتند که موجب است با بعض غیر را ماخبر شاید سردار بهادر در [illegible] سال [illegible]

محفل بار است و راجه بهاگ سنگه و بهای لعل سنگه و چین سنگه را هم طلب کرد و بنده برای ایشان
آن خط مستر سیتن صاحب بهادر بمطالعه در آورد و چون مضمونش یکسر محبت و اخلاص و
آمدن مستر متکاف صاحب بهادر بود راجه و غیره از استماع این مضمون اخلاص مشحون
بی مبالغه عیری تعجب و تحیر ماندند بعده سردار بهادر کیفیت پرسید که طلبیدن وکیل کمپنی صاحب بهادر
صلاح است یا خلاف مصلحت ایشان گفتند که طلبیدنش صلاح است والا فیما بین
منازعت خواهد افتاد و بطلبند و سوال جواب او بشنوند بعد ان در مدارج ان اختیار شما
است چنانچه سردار صاحب بهادر امام الدین را از طرف خود و دل سنگهه رامی و کهین سنگه را
از طرف راجه بهاگ سنگه و غیره بنا بر آوردن مستر متکاف صاحب بهادر فرستادند
[illegible]
[illegible]
چون مستر متکاف صاحب بهادر را طلبیده استند تجویز کردند که کدام جا ملاقات گردد
بسمع سردار بهادر این سخن هم رسیده بود که این وکیل طرف کابل هم خواهد رفت بعضی
مصاحبان صلاح دادند که در لاهور روا مرت سرچند آن فوج فراهم نخواهد شد بهتر است
که در قصبه قصور که سرحد ز ملک خود است خود به دولت و اقبال خیره تشریف فرمایند و همگی
سرداران را بر کاب خود طلب دارند تا جمعیت وافر منظر حریف در آید دیگر اگر او پیشتر
خواهد رفت از همانجا براه چوبیان بکه بکابل رفتن دهند چنانچه این صلاح پسند آمد سردار
بهادر بتاریخ دوازدهم ماه اگست سنه ۱۸۰۸ عیسوی بقصور فرود آمد بنا بر و امنو دلوزک

وطلوع دا احتشام خود تمام سرداران سکهان وراجهای در روسان و زمینداران محکوم
خود را طلب ساخت که هر یک بقدر جمعیت وار ذات و زیر وقت خود بحضور حاضر گرداند والا
ملکش ضبط خواهد شد و سرگری عطا خواهد نمود ازینجا حکم سرکار با بیرون انگه [illegible] تبارگی
نفاذ یافته بود سردار صاحب سنگه گجرات واله با یکهزار سوار وجود سنگه وزیرآبادیه با پانصد
سوار وجود سنگه کلسیه با یکنیم هزار سوار وند [illegible] سنگه و بهاگ سنگه کنیه با پانصد سوار
و [illegible] اکنور با سیصد سوار و [illegible] سنگه نکیه [illegible] سنگه فیض الله پوریه با چهار صد سوار وگورد[illegible] سنگه
ڈله‌واله با پانصد سوار ورتن سنگه و بهگوان سنگه بوڑیه واله وجگادهری واله با پانصد سوار و
دولیها سنگه با دو صد و خزان سنگه ورتن سنگه و غیره با یکهزار سوار و جیند سنگه و سوندها سنگه
پسران تارا سنگه گهیبه [illegible] نکود ودکهنی بر دخود داشتند با یکصد سوار و [illegible] بهیل سنگه [illegible] سیصد
سوار و فتح سنگه اهلوواله با یکنیم هزار سوار و پیاده و گلاب سنگه و شیر سنگه شهیدان با سه صد سوار
و زیر سنگه انبالیه با یکنیم صد سوار و بالکه سنگه جلوواله با صد سوار لال سنگه برادرزاده بهنگا سنگه
با پنجاه سوار و رحمت علیخان افغان کوتله با یکصد سوار و گوپال سنگه منی مزرعه واله با یکصد
سوار و پیاده [illegible] وزیر راجه نورپوریه با دو صد پیاده میان [illegible] سنگه برادر خورد [illegible]
جروته با یکنیم صد پیاده و راجه بهاگ سنگه و بها [illegible] سنگه و جسونت سنگه و جیون سنگه
وکیل راجه صاحب سنگه و دیپ سنگه و جوهر سنگه پسران دلیل سنگه ملودیه و شام سنگه کالیه
و رحمت علیخان علاول پوریه و صاحب سنگه و [illegible] سنگه پسر [illegible] سنگه و [illegible]
بهنگی و حیت سنگه پسر لهنا سنگه وجود سنگه سوهانه واله و بهال سنگه پسر [illegible] سنگه [illegible]

همگی رؤسای اصاغر و اکابر مابین اتک و جمن بدان را بمعیت سردار مهاراجه لازم بود با
جمعیت خود ها آمده حاضر شدند سوای از راجه صاحب سنگ پتیاله واله و سردار بهنگا سنگ
تهانیسری باقی همه ها بعضی بطوع و بعضی بجبر جمع آمدند و تفصیل ملازمان رسیده فوج سرکاری
که در آن وقت حاضر آمدند اینست که دیوان محکم چند با دو هزار سوار و پیاده و جیت سنگه تهراله جمع پانصد
صد سوار و عطر سنگه و ماری با دو صد سوار و گنده سنگه صافی با پانصد سوار و کرم سنگه چاهل
با دو صد سوار و نهال سنگه اتاری واله با چهار صد سوار و عطر سنگه سنگهپوریه با یکصد
سوار و کرم سنگه لگه واله با دو صد سوار و فتح سنگه لمبه برادر مهر سنگه با دو صد سوار و لسیانواله
مجیتیه با دو صد سوار و دیال سنگه مان با دو صد سوار و هری سنگه نلوه با یکصد سوار و
سنج سنگه نلیه با دو صد سوار و فتح سنگه جاجی با دو صد کس و کیسه اسنگه سوده با یک
صد سوار و جوده سنگه رسه با یکصد سوار و رستم خان قزلباش با پنجاه سوار و رانی ام سنگه
سالیه با یکصد سوار یعنی سان و یعقوب با معلوم النسبه پیر محمد غولی خان داروغه توپخانه
معه ۱۳ سیزده ضرب توپ و پانصد جوان پیاده و خزانه چهار و عبد توپخانه با یکهزار پیاده و
سیزده ضرب توپ و ملیشن بون سنگه با پانصد سوار و ملیشن کرم خان از سه صد جوان و ملیشن
روشن خان از پانصد جوان و غیره خورد و کلان ملازم سرکار فراهم آمدند جمله چهل دو ۴۲
ضرب توپ و قریب چهل هزار سوار و پیاده جنگی سوا از پیش گاه وزیر کال چنب درانجا
فراهم آمده فی الحقیقت در شجره سکهان این مرد با رتبه اعلی بهم رسیده و طنطنه ریاست
به دور و دراز کشیده ملک مابین اتک و جمن بالکل اختیار بظهور آمده به تسخیر محکم را

این درجه بهم رسید که همه اقامی و ادانی فرقه سکهان سر بر خط فرمان نهند در وقت فرمان
برداری رنجیت سنگه بهادر هر یک را ناگزیر اختیار آمده در این حین بهیر قریب از خیل و حشم سپاه فراهم
آمده و دستگاه خود را برای اجلال سبقت جسته بعضی آداب و قوانین سرکار بادشاهان
بر کار خود قرار داده یعنی خود بر عماری بلند نشسته مجرای جنبش بگرفتند و نام مجرائیان هر فرد
کاغذ نوشته بودند سوای از معتمدان فرد کاغذ بار یاب سلام نمیشد و روبروی ڈیوڈهی
میدانی وسیع مربع گذاشته پیادگان از پلاتن استاده میشدند مرادف آن قریب
پنج هزار سوار گرد ڈیوڈهی چوکی پهره از صبح تا شام استاده می ماند شغل سرکردن توپ
و تفنگ اکثر می بود بهمدرین اثنای چارلس تهیافلس مترکالف صاحب بهادر وکیل کمپنی انگریز
بهادر بموضع کهیم کرن چهار رود کرده قصور فرود آمد از راجه بهاگ سنگه و لعل سنگه بنا بر استقبال
که پیش ان کرده آید از سردار بهادر استفسار شد گفتند که مهاراجه دولت راو سندهیه و
جسونت راو هولکر وغیره روسای دکهن و پورب سته کرده استقبال وکلای کمپنی صاحب بهادر
می نمایند درجه شما از ایشان بلند میدانند استقبال دو کروهی نمایند بعضی مصاحبان با حقیقت
مبالغه بردند که شما بادشاه این قوم هستند اگر وکیل را استقبال شما خواهد رفت بیش تا
استقبال جرنیل صاحب بهادر و گورنر صاحب بهادر کدام کس خواهد رفت رفتن شما قدمی
بلکه تعظیم سر و قد هم شما مناسب نیست راجه بهاگ سنگه و لعل سنگه آخر با استقبال نیم کروه
مبالغه از حد بردند سردار بهادر باغوای لی حقیقتان اغماض را کار فرموده گوارا نساخت اول
دار بهادر تجویز فرستادن سردار فتح سنگه اهلووالیه بنا بر استقبال کرده بودند این هم موقوف شد

پس ایشان دیوان محکم چند و مت سنگه بهرانه والد راجه دهیان سنگه فرستادند ایشان بموضع کنیم زن اچهار
کرده استقبال نمودند بعده قصور آمدند بقصد روپیه ضیافت رفتند بتاریخ بیست چهارم
رجب سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق با بیست و ... ماه ستمبر سنه ۱۸ عیسوی سر چارلس بهادر صبح با حضار
همه سرداران و راجه‌های والاتبار آرایش محفل ایما داد خیمه‌های بانات استاده شده و شادروان
را هم برپا کردند عرصه شادروان را تا خیمه اندرون مفروش مکلف ساخته گرد فرو آب
و طشت بعد و رباتش لغایت رسانیدند تا آنکه جمیع سرداران و راجه‌های توابع که بعبارت
صدر نام ایشان مندرج است و رساله‌داران و کمیدانان و واجبی داران سرکار خود حاضر آمده
و رونق مخصوص را بر محفل سکنه ترجیح دادند و سردار بهادر را العظمی بخطاب بادشاه فرخ انده
و مستر متکلف صاحب بهادر در باب استقبال اغماض دریافته زبانی حکیم عزیز الدین گفته
فرستاد که خود را تمایل و تلطف در استقبال و تعظیم هیچ درکار نیست بلکه رتبه باریابی هم در
محفل عالی مهاراجه صاحب بسبب ازدیری دارد از همین سردار بهادر بر راجه بهاگ سنگه
و لعل سنگه پرسیدند گفتند که زیاده از شان ریاست وفا نکنند غالب قناعت خود
با استقبال او قدم رنجه کردن مناسب است بیشتر هر چه صلاح دولت باشد بعد درین اثنا
مستر متکلف صاحب بهادر بسواری فیل معه حکیم عزیز الدین متصل ڈیوڑهی رسیدند سردار بهادر
طوعاً و کرهاً غالب قناعت معه راجه بهاگ سنگه و جیت سنگه و لعل سنگه باستقبال مستر صاحب
قدم رنجه فرموده معانقه دست بوسی کرده بخیمه بانات و آراستن تمام وارد فرمودند مستر صاحب
بهادر معه چهار مصاحبان دیگر کوول صاحب و فارس صاحب و ڈاکتر پاسن صاحب برکرسی‌ها

قناعت

برابر خود جا داده بتواضع عطر و الایچی یاد داشت گزاری استفسار خوب مزاج وکیل موکل و تذکار
سرداران جنوب و شمال بمیان آمد لیکن از ان فیل و اسپ و خلعت هفت پارچه مالا مروارید
و سرپیچ مرصع به مستر صاحب بهادر و شیخ خلاص سلیخ چهار پارچه بمصاحبان دیگر و خلعتی بمولوی
صاحب که منشی سرکار بود و دستار و دوشاله بجمعدار ترک سواران تواضع کردند مگر سرداران
باندیشه آنکه مبادا کسی از روسای میهمان سوال جواب خود پیش مستر صاحب بهادر
نبرد تا سکات من صحبت ایشان شد و بنظاره تجویزی کردند مردمان لشکر بطریق تماشا
در ذخیره مستر صاحب بهادر بلکه از ارباب خاص ایشان نگردند قصد آدم بجرات در [illegible] ایشان
متعین فرمودند که هر کسی از لشکر بای من بخیره ایشان برود او را تهدید نموده مایوس سازند
بتاریخ سانزدهم مستر صاحب در لشکر گردیده منادی دادند که امروز مهاراجه صاحب بخت سنگه بهادر
بتقریب سیر سواری ملک خود [illegible] قدر که سواران بلشکر اند همه حاضر رکاب شوند هر کس که درراه
عدول حکمی خواهد ساخت او سزای نافرمانی عتاب خواهد یافت الا مر چون نصف گروهی از
لشکر میانی و [illegible] افواج بحر امواج خالصه به امید سرداران بهادر بجنبیدی روسای لشکر یعنی راجه
بهاگ سنگه و لهنا سنگه و چتر سنگه و رام سنگه و فتح سنگه الهووالیه و غیره همرکاب [illegible] زده
عرض نگرفته از حاضران پرسیده که چقدر خواهد بود هر یک باندازه عقل خود می گفت
کسی یک لک سوار کسی شصت هزار سوار و کسی پنجاه هزار سوار لیکن چهل هزار سوار ظاهر بود و از
سرداران بهادر پرسیده شد که در نظر ان قیاس شما چه قدر سنجیده شد فرمودند که در عقل من
سوار امیند همراه رکاب بوده اند زیاده از بیست هزار سوار نیستند همه ما گفتند که فی الحقیقت رای

صحت

درباطن

نقیبان

تاخت نمود

[illegible]

صاحب شما برراستی پی برده پس از ان مراجعت بشیره کردند تا بیخ هفدهم مستر سردار بهادر بهمراه
سردار فتح سنگه و دیوان لکهم چند دست شده حکیم عزیزالدین وغیره به شیره مستر شکلف صاحب بهادر
تشریف آوردند مستر موصوف بیرون از شیره خود آمده استقبال نموده بخیمه خود در آوردند اول تواضع
عطریات و پان الایچی بظهور آمد بعد از مذاکرات سخنهای محبت آمیز و موافقت انگریز یک فیل با
عماری سکه نیز تکیه با [illegible] نقره و یک دوربین و یک خوری طلا بنحوی از طرف سرکار دولتمدار
گورنر صاحب بهادر بیکیفیل با جل های از طرف خود واضح کرده [illegible] خلعت های سرکرده
های سرکار تیار کرده بودند مگر سردار بهادر بعوض از خلعت یکی خود و یکی فتح سنگه وغیره و دیوان که
همراه بودند [illegible] نگرفت بعد از ان سردار بهادر قواعد پلتن [illegible] مستر صاحب ملاحظه کرده نموده
آمد تاریخ بیست مستر صاحب بهادر بخدمت سردار بهادر آمده خریطه گورنر صاحب بهادر داد مضمون
آن بر مفاد روابط اخلاص و کمال نموده و اغماض اینکه بعضی سخنان که موجب ناسپاسی قواعد
یکجهتی و موجب تفضیح مزاج طرفین باشد بمحول تقریر عالیجاه رفعت جایگاه [illegible] متکلف
صاحب بهادر شده انما یقین تصور فرموده در عمل [illegible] که از تفصیل ان مدعا اطلاع سازند
گفت [illegible] آنهم معلوم خواهد شد با این جلدی که هنوز جواب [illegible] کمیان نیامده اند
بیان چنین مقدمات در طلب چگونه بدین سرعت بوجه ظهور آید روزی ملاحظه [illegible] سنگه و
نهال سنگه و لعل سنگه و چین سنگه از سردار بهادر پرسید که بجهت ملاقات شیره مستر صاحب بهادر
آمده اند و کلاه [illegible] دادند رسم ضیافت رسانیده حالا چه صلاح است آخر سردار بهادر
بعد از چندی تسخیر ملک جنگل و مالوه از حضور نهضت فرموده [illegible] و قتل

مادو بجا

که هر روز در آنجا ملحق می‌شوند بمعبر بری کلی فرود آمدند مستر متکاف صاحب بر سبیل ما را حکم
است مراجعت بوطن کنیم و یا بامر سردار بهادر باشیم گفتند که راه من بیاید کوچ نمود بدان جهت
مانع بود بجهت آن بود که یکی حصول معامله و گرفتن بعضی مکانات و دویم آنکه مستر متکاف صاحب را
از همه رخصت کرده خواسته بنابر سردار [illegible] بجهت احتیاط واقف نگردد در شش روز هفت
روز گذار از لشکر [illegible] و از آن جایی کوچیده بموضع گنداگی فرود آمدند چهار روز مقام شد آن موضع را
با چند دیهه دیگر از عمال [illegible] ایلچیان قصور به ضبط کرده بهمان [illegible] گذاشتند مستر
متکاف صاحب همراه لشکر شده در مراسله بسردار بهادر نوشت که یکی مطلب از مطالب
مرکوز است که ما با صاحبان فرانسیس دعوی منازعت و مخاصمت در میان است اگر
حرب پیکاری بمیان می‌آید از راه بحار که دشوار تر است راه خشکی برای رفتن فوج سرکار
انگریز بهادر در بر ساحت [illegible] بولایت رسیده باشند شما و احدی از فرقه تمام مردم
متعرض نشود و ملک از حد خود بسلامت بمنزل مقصود رسانند که فیما بین واسطه
یکجهتی باید اینگونه موثق شده که [illegible] مقصر چنین مراحمات باشد سردار بهادر از این سخن خیلی
متفکر ماند که اگر براه [illegible] وقتیکه فوج او شان بکثرت در ممالک آید خدا این ملک
بهمت سرکار [illegible] تدارک آن مشکل خواهد شد و اگر راه نمیدهد با صاحبان عالیشان
طرح مخاصمت و منافقت بمیان می‌آید سخن مشکل پیش آمد با مقربان و رفقای خویش
کنکاش نمود که چه گفته شود جواب این سخن را بر مقامات آینده داشتند و از [illegible]
کوچ نموده به قطع منازل هر ده کروه از [illegible] فرود آمدند چهار آدم از قلت آب مردند

ر
وبرساحت

ر
مراحمات

سردار بهادر قلعه فیه کوت را محاصره و توپ چهار رونیه برفاقت رعایا زمینداران انجا قوم [illegible]
نمود و آورده دو روز انجا مقام شد از مواضعات نواحی جنگل تشخیص معامله کرده با چین سنگه و کشن سنگه
راجه صاحب سنگه گفتند سه بهنیر فتح آباد و درانیان به شما مستخلص کنانیده میدهیم لیکن
دو لکهه روپیه بمین بهنه گفت که محاصل انمکانات هیچ بیست بیشتر هم بسرکار رایان بوده اند اجر
از قلت آمدنی و کثرت خرج آدمان رایان گذشته اند بشرط حصول این مکانات پنجاه هزار
روپیه میدهیم منظور و باز استفسار کردند که فردا انمکان بر بند که درانجا چیزی از حاصل گردد ایشان
گفتند که طرف جی پور و بهت پور کوچ بعمل اید البته معامله حاصل خواهد شد فرمود که ظاهرا شمارا در
این کار مصلحت نیست گفتند لاحول و لا قوة این چه سخن است ملدا سوای از ترک
اقبال ض نیست پس سردار بهادر به تجویز صلاح دیوان و دیگر رفقای خود طرف کوتله نهضت
کرده بکوچ سه روزه بکوتله رسید در اثنای راه از نایابی آب چندی آدمان جان بحق تسلیم کردند
چون لشکر ظفر اثر در کوتله فرود آمد از روزیکه اقبال سرکار ترقی کرده آمد و رفت دایره دو
سرکار دو مرتبه بیشتر در ضلع پتیاله فرود شده بود افغانان کوتله بسبب خدمت مکرمت
و واجب الرعایت بودند باعتماد آن عطاالله خان کوتله واله یک زنجیر فیل نذر داده آمده
ملازمت حاصل کرد و دیگر افغانان نذر داده مشرف خدمت شده اند حکم شد که افغانان
بشهر رفتن بیایند دو لکهه روپیه معامله بدهند افغانان این حجاج انمیعنی رسته ضرور بر سر طرف
شده گفتند که ادای چنین معامله خطیره بهیچگونه از ما ها نمی شود و کوتله و چندی قریهها
که بقدر اوقات خود میداریم شما بگیرند و کاسه گدائی بمایان عنایت فرمایند افغانان را

افغانان

اندرون کوتله بار داخل شدن نداده دروازه‌های شهر بند و بست سرکار گردید و در آن وقت
راجه جسونت سنگه استدعای کرور که لک روپیه از من بگیرند کوتله را بمن بدهند که آن مصلحت نزد
نیکچگی نیافته بود مرضی سرکار بصلاح دیوان محکم چند و دیگر رفقای مصروف بر آن بود که کوتله و اماله و قلم
مکانات را بمرتبه تصرف خود آورده باستکلی شتابانه گرفته خواهد شد و نیمکت تالب چمن
عمل و دخل خود قرار واقعی نموده آید راجه بهاگ سنگه و جیون سنگه بهای لعل سنگه بر این امر اطلاع نموده
باهم کنگاش کردند که گرفتن کوتله دلالت بر گرفتن شتابانه دیگر مکانات دارد و هرگاه قدم حریف
در اینجا افتاد آمد و رفت فوج او بر روز بسته شد شتابانه را هم گاهی متصرف خواهد شد پس از این
تدارک غافل نشاید بودن سردار رنجیت سنگه بهادر اول بر افغانان مالیری پنجاه هزار روپیه
قرار داده بود و چون مرضی بگرفتن انمکان شد دو بار یک لک روپیه کرد و آخر راجه بهاگ سنگه
و جیون سنگه و لعل سنگه رفتن کوتله در حق خود بهتر نه انگاشته یک لک روپیه بست هزار معامله
کوتله مقرر کرده بادای آن ضمانت خود نوشته دادند در همان ایام باتباع ضبطی خاندان کوتله
چه در پنجاه هزار روپیه موجودی ساخته در بقیه معامله بهانجات خود در کوتله و دیهات مضافه آن
.... معامله سرکار را به ذمه خود قرار دادند تا ده روز در آنجا مقام شد مستر متکاف صاحب بهادر
هم در آنجا رسیدند از کیفیت ظلم رسیدگی افغانان و داعیه ملک ستانی سردار بهادر مطلع گردیدند
و از مکانات سردار بهادر به کنگاش و مطارحات یکدیگر سوال مستر صاحب را که در طلب راه
و رسته ولایت بود چنین جواب دادند که اگر سرحد تالب دریای چمن نوشته دهند البته براه دادن
رفوج بسر حدات شما بولایت منظور است بوقت ضرور و الا نه خیر مستر صاحب بهادر گفت که شما

سرحد خود تا عمل سکهان توپ نهیده بگیرند و دعوی تا لب دریای جین رسانند که اگر لوف سل سکار
عالیشان انگریز بهادر برین سخن بسبب نظر بران که شهر و ملک و معتبرا تا کرنال انتظامی کلی
سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر بهم مابین ستلج و جمن واقع است التفات نکنند مقدمه برخلاف قول و قرار
شما بروی بنیاید پس الوقت شما را و مرا مجال عدول از آن نخواهد بود بلکه متابعت و تبعیت جلیل القدر
گورنر صاحب بهادر بر شما واجب خواهد افتاد و سردار بهادر بمبالغه بر نیت نفی خود داشت آخر مستر
صاحب گفت که شما دانید من بخاطر شما بسرکار خود می نویسم شما نیز بخدمت گورنر صاحب بهادر منفصل معنی
نویسند هرچه از انجا نوشته برسد همان تسلیم در ضمن تقرر حدود شما بعمل خواهد آمد که او عند طرفین
روانه شده بصدور جواب از کلکته تشخیص و برمیان آمد سردار بهادر تجویز جانب پتیاله و انباله
کرد مستر صاحب گفت که تا رسیدن جواب حضور گردیدن من همراه لشکر شما فتح خیست برای اقامت
من جای مقرر فرمایند سردار فرمودند که تا مراجعت من از ینطرف شما متصل قلعه کنونگرانه اقامت
پذیر شوند چنانچه مستر صاحب به کنونگرانه رفتند و در آنجا آرام نمیدند بموضع السیر فرود آمدند سردار
بهادر اول توپخانه و لشکر را سمت انباله روانه کرده بعد ... برسنا انباله و سباهی
منصدی ببر یافت برضی سردار بهادر فراری شدند پس از آن سردار بهادر بسم کوچ کرده
به نابهه آمد راجه جسونت سنگه هزار روپیه مهمانی فرستاد لیکن خلاصه خاطر خیان بود که بتقاضای
ناگهان در پتیاله دخل کرده شود لیکن از خبرداری بنگاه سنگه و راجه صاحب سنگه بر خبر خوانی این سخن
از سمع الولای گردید مستحکمی و نگهداری شهر پتیاله دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشتند
این اراده فایو نیافته و انجام آنکار را بر وقت دیگر بسهولت منحصر داشته بسوی انباله شد

از انجا منه

ارغان ایالی

از خانه زنکیه و گوربخش سنگه مرحوم پنجاه هزار روپیه را ضبط نقود و اجناس و لباس نموده انباله
و بهر گنات مضاف آن در بین مولانه بنزه و غیره محاصل یک لکه روپیه بتصرف خود آورده بود آباد
محله نسیران از مسنگه نزهبه توپی فرود آمده در مقام فریدکوت مبلغ بیست پنجهزار روپیه بر راجه
معامله نشیر بلا عدم مزاحمت از ملک قرار یافته بود در کوچ و مقام لشکر اکثر دیهات راجه سنگه میشوند
و معامله هم وصول نموده یا چهار راجه صاحب سنگه پتیالا سنگه و راجه بهاگ سنگه و جین سنگه وکیل
تاکید عظیم ساخت که دیگر همه سرداران بخدمت من حاضر آمدند اغماض و استغنای مزاج
راجه صاحب سنگه و بهنگا سنگه از چه راه باشد مراشتیاق دیدن هر دو راجه تمام است یا اون
در اینجا بیایند یا من بخدمت اوشان میرسم راجه بهاگ سنگه برسالت رفت چون از
روز اول بهای لعل سنگه را امید وار جاگیر لکه روپیه و ر شته بودند او نیز اکثر اوقات
در محفل مقوله الکریم اذا وعد الوفا میخواند و ذکری از اقرار او بین روز می راند در مقام فریدکوت
سردار بهاء را او را پرگنه سانه وال با هشتاد و هفت دیهه محاصل پنجاه هزار روپیه سال بعوض ستم
پنجهزار روپیه نذرانه خراشیش نوشته داد از سوی دیوان منشی دیوان باو حاصل نگذشت و
دیوان محکم چند را از توله با فوجی بقدر دو سه هزار از لشکر جدا گشته پرگنه سانه وال را از زبیده
متصرفه سرکار دولت بود و از بعضی مکانات معامله گرفته و یک پرگنه بهنگا سنگه را گرفته پرگنه
خانپور از زرتاسنگه سرتیخت خود آورده شامل لشکر شد بهای لعل سنگه هم شامل سلسله خان
مطالب خود بود و راجه جسونت سنگه نیز بعوض حسن خدمات خود مستدعی جاگیری شده بود
و جود ه سنگه کلکسیا هم متمنی جاگیر در اخور خدمات خود بود چنانچه پرگنه تهره با بست چهار دیهه

محاصل لست پنجهزار روپیه بعوض ... ده هزار روپیه براجه جسونت سنگه عطا شد و پرگنه ...

بیست لست پنجهزار روپیه بهای ... لعل سنگه نوشته داد و پرگنه جیلندری و کلاور و پرگنه جیونی

محصلی را از جمله تنگه ... سنگه از روی ستلج بسواد روپر بودند به جوده سنگه ... پرگنه ...

دموت را با جمل و هیار ... سنگه بجنگ گرفته بودند بصاحب سنگه توابع فتح سنگه الووالیه

عنایت فرمود و لست پنجهزار روپیه بر ... کرم سنگه ... معاف فیصله شد و از جمیع سنگهان

آن نواحی معامله گرفت و از تمامی سنگهان آن طرف یعنی از جوده سنگه ... آن سلسله ...

بوریه واله و دولیا سنگه و غیره انمیعنی نواب ... گرفت که در آمده انملاک زر بخشش سردار

رنجیت سنگه بهادر بعوض نوکری ... متداول است باید که در نوکری سرکار هر جا حاضر بوده

ما حصل را در وجه مایحتاج خود صرف کرده شکر عنایات خداوندی بجا آورده باشم و

چون همگی سرداران همرکاب بودند و انواع مطالبات ملک گیری در پیش میشدند کسی

یمین الملک می نواختند میدی صاحب سنگه را هم که در این عصر رای ... است احضار

راجه صاحب سنگه و بهنگا ... باعتماد معروفیت منحصر بود طلبداشته ... صاحب بموضع ...

... هفت کروه از شاه آباد فرود آمده سردار بهادر ملازمت رفته یک اسپ و پانصد

روپیه نقد نذر گذرانید و تملق ها نمود لیکن ... صاحب از ... که جا ... بیگمان

مالوه برو وا داشته بودند و بعدم انصرام مطالبات خود که از روی گرفتن ... وله و بهانه

یا انها به امید داشت و آخر ... اعراض ... تغافلیها می نمود شکایت بر زبان آورد که حالا ویره

اعراض اختیار کردی برای تو فوج از دریای شور ... بسردار بهادر ... صاحب سنگه ...

گذاشته

دیگر ...

دیگر سرداران هم بهزیمت رفتند کسی اسپ و کسی فیل نیز میگذاشت و مصلحت سردار بهادر بران
اتفاق کرد که چهاونی صاحبان انگریز بهادر در کرنال است همچنان چهاونی ده هزار فوج من در انباله
بمقابله جرنیلان بوده باشد تا درین ملک تسلط قرار واقعی بوده عدم تاب مقابله و جمعیت مقرر
و معین شود و بعمل تنهایی شهر توجه کردند دیگر سرداران همراه در رکاب رفتند سردار بهادر
فیل و اسپ و دیگر گاوان و جوری تکمه طلا و ده هزار روپیه نقد خیرات کرد و دیگر سرداران
هم حسب وسعت خود فیلان و اسپان و نقد و اجناس و لباس خیرات نمودند سردار بهادر
پیغام اطاعت پیش افغانان نجیب‌آباد فرستاد و بسبب انکه توسل در خدمت صاحبان
عالیشان داشت حاضر نشد و گفته فرستاد که من از توابعان تخت دهلی هستم و در اینجا پیش
انگریز حاضرم بعد از چهار روز مراجعت شاه‌آباد کرد چونکه زر داد و ستد معامله خرابی اینملک و مقرر
کردن چهاونی خود در انباله ظاهر نشد تا که بهیر رسید و راجه هم معه بهنگا سنگه متصل دیره بدی
صاحب فرود آمد سردار بهادر هم از شاه‌آباد کوچ کرده بموضع لکهنور رسید و در دیره و بدر مقابله حسب
سردار بهادر هم رفته و راجه صاحب سنگه و بهنگا سنگه و راجه جسونت سنگه و بهائی لعل سنگه و راجه
بهاگ سنگه وغیره روساهای هم آمدند فیمابین سردار بهادر و راجه صاحب سنگه ملاقات ها و
بعضی کارها [illegible] آمد [illegible] جز و کل انجا مقامات شد سردار بهادر به دیره راجه
صاحب آمده راجه موصوف فیل و اسپ و مال مروارید جیغه و کلغی و سرپیچ مرصع و خلعت های
پارچه پیش سردار بهادر داشت و خلعت به دیوان و خلاع پنج پنج پارچه به دیگر سرداران و اهالیان
سرکار [illegible] ولیعهد سرداران را نیز دادند و راجه به دیره سردار بهادر آمد سردار بهادر نیز فیل

و اسپ و خلعت هفت پارچه تواضع کرد و در بستن دستار بدلی قدم پیش نمود

بصلاح راجه بهاگ سنگه مامون خود بطریق رسم دستار بدلی بعمل آمد و طرفین قواعد عهد و پیمان

دوستی و رفاقت یکدیگر بوثوقت کار نوپ نموده گرفتند سردار بهادر آینده را معامله معاف

کرد و بعد این راجه از آنجا کوچیده بطرف پتیاله رفت سردار بهادر باتفاق دیگر سرداران نهضت

فرموده بسرهند آمده یکمقام کرد و بعضی از روشنائی با توره و دولجات یکه بهگوان سنگه و

رتن سنگه و گلاب سنگه شهید و مسی مرحوم الله بهاگ سنگه و جیون سنگه و دیگران را خلاع داده

رخصت فرمودند چون اراده گرفتن [illegible] انگره از مدتی مصمم و مرکوز خاطر بود درینمقام وکیل راجه

بسنت رچند چون هاتف غیبی در رسیده فرود از تسلیم کانگره رسانیده که بشما مبارک

باشد مضمون خط کنور اندرود چند بسر راجه این شرط خارج کردن گورنمه ها در دستی مطالبات

مایان آمده در قلعه تصرف خود فرمایند لیکن ظهور این ذیر پرست جا و [illegible] معقوله حل عقدی فتحت

الابواب را بر زبان آورده عزیمت آنجا در پیش نمود با اندیشه کرد اگر میروم و مهمی بکیداسالته پیش آید

خلاف رای صواب باشد و بر راجه بسنت رچند اعتبار نیست اینکار یک قلعه را [illegible] بسپارد لهذا سردار

بهادر دیوان محکم چند را معه فوج خود بافتتاح قلعه کانگره مامور فرمود و سردار فتح سنگه آهلوواله و سردار

جوده سنگه رامگرهیه و جوده سنگه کلسیه و دیگر سرداران [illegible] همراه بود [illegible] فوج [illegible] همراه

داده در زر دانه کرد چون سردار بهادر از سرهند نهضت فرموده بر لب ستلج معبر [illegible] رسید

گردیده یکمقام کرد دوازده هزار روپیه از سکهان پهلور واله معامله گرفته و سرای پهلور

را نیز گرفته و تهانه خود در آنجا نشاند و بهای لعل سنگه و در آنجا بهاگ سنگه [illegible] غیره هم در آنجا

السکانه

رسیده بود راجه جسونت سنگه در سن سنگه رخصت خواستند سردار بهادر فرمود که از امر سر
شما را رخصت خواهند شد راجه بهگان سنگه را که رخصت و پیشتر شده بود و از آنجا برگشت و سردار
بهادر بکوچ ایلغار وارد امرتسر گردید مستر منکلف صاحب بهادر هم از البسر کوچیده در اینجا
رسید فیما بین ملاقات شد بجای لعل سنگه جسونت سنگه هم آمدند جسونت سنگه رخصت
گرفته رفت گفتگوها بهادر مصلحت یکدیگر به مستر صاحب گفت که بالفعل درستی مطلب یعنی
مقرر شدن حدود مناسب چمن بوقت ضرورت فوج شما را رسد از ملک خود داده خواهد شد
چنانچه سوال جواب در میان بود بعد رسیدن جواب خطی که از نقام گورنر بابت جای مطلب قرار داده
بودند برای سردار صاحب و مستر صاحب از کلکته در رسید در خط موسومه سردار بهادر رقوم بود که
رابطه محبت و اخلاص فیما بین یوماً فیوماً مترقی پذیر است باقی مطلب از تقریر مستر منکلف صاحب بهادر
که از اینطرف بجمیع امورات مختار است معلوم خواهد شد مضمون نوشته موسومه مستر صاحب بهادر
این بود که سردار بهادر هر چه ملک آنطرف ستلج رو برو شما گرفته است همه مستر و ممالکان
تدبیر کرده خواهد چه او تا دریای ستلج مقرر باشد و آینده راه گاهی باینطرف عبور نباشد الا آنطرف
از ستلج تا اتک او مختار است اگر برین سخن راضی گردد عهدنامه در بهتر و الا نه شنیده
چنانچه موصوف حسب الحکم سر گور صاحب بهادر سوال مطلب در میان نهاد که فرید کوت و کوتله
و ... که بعد گرفته اند بگذارند از امداد فوج خود طلب نمایند و حد شما تا لب دریای
ستلج باشد آینده عبور شما تا مابین ستلج و جمن نشود و چهار پلتن از فوج سرکار انگریز بهادر در لدهیانه
بر لب ستلج متعین ... در این صورت البته دوستی شما منظور خاطر است و الا نه شما مختار را سردار بهادر

باستماع این سانحات خیلی از جا برفت عالم عالم لطافت دلشکستگی [illegible]

بست چه امید با مظفر بودند خلاف آنکه به ولایت آن که از ملک باده یعنی دوبار استیلا جمعی با

مقصود دابواب مداخل گشوده روبه بیوفایی ایشان شده و گردید برخ نمود بامیله خیلی که این

امر در عالم ظاهر صادر گردد گوارا گشته با وادی امیکه دم استقلال زند سبحان الله چه عالم حیرت

بمیان هر چند بدیده صادر شده عیش و عشرت بر طرف گردید و فرصت بگذاشته فراموش

شد بلکت ناصری القطاع رحلت مانوس شد و دیوان بحکم چند که بسر انجام مهم کابل گذشته

رفته بود چون برامن کوه رسیدند به سنا رجند دخل براد آخر مقرر شد که اول در موضع

کلیسر با کنور انرود چند ملاقات دیوان نشود خلاصه راجه آن بود هرگاه دیوان در اینجا آ

آمد میان با دار گور گهه تا مقابله خواهد شد گوشت خر دندان سگ تا بهم این هر دو طایفه بنای

جنگ و هرجامی مستحکم خواهد شد دیوان بسبب تجربه کاری به کشش و کوشش خود را به

کلیسر رسانید کنور با هر ملاقات نیامده و ایشان را بر حقیقت حال اطلاع دست داد لاچار

دیوان موصوف رمان و خیزان تغربها از آن طوفان با تیزی خود را بیرون رسانیده

بهدریه [illegible] حکم سردار بهادر هم رفت که با بقعه امورات ارستان را ملتوی گذاشته

بعجلت تمام معه لشکر خود را بر معابر پیاپور رسانند بوار [illegible] فوج ایلغار با هم رسانده [illegible] تسلیم

معابر [illegible] نزدیک آمده سردار بهادر مستر مثقلف صاحب بهادر در [illegible] شما

بلاهور بیایند و در اینجا جواب مطالبات شما داده خواهد شد و خود بلاهور رفت مستر

مثقلف صاحب بهادر هم زیارت رسیدند و تا لاب امرتسر که معبد [illegible] مکان

گورو ایست قریب شصت هزار روپیه بنا نموده خیرات مساکین و گشتی [illegible] نموده متوجه لاهور
شدند و قریب یک ماه نموده از آنجا عازم شدند سردار بهادر در عرصه تمام فوج و لوابعین را
به پهلو فرستادند مستر صاحب دار مدار زبانی فرموده ولیکن هیچ فیصل نشد بنا بر آن سر
آمدند [illegible]

چون مستر منگلا صاحب بهادر را بنا بر درستی سوال جواب سرکار کمپنی انگریز بهادر در
قریب چهار ماه یعنی از ابتدای جنوری لغایت آخر اپریل سنه الحال طرح اقامت بامرتسر
افتاد و از آنجا که بود صاحب موصوف در دل مردمان الی حقیقت دلو الفضول بدطینت خصوصاً
اکالیان وغیره خار خار نشست اتفاقاً درین ایام محرم مسلمانان همراهی مستر صاحب موصوف
برسم قدیم خود تعزیه ساختند و به جشن و الم پرداختند اکالیان رحیم العاقبتان در حقیقت محیل وران
در بازار خیرات خواران انبیا را [illegible] گردند که تا آن درین شهر گورو تعزیه و بانگ [illegible]
سده [illegible] کرده ایم وقوع این امر درینجا محل حیرت و معلوم بوده باشد و قتیکه قاضی که دوگانه
عید خوانده بود گشته بوده ایم [illegible] فساد فیما بین ما و شما خواهد شد بهتر است که تعزیه
را موقوف سازند مستر صاحب گفت فرستاد که دیروز من شنیدم کروه از شهر بفاصله است
که [illegible] در شهر آن نخواهد بر و مرا از رسمیات آنجا اطلاع نبود و الا از پیشتر با دمان
مهمان [illegible] از این فساد [illegible] گذرند سردار بهادر رسم گفت که شما اکالیان را از این
[illegible] و مانع نشوند آدم هر کجا که مرد آخر او را همانجا می‌سوزند و یاد میکنند این تابوت را هم
همچنان فرض مرده خواهد شد سردار بهادر هم اکالیان را ممنوع شد و مستر صاحب بهادر

نیز یک چند برتیپها از این متصدیان خود را برای رفع این فساد و تنبیه اکالی بهنباد فرستاد
ان نا عاقبت اندیشان بیحرمتی متصدیان مذکور کرده محبوس داشتند و نقاره های حاسا
کوفتند و نشان ها و بیرق ها که از وقت گورو نهاده بودند بر آورده غضب کردند تا آنکه بتاریخ نهم محرم
سنه ۱۲۳۳ هجری این فتنه [illegible] اکالیان صبحی پیاده ها بهنگ که فی الجمله زده بر انداره ناموس نمک
خورده [illegible] نوشیده و بسلک نا سپاسی بنحوی گردیده نقاره کوبان و هایهوی کنان
متصل دیره مستر صاحب در رسیدند [illegible] از رسالهات پیادگان و لونهیره ها بقدر دو هزار
جمع آمدند مستر متکلف صاحب بهادر سر رشته استقلال را از دست نداده مراسم
هوشیاری بکار برد درین حال اکالیان تفنگ اندازی و تیر اندازی طرف ایشان
شروع کردند و آواز وقار اکال اکال آغاز نهادند چون بنیاد فتنه [illegible] و ازان طرف [illegible]
گشت مستر صاحب موصوف از فوج خود نصف کمپنی و ترک سواران بحفاظت و حراست
دیره گذاشته خود با شصت جوانان و چهار باجیان انگریز بهادر از فرودگاه دلیرانه
علحده برآمده سلکی بروی مخالفان زور آورد [illegible] بروی اینها [illegible] انگشت و چندی مجروح و کشته
گردیدند و قدمی چند پیشتر آمده سلکی دیگر سر کرده چون [illegible] و شمشیر برهنه در دست
گرد مورچه اکالیان را گرفت آن خرقه [illegible] بحسب اتفاق [illegible] چنانچه سلک و [illegible]
مانند گله گوسفند [illegible] کشتن از انها [illegible] در مغاک خندق [illegible]
خود از نجات شستند و بعضی [illegible] شهر رفتند نزده ۱۸ نفر از ان [illegible] گشته و خسته
[illegible] نیان سر [illegible] در چشم بافته برجع القهقری [illegible]

سواران همراهی خود که سنگ گفته ایستاده بودند نظر بر شکست طلبان خود و تفنگها طرف
مستر صاحب و دیره ایشان سر کرده و فاز کسی صاحب فرنگی قریب ۱۳ سیزده نفر
هیگروید مجروح گردانیدند همه درین اثنای مهاراجه صاحب بهادر برین واقع مطلع گشته بر
سبیل تعجیل در رسیده و متاسف قصور اکالیان و عذرخواه بی اطلاعی خود گردید مستر صاحب بهادر
گفت واقعی که شما را ازین مقدمه اطلاع نبود باری سردار صاحب بهادر بهرحال معترف تقصیر
گشته بهوالسنگه سر خیل اکالیان مفسدان را جبر و توبیخ از پس کرده منطفی نایره فساد گردید
آنجماعت از باعث خجالت و انفعال شور بازنهاده دیگبار بهزاران فریب آواره بوده
انتقام بیوقاری خود را به شبخون موقوف میداشتند هنگام شب سردار بهادر با نفعید جوان
خود بجهت حراست دیره مستر صاحب بهادر متعین فرمودند نسبه آنکه مبادا شب را اکالیان
بر دیره او ایشان افتاده چشم زخم رسانند و بیلای دیگر تا سمر خلاصی از آن نتوانند بود گلگیر
شود مستر صاحب را پیش خود بار نداشت چنانچه مستر صاحب بهادر بموجب طلب سردار
بهادر همه شب در آنجا بوده متعهد شد که مستر صاحب بهادر فرود دیره خود از اینجا بر داشته
متصل گرمشکر کنیه فرود ساخت بتاریخ دهم محرم الحرام چون مسلمانان از تدفین و تکفین
تعزیها فارغ شده بودند آن جماعه مفسدان چون سگان استخوان تابوت ها از قبرها
بر آورده خاکستر خواری و شرمساری بر چهره حال خود مالیده در کنج خمول نشستند
مسافت [illegible] بهادر در [illegible]
[illegible] چون [illegible] مستر صاحب بهادر با سردار [illegible]

فائده [illegible]

بحدی رسیده که سردار رنجیت سنگه بهادر به هیچ وجه گریز از ان ندید طوعاً وکرهاً اقرار کرد که انباله
و کوتله را میگذارم مگر زمیندار کوت و بشبته از انباله و دوله زمینداران انجا رجوع بوی بودند و اقرار دادن میکرد
دور طلبیدن فوج بسیم لیت لال در میان بود و مستر صاحب بهادر حقیقت کار در یافته
بطلب افواج انگریزی اشاره نمود فوراً فوج بحر موج انگریزی بهادر عبور جمن گردیده برگنه دمین علاقه
انباله را [illegible] قدیم رها سید کنند است که صافی که انباله فرود بوده بنظام ما فاحش مشغول با جود اعمای
سردار صاحب بهادر ماندن محال بود بلی مداخله فرصت از انجا روانه شده راه پهلور
پیش گرفت بر سبیل معابر مذکور آن طایف دریای فرود آمد فوج انگریزی سرکنارات انباله
و تهره و جانپور از متصرفات جدید بالکان قدیم دهنده و کوتله را از پنجه ظالمان خلاص کنانیده
بافغانان قدیم رئیس انجا عطا فرمودند بلودیانه فرو کش گردیده تکرار گذشتن ان
میکرد لیکن مرضی دیوان اصلاً دران نبود که قلعه بدست داده شود بسبب عدم استرضای
دیوان وعده خلافی سید حکیم عزیز الدین از طرف سردار بهادر بمصر بهیه دیال از
طرف الیه والیه درین سوال جواب بخدمت مستر صاحب آمد رفت داشته کلمة الخیر
که موجب مصلحت طرفین باشد میخواندند و برفت مطالبه بهای لعل شکند به جوده سنگه رام
گده یه ورانی سه اکنون هم سردار بهادر بزیب داشتن و کار اختیار دوستی باشد کار [illegible]
میدادند بتعه خرد برش [illegible] بان جو با جوده سنگه کلسیه و تگبه سنگه بلوه [illegible]
الله پوریه و سرکرده های سرکاری وبرخی از راه صدق رفاقت و لفظی بحبت تا آزموده
کاری از راه حماقت و اکثری از مفای ظاهری و منازعت باطنی که منظور [illegible] نظر

تماشای این روز بود نتوانند نمود شجاعت و تهوری جهود و لاف و گزاف سرانا مصلحت
خلاف میبردند کوس لمن الملک میکوفتند تا شش ماه از مبالغه در میان ماند و افواج انگریزی
چون بحر لبسیل قدری بفصلیح میرسیدند و اهل وشتاله وغیره تا سر و برادف ورسید سردار
بهادر از صاحبان کلاه پوش جنگ و گاه بمعارضه آشتی برپا میکردند در آن وقت بهای
لعل سنگه در دستی مطالب خود هیچ نمیدید رخصت خواست سردار بهادر فیل و خلعت
هفت پارچه و پنج خلاع دیگر به پیادها سپرده [illegible] رخصت ساخت چنانچه مشار الیه بتاریخ دوازدهم
فروری [illegible] از آنجا روانه شده بود بهار [illegible] شامل راجه [illegible] سنگه و جیت سنگه
وغیره گردیده بملازمت کرنیل صاحب بهادر مشرف گردید فیمابین سردار بهادر و مستر صاحب
کلمه بیجائی رسیده بود در عرصه دو سه روز یا جنگ یا صلح بظهور آید مستر صاحب از وعده
خلافی های ایشان تنگ آمده [illegible] مطلق العنان گردید از صلح و جنگ هرچه پسند
۲۰ خاطر باشد زود بعمل آورند از آنجا که سرداری بر غلطانیت [illegible] تعالی هر کسی را ریاست خلایق
میدهد باسعاف حوایج و انگشت [illegible] معاینه خلایق و اجرای مطالبات دینی و دنیوی
خصلتی کیاست [illegible] بمهربانان می بخشد سردار بهادر بر لاف و گزاف [illegible] و صلاح و مشوره
معاندان [illegible] اعلاء خیال [illegible] بتوجه رفقای خود و دادید گرانی حریفان آنچه در
[illegible] از [illegible] و مبتدی [illegible] دعوی خلایق سر نمود [illegible] فرمود صلح اصلح [illegible] سست
[illegible] بیموقت [illegible] اسم حالی [illegible] دادو امورات سرکار کمپنی قبول ساخته بر دوستی و درستی
این سرکار [illegible] بلند اقبال انگریز بهادر دام اقباله خوشنود گشت و داد و ستد و عهد نامه [illegible]

دوستی از طرفین بعمل آمد خلاصه مضمون اخلاص مشحون عهدنامه که مستر متکاف صاحب بهادر در
تحویل سردار موصوف نموده است که بسوال جواب فیمابین انگریز بهادر و مهاراجه رنجیت سنگه
بهادر واقع گردیده بود و بوجه احسن بطور دوستانه فیصله یافت و از استحکام روابط یگانگت
و یکجهتی عین مراد سرکارین است بنابر دفعات عهد و پیمان مرقوم الذیل که نسلاً بعد نسلاً
[illegible] فیمابین راجه موصوف و اخلاف و ورثای او [illegible] صاحب بهادر
وکالتاً از طرف سرکار انگریزی مقرر و موثق گردید اول اینکه دوستی و اتحاد فیمابین
سرکار انگریز بهادر و مهاراجه صاحب بهادر علی الدوام مستحکم خواهد بود و در روابط مهاراجه
صاحب بهادر با سرکار انگریز بهادر همچون سرکاران متزاید الاتحاد خواهد بود سرکار
انگریزی را از ممالک مهاراجه و توابع ملحقه مهاراجه بهادر که این روی ستلج است
هیچ سروکاری نیست و نخواهد بود دوم اینکه مهاراجه صاحب بهادر این روی ستلج در
مکانات متصرفه خود از توسلان خود فوجی که زیاده از ضرورت آنجاها باشد ندارد
و در مکانات حقوق سرداران آن ضلع خلل [illegible] مانع آن خواهد بود سوم اینکه
بطوریکه سرداران ضلع سرهند و مالوه قبل از حفاظت صاحبان عالیشان [illegible]
املاک متصرفه خود را بحکومت مشغول بودند حالا هم بدستور [illegible] در املاک سرداران [illegible]
عملداری خود خواهند ماند [illegible] چهارم اینکه در صورت تخلف یکی از دفعات مرقومه [illegible] یا وقوع
خلاف آئین دوستی سرکارین عهدنامه مذکور باطل و معطل خواهد شد [illegible] این عهدنامه
که مضمون چهار دفعات است در مقام امرتسر بتاریخ بیست و پنجم ماه اپریل ۱۸۰۹

مطابق

مطابق نهم ربیع الاول سنه ۱۲۲۳ هجری تحریر و تقریر یافته مستر متکاف صاحب بهادر
نقلی از آن بحرف انگریزی و فارسی بمهر و دستخط خود حسب [illegible] مستر صاحب بهادر
اقرار سپرده که در عرصه دو ماه نقل این عهدنامه بمهر و دستخط لارد [illegible] معلی القاب
گورنر صاحب بهادر رسانده باشند باستقرار یافته خواهد رسید این که حالا سپرده می شود واپس
خواهند شد چونکه فیمابین مستر صاحب و مهاراجه صاحب دادوستد عهدنامه استحکام مبانی
محبت و یگانگت بعمل آمد مهاراجه صاحب بهادر باتفاق جوده سنگه کلسیه و فتح سنگه الهوالیه
وغیره مصاحبان بخیمه مستر صاحب بهادر تشریف آوردند و محفل فردوس منزل که بیشتر
از آن آراستگی یافته بود و هر یکی بر کرسیها و صوفه ها نشستند تواضع عطر و پان و الایچی
گلها بمیان آمده بتقاضای محبت و جوشش الفت مهاراجه باتفاق مستر صاحب [illegible]
خورده و رقص دیده و نغمه شنیده [illegible] یکجهتی و یکرنگی [illegible] تازه بخشیدند بعد از آن مستر
صاحب یک فیل و اسپ و خلعت ششپارچه معه جیغه و کلغی و مالا مروارید بسردار بهادر تواضع
کرد چون جهت دیگران خلعت آماده نبود سردار بهادر که سوای از پنج خلعت دیگران منظور نیست برخاست
چنانچه بسردار فتح سنگه خلعت هفت پارچه و یک جوڑی مندوق و خلاع پنج پنج پارچه ای
[illegible] و دیوان مهوانی داس [illegible] جوده سنگه کلسیه وغیره دادند و در شب دوم
[illegible] مستر متکاف صاحب بهادر [illegible] سردار صاحب بهادر رفتند [illegible] و
امیر و کلمات اخلاص انگیز رخصت شدند سردار بهادر یک فیل و اسپ و خلعت نه پارچه
[illegible] مالا مروارید بمستر صاحب [illegible] دو خلعت پنج پارچه بمولوی حفظ الدین [illegible] نمود

و جهانگیر ... ایلکاران توابع گجرات بتاریخ دوم ماه مئی سنه ۱۸ ... عیسوی ...

بعد انصرام امورات ملکی بهادر راه رست سرگرد ... گرفته ... دیده در کپور تهله مقام شد سردار

فتح سنگه ملاقات کرد از طرفین دستار ... از اقبال و ... اخلاص بعمل آمد صاحب بهادر

از آنجا کوچیده در لب دریای ستلج رسیدند ... محکم خیمه ملبوس عمده منظور گردانیده سرفراز

ملازمت گردیده ... حسب ارادت خود نمود که ... بود نظر ... خدا ... نعمت خویش بود

بعد آن مستر صاحب بهادر در لدهیانه ملاقات گردید صاحب بهادر نموده بکوچ ... رسید

عجلتاً عازم کلکته شدند چون مستر صاحب بهادر از آنجا روانه شدند در ربط اخلاص با صاحب

عالیشان ... سردار بهادر جمیع سرداران سنگهان را بموجب طلب فراهم ساخته ... نموده

مرخص ... فرموده جوده سنگه را ... فیل و اسپ و خلعت پنج پارچه و جوده سنگه کلسیه را

اسپ و خلعت ... و صاحب سنگه ... اسپ و خلعت هفت پارچه و ... سنگه

کلسیه را خلعت پنج پارچه ... سنگه ... فیض الله پوریه و ... سنگه و گلاب سنگه

شهیدان و سنگهان ... وغیره سنگهان را خلعتها داده رخصت

ارزانی نمود و ... سنگه وکیل بهای لعل سنگه و دل سنگه ... وکیل راجه صاحب سنگه

رای ... وکیل راجه جسونت سنگه ... وکیل راجه بهاگ سنگه وغیره وکلای را

خلعتها ... عنایات کرده رخص کرد و ... سنگه وکیل مهاراجه ... رای ...

... رخصت خواست خلعت پنج پارچه و سه صد روپیه نقد داده رخصت نمود ... رسید

از طرف ... همراه او فرستاده خیمه و ... صد روپیه خرچ ... داده بود ... خاطر

به نذر

[illegible]

و امنیت باطن در دار السلطنت لاهور بعیش و طرب مشغول شدند از آن روز که محکاچی
قلعجات جامعت سرسالت ذخیره سامان حرب لکا به بردادن سرکار با تاکید اکید رفت در لودیانه
جناب کرنیل صاحب والا داد اخترلونی صاحب بهادر دام اقباله با دسته پلاتن و دو ضرب توپ
چهاونی فرموده حسب الامر جلیل القدر صاحبان صدر الامارت کلکته نقشی نامه به هر یک
سرداران مالوه که ما بین دریای ستلج و جمنا اند به تفصیل مضمون صادر فرموده که الطرف السمیر و
(۵۹) ابعد من الاسس که فی بین الامیان ذوالاشان انگریز بهادر و مهاراجه رنجیت سنگه بهادر
بتاریخ بست و پنجم ماه اپریل ۱۸۰۹ به معرفت چارلس صافلس متکلف صاحب بهادر
عهد و میثاق دوستی به انضباط رسیده به موجب درخواست و تمنای سرداران صرف
نظر مهربانی ملک مالوه و بقای پلاتن و رحمت بنا بر حفاظت و حراست اینجانب به وقوع
آمده آینده در کار رنجیت سنگه بهادر را از اینجا کشیده به سوی ستلج مزاحمت و مواخذه نخواهند شد
و سرکار دولت مدار کمپنی انگریز بهادر را طمع پیشکش نذرانه از سرداران مالوه نیست بلکه
به طوری که پیش از حفاظت صاحبان عالیشان به مکانات خود ها مصروف به حکومت بوده‌اند
حالا نیز به دستور در اماکن خود ها مختار به حکومت باشند لاکن اگر اتفاقاً گاه برای انتفاع
عوام و به مقتضای مصلحت وقت افواج انگریزی در ملک سرداران مذکور باشد گذاره
به پیشتر منافیه هر یک سردار را در مکانات متصرفه خود ضرور است که در
بجا آوری خدمات از سرانجام رسد و غله و اجناس مطلوبه مقیده و سرگرم بوده دقیقه
از دقایق حسن خدمات نامرعی نگذارند و اگر افواج غنیم با راده تصرف ملکی عزیمت

انیطرف کند باید که جمیع سرداران در تقدیم اعانت مراتب فرمان برداری بتقدیم رسانند

مباشر شده و مراجعت است که سو دو هزار بنا بر مصارف لشکر ظفر اثر از اطراف آورند

به علت محصول او متعرض احوال شو. اگر ایشان و دیگر بار بیان شنوند سرداران ملک مالوه این

سخن را عین مراد خود انگاشته کاغذ قبولیت نامه داشتند که انشاء الله تعالی همچنان

بعمل خواهند آمد چون بیماری افواج انگریز بهادر بسبب ستلج بر لودیانه مقرر شدند و سردار عساکر

رکیب لشکر بهادر هم چهار دلی بخهار فوج و چهار توپ معه دیوان و لشکر چند بر معابر بیرون تجویز نمود

و تعمیر قلعه حصین در آنجا امر فرمود چنانچه سرای بهلور را اندرون گرفته حوالی آن قلعه

مستحکم بنا کردند و رعایا آن طرف مابین ستلج و جمن هم روسای آن ضلع محفوظ و مامون

بوده دعای ازدیاد دولت و اقبال سرکار کمپنی بهادر مشغول شدند

[illegible]

از آنجا که همواره مرکوز خاطر و مطلوب باطن سردار بهادر آن بود که به تجویزی قلعه کانگره متعلق

سرکار در آید بقول آنکه مصرع سایه حق بر سر بنده بود * آخر جوینده یابنده بود

قلعه مذکور یافت تفصیل آنکه چون راجه سنسار چند در عرصه چهار سال از تسلط گورکهه

بوم و محال و عمارت در پامال گردید سامان قلعه کانگره هم با تمام رسیده و [illegible] نبود

صرف [illegible] محتاج [illegible] از جمیع امورات [illegible] ولیکن انجامید بموجب چند گورکهه را [illegible]

و ظاهر نمود [illegible] مرافقت گورکهه ها بود بانواع عهد و پیمان رونق نمود [illegible] و از منصوبه

گرد گفت که شما بیرون بیایند که با صلاح [illegible] حریفان [illegible] نمود

برآمدن راجه سنسار چند از کانگره مشکل تر بود و راجه گورکهه‌ها مقرر ساخته که من بیرون آمده بصلاح راجه
بهوپ چند شما را قلعه کانگره میدهم بدین سخنات فریب آمیز از کانگره برآمده متصل جوالامکهی فرود
گردید و گورکالیس نیز مکر گرانبار شنیده قرار یافت که رنجیت سنگه بهادر را بفتح قلعه کانگره
تشویق باید کرد و از برآوردن گورکهه‌ها او بودن صلاح نیست الحال دادن قلعه بسردار رنجیت سنگه
خوبست که بار دیگر حسب اتفاق ما حاصل خواهد شد راجه مصلحت وقت این معنی
قبول کرده بهوپ چند را دل دست آویزی برادن قلعه از راجه مذبور نویسانیده گرفت
وکیل خود را بخدمت سردار صاحب رنجیت سنگه باستدعای کمک بعوض قلعه
کانگره فرستاد که از مدت اراده گرفتن کانگره منظور شما بوده و راجه سنسار چند
دو سه مرتبه در بهار ... از وعده خلافی طلبیده بر جنگ خوانده است درین وقت من
از راجه بجنگی کرده گرفته ام شما بنجا طرح ... امداد بایان توجه ... قلعه کانگره
تسلیم نماینده خواهم داد درین هیچگونه تفاوت و تجاوز نخواهد نمود این است
سردار بهادر را که بحصول این مژده همه تن چشم و سراپا گوش نشسته بود فرحت تازه
و راحت بی اندازه میسر آمد از لاهور کوچ کرده به قلعه پتهان کوت فرود شد و بطلب
جمله سرداران توابع و فوج ملازم سرکاری گوشته‌ها فرستاد و سردار جوده سنگه رامگرهیه
و دیوان سنگه بهو واله و قطب الدین خان قصوری و فتح سنگه اهلو والیه و جوده سنگه کلسیه و غیره
جمله فوج ... آمده آمد و رفت وکلای کوهستان جاری گردید و زبانی معتمدان ...
تا تحقیق ... رسید ... اول قلعه میخواستند و ایشان بدر کردن گورکهه‌ها ... درین حال

با جا ... اعداء رنجیت سنگه گرم داشته باشند تا آنکه بوقت دادن قلعه تال و مال

دولت و قبایل برآمدن از کانگره از بس محال خواهد شد با گورکها از طرفین آشتی نمود که اگر از

جان و مال من دست تعرض باز داشته جمیع امورات کوهستان بصرفت ما بین گرفته باشند و

تخلف در سخن نباید بدین شرط قلعه کانگره تسلیم شما میکنم و رنجیت سنگه را این قلعه هرگز نخواهم

داد که نه بور او در کوچ [illegible] ت و با شما هر وقت مرا کار است و قبایل و اسباب من از قلعه کانگره

برآمدن دهند امر سنگه بهادر سرخیل گورکها از ساده لوحی بدین سخن که در حقیقت از سر

بطلان و فریب بود خوشنود گشته عهد و پیمان نوشته و برای برآمدن قبایل و اسباب

اجازت داد در عرصه بیست روز اشیای خانه و قبایلان راجه مذکور از کانگره برآمده در

[illegible] شیر و داخل شد همان آدمان که بیرون می آوردند سامان [illegible] در قلعه کانگره می

نمودند سرار راجه فتح چند برادر خورد خود را [illegible] آنجا داخل کرده [illegible] را مستقل کرده با گورکها

از دادن قلعه منکر شد از آن طرف عهد با گورکها و از این طرف طلب سردار رنجیت سنگه بهادر

در میان بود سردار بهادر راجه سنسار چند و بعوض چند را نزد خود طلب میکرد [illegible]

بران بود که سردار بهادر در جوالامکهی که جای [illegible] عالمیان است آمده فرود شود آن

وقت [illegible] سکه گیر [illegible] شود [illegible] آید سردار بهادر کوچ [illegible] کرده فرود

آمد و بجهت امتحان که تا سخن [illegible] راست یا دروغ است اول سردار [illegible]

سردار فتح سنگه اهلووالیه را نزد راجه فرستاد تا بر ما فی الضمیر او اطلاع [illegible] این

به جوالامکهی رفته با راجه ملاقات کردند و عهد و قسم گرفتند راجه گفت که اقرار من

با گورکها

با گورکه‌های ما بر آوردن اسباب و قبایلان بود شما باید بگیرید ... فتح کنگره
سردار بهادر نوشتند که ما زر از راجه بر صدق گواه است پیشتر خبر آگاه و مگر آمدن شما
در جوالامکهی قرین صلاح اگرچه در نهولا بیغام گورکه‌ها بدین گونه رسیده که هر چه متعلق از راجه
کتوچ و دیگر ... باشند شما معرفت با ما بگیرند و آینده میگرفته باشند و از اعانت
خلاف گورکه راجه کتوچ پهلوتهی بکنند و فیما بین ما و شما هم اقرار عهد و دوستی درمیان است و
با ... وفا کرده است که با شما چه عهد و وفا خواهد ساخت الغرض که سردار بهادر را غرض از
گرفتن قلعه بود بر معامله گورکه‌ها دو شنید روبراه کرده ... نوشته ... کنور فتح سنگه
کوچیده به جوالامکهی فرود آمد و با راجه ملاقات کرد راجه گفت که این گورکه‌ها را بدر کنند
پس از آن قلعه از من بگیرند سردار بهادر مبالغه بهان داشت که اول قلعه بمن دهند راجه گفت
هر کسی که شما را اول با قلعه داده‌اند قلعه ... از روی بگیرند سردار بهادر بهوب چند
گولیریه را که ضامن بود یاد کرده مشار الیه حکمتی آموخت که به روز ... کردن قلعه دست خواهد
آمد قول و مقال راجه پیشتر هم قرین اعتماد نبود اینمعنی علاوه موجب تشکیک خاطر شده
سردار بهادر را در وره تحیرات انداخت که مبادا رنج و تعب این سفر بی ثمر رود و از روز نهضت
از لاهور تا اینوقت عرصه سه ماه در قال و مقال گذشته بود آخر سردار بهادر کنور انرود چند
پسر راجه سنسار چند را که بجهت ملاقات آمده بود محبوس و نظربند کرده راجه ... چند
بدار مدار از ... دادن قلعه اقرار کرد و مگر اشتراط آنکه اول مورچه گورکه‌ها از گرد قلعه بردارند تا
دروازه را ... و شما را داخل گردانیم سردار بهادر فوج خود را سه طرف کانگره فرود کرده

راجه چند آمده متواتر به سو چان گوگر سپرده کرده‌اند امر ننگ تنها به وکیلی فرستاده اول مفتوح با [illegible]

وفا عهد کرده است که با شما خواهد کرد سردار بهادر گفت خیریت است من باز در صورت

گرفتن قلعه میتوانم لیکن شما را اتفاق فعل راجه اعتماد است من بجای شما موجب برابر دستم

قلعه را بگیرید چون راه کانگره از گوگر نه خلاص شد سردار بهادر با اتفاق راجه گوچیده

[illegible] پائی فرود آمد شد در راجه به دل خود گرد گفت که قلعه کانگره را من عنایت

کن قضا متفق در قلعه [illegible] تمام شده بود راجه به خیال اینکه اگر قلعه بر بخت سنگه نخواهم داد

باطل خواهم شد دیگر قلعه در دست من نخواهد بود بر به گرفتن توقع دارم در صورت که گوگر نه

گرفته استیفای من خواهد شد گاهی قلعه به دست نخواهد آمد لهذا بهتر است که از دست خود

بر بخت سنگه هم سردار بهادر منشی گردد قلعه از من بگیرید لیکن آمده اقرار بکنند که چه سلوک

با من خواهد کرد گفت هر چه شما خواهید [illegible] که صرف [illegible] خواهم داد و وانده

گاهی معامله و نوکری نخواهم داد سردار فرمودند از شما هر چه قسم نخواهد شد لاچار راجه مذکور [illegible]

را برای دلاسا دادن قلعه فرستاد نور بیگ کتوال که اندرون حصار قائم بود دخل نداد [illegible]

راجه خود بیاید تا مسیر آخر راجه سنسار چند و فتح سنگه اهلووالیه به کانگره رفتند راجه با گرمی رفتن

تقدیر عقب قلعه نقب داده سردار فتح سنگه اهلووالیه را داخل قلعه کانگره ساخت سردار

مذکور در رفاقت حضرت خود کرده به سردار بهادر نوشت و سردار بهادر [illegible] فرصت

روانه شده به تاریخ بیست سوم ماه اگست سنه [illegible] قلعه کانگره [illegible] به شکرانه

این فتح ارجمند که از بی تردد جنگ و حسب اتفاق حاصل شده بود نذر گاه [illegible]

[illegible]

نمود و چند

موردی ساخته وازمشاهده قلعه فرحت اندوخته فیل وخلعت براجه واسپ وخلعت بچوری
کنکن طلای مینور افزود و چند پسرش داد وامیدوار جاگیرات و مراعات دیگر ساخته بمرتن
رفته دروازه را واکرده با گورکه جنگ سخت نموده بسیاری از طرفین کشته و خسته شده روز دوم
آن جنگ عظیم گورکه ها را از سه کانگره بدر کردند و حویلی نرازی جهت سنکه بتصرف سرکار
در آمد و گورکه از شهر خارج شده در قلعه دیگر که مجازی قلعه بود متحصن گشته
اتفاقاً بیماری در روز بیماری بر گورکه ها چنان مستولی گردید که از جمله بسیاری تندرست نماندند
و قلت آب و دانه هم مزیدی داد لاچار گورکه ها بموجب امر سنکه در شرط سلامت
رسیدن بحدود خود و نگذاشتن مالگده مقرر شد و نوشته شد فیمابین در میان
آمد چند گورکه ها از پس استلج کوه گهمور مقرر شد انطرف ستلج تا بلاسپور چند سردار
بهادر فرار نیت گورکه ها بادم و لسپیا ... اقامت از مالگده بیرون آمده بر
قلعه کوهی در شعوار عبور قیام نمود و مستقل بر قبض بیشتر محال شد سردار بهادر کوچ لشکر
بسنکر بنا نموده بسبب بر گورکه ها انداخت امر سنکه تهاپه جل مستعمل از انجا کوچ کرده
بسرحد منڈی سوکیت فرود شد چون از عمل کتوچ رفت سردار بهادر بوقت حرکت
در تیره رفته با راجه سنسار چند ملاقی شده راجه بسبب بی دستگاهی از تواضع مقصر ماند
سردار بهادر بقصبه ندون فرود آمده دیوان محکم چند هم در انجا بملازمت رسیده به صلاح
یکدیگر بالفعل پیاده متعینه قلعه کانگره کرده دیوان را با نتظام مهمات کوه مشغول نمود
خود بجوالامکهی آمده بعد غسل و زیارت یکصد روپیه نقد جنری لوازمه نیاز جوالا مکهی

گردیده روانه تلمرت اپریت سر عبور بیاس کرده بموضع کلیسر فرود آمد راجه جسا چند
چند گولیریه و گوبند چند ارتا پواله و ونا رپوریه و امید سنگه جسوال و راجه کسو ملی وافر
وغیره مستدعی ملاقات و رخصت بیرون فراهم آمده بودند هیچ یکی را ملازمت سردار بهادر
میسر نیامد رنج خاطر گردیده باوطان برگشتند سردار بهادر بکوه اینغار بیر ماهنه رسیده
و از عمارت نکه تکمیل آن حکم مرحوم بمصرف خود آورده تحویل حضرت سنگه مفتی کرده از انجا وانه
شده بعبور اپریت سر آمده و گستی از انجا مانده بلاسپور طرح اقامت انداخت سردار
جودن سنگه رام گدیه وکاهب غیره هم از اپریت سر آمدند فتح سنگه اهلو والیه تلیو تهیل رفت
سردار بهادر ببلاسپور تعیش مشغول شد باری از گرفتن قلعه کانگره مطلع شدن جمع راجهای کوه
و افتادن رقب بهالک بار مقدمه الیشان از یکی بر دکشید سردار صاحب سنگه گجرات
دار وجود سنگه زیرا باد به که در مهم ... وجود طلب حاضر نشده بودند سرزد
بحضور طلب شد بگارت سنگه پسر صاحب سنگه مذکور هم از نورساقی گسسته امیه
در سستی مطالبات ... بدین سرکار رجوع آورد و اسپ ... بملازمت نمودن شرط
قابو یافتن در تمام ملک نذر یکلک روپیه بسرکار دادن نمود در همان ایام خبر رسید
که حضرت شجاع الملک هم هزیمت یافته برادر اول شیدی شامل زمان شاه شد
سردار بهادر بکفیل و پالکی و پنجهزار روپیه ... یافت و خلعت برای هر دو برشاه
منعه خوش سمحانی مل فرستاد و بهمین حال سردار صاحب سنگه گجراتیه ... بگمم بحضور در
رسیده ند سردار صاحب سنگه پنج اسپ عمده نذر گذرانید جود سنگه تمرد نمود و بریز ...

یک اسپ نذر داده ملازمت ... وجوده سنگ عذر نمود که بسبب بیماری قدیم
کانگره همراه رکاب نرفتم و صاحب سنگ گفت که من فوج خود را فرستاده بودم چون
چون قصد آمدن نمودم قلعه کانگره باقبال سرکار مفتوح شد بر سردار صاحب سنگ پنجاه هزار
روپیه و بر جوده سنگ ده هزار روپیه معامله مقرر شد جوده سنگ رخصت شده بوطن رفت
در همین ایام ودیعت حیات سپرده و گلاب سنگ بوقت مقرر شدن معامله صاحب سنگ
گشتن از خود بسپیر شدن ... را گریخته رفت ... سردار صاحب سنگ را رخصت سیر نماید
در همین حال عزیمت سرفراز بهادر بیدار سنگ بیدار سنگ اساسی [illegible] آل نه دم استقلال زده باداى معامله
تقرب متهاون و متحمل بود و حصول معامله دیگر اطراف گرفتن ملتان [illegible] بر باقی ... و بنا بر ملاقات
حضرت شجاع شاه و سیم در ضلع غزنی با محمود شاه جنگ کرد و آخر هزیمت یافته بر اول
بلندی از دو ماه مردود بود در میان نهاده ... راجه دولت راو و جسونت راو هولکر را
شخص هر انیسی که درین وقت از سمت ملتان تشریف آرند فیما بین ملاقات نشود و دیگر
مصلحت بالعمل آید [illegible] چون از مهمات انتظام کوه و پنجاب
طمانیت خاطر روداد و این زمین از خس و خاشاک فتنه و فساد پاک شد و تسخیر ملک گجرات
و ساهی وال و ملتان بمجرد داعیه مصمم کرده بتاریخ بیست چهارم ماه ستمبر ۱۸۰۹ عیسوی
از لاهور نهضت فرموده بطلب جمیع سرداران توابع و ملازم پروانجات رفتند اول وزیرآباد
رفته ... جوده سنگ ... موفی را دستار دوشاله عذرخواهی دادند روز دوم آن فرای بارچه
و بعضی اجناس ... از اموال او پنجاه هزار روپیه نقد از وی گرفتند و املاک را با و واگذاشتند

کرد و بحوالی سرکار بخشیده بجا آورد و جاگیر قدیم در ریاست ملک مختص خود بدستور گذاشته بیا شد
و در همان مقام سردار صاحب سنگه را نظر بند ساخته گرفته و قلعه جلالپور که از آب بیا در نگاه و غیره
تمام ملک او را از روی نوب [illegible] گرفت گجرات و جهل و همه جاگیر او که نشستن و چهار توپ را
طلبیدند دیگر قلعه جلالپور حلیم عزیز الدین نذر سنگه وغیره را مامور نموده خود سردار بطرف
مساور کوچ کردند و صاحب سنگه وقت شب فرصت یافته گریخته بگجرات رسید و از دادن توپ ها
منکر شد سردار بهادر بعد از گرفتن قلعه بجواب مساور وغیره بجلالپور درود آمده و در آنجا سردار بهوده سنگه
را ما گرفته وجود سنگه کلاسیه را سوی دیوان محکم چند و نگاه سنگه بلو واله و دیوان سنگه مرده سنگه
بنیه واله شامل لشکر بودند افواج متصرفه سرکاری هم فراهم گردید سردار صاحب سنگه بجو
اینکه مبادا اسیر شوم با بیست پنج سواران و همرو زنکه خود و معه چیزی زیور مرصع در نصف شب
گریخته بکوه تیره رفت روز دوم آن سردار بهادر باستماع این خبر زده خوشنود گشته داخل
گجرات گردید بعده علی خانمانش و همه مکانات او تصرف خود نموده گلاب سنگه پسرش را
محبوس کرده دوازده هزار روپیه معامله به او مقرر ساخت و چهار توپ و نقود و اجناس از
جمله نقد بیست پنج لکه روپیه را ضبطی خاندان او بسرکار آمد و هفت صد روپیه ملک او هم
بتصرف سرکار آمده بنابر آن سرداری معتمدی را نزد صاحب سنگه فرستاد تا وی حیرا خود بخود
ملک را گذاشته رفتی اگر باز تشریف آرند جاگیر فراخور بناش داده خواهد شد او نیامد
سردار بهادر در تمام ملک صاحب سنگه عمل دخل خود کرده بر قلعه خوب [illegible] که در فتحات عظیم
بود و حال افغانی بود و شورش آورد افغانان مذکور چهار پنج روز مستقل ماند آخر [illegible]

از قبض کرده

از طرفین کشته و زخمی شدند آخر را جدا شده السلام شکر صاحب نمود سردار بهادر
اسپ و خلعت بخشیده و پنج ... بخشش او و عاقبت ... مطمئن
[illegible] از انجا که خطر سردار
بهادر تمنای ملاقات بادشاه از حضرت شاه شجاع نظر بر اخراجات دارد ارق
آخر بخود اندیشه که بی وطن و بی یار باشد و رینجا این شخص آمده نام میرزا مرضی او بود
مصلحت باشد ناچار عازم ملاقات شد ... شاه زمان ممانعت کرد که در خانه
نام دیگر ملاقات چه در کار است ... او را ... موافق مرضی کردن صلاح
معتمد را با پیغام رسیدن خود فرستاد وکیل مذکور بخدمت سردار بهادر رسیده اظهار
مطلب کرد از ینطرف همراه او دیوان بهوانیداس ... را بخدمت بادشاه
... شرف ملازمت والا گردیده پیغام ... شایسته گذارش کرد که هرگونه
مرضی بادشاه خواهد شد و درانچه درستی امورات سلطنت خواهد بود سردار بهادر بانجاح
آن دریغ نخواهد نمود از علاج آن وارث تخت و تاج با اراده ملاقات از انجا کوچ کردند چون
سردار بهادر را از فتح قلعه خوشاب طمانیت کلی حاصل شد عرضی بهوانیداس رسید که
دیره بادشاه بکوچ ... را از احمدآباد آمده از خوشاب ... انجا ... تا آنکه تاریخ سیزدهم
فروری ... عیسوی ... متعلقه ... خبر رسانید که سواری بادشاه ...
گروهی از انجا رسیده با انتظار استقبال متوقف است سردار تمامی فوج خود را ...
حکم داد ... روز بر آمده خود سردار بهادر بسواری فیل ... عماری ... سردار ...

از ظهور آن

رام گدیه رچوده سنگه کلسیه بهاگ سنگه بلوبالیه دست سنگه جمیع سرداران [illegible]

در دست پنج هزار سوار جرار بفاصله [illegible] تمام دکرده [illegible] مستقبل پادشاه شده بودند [illegible]

با پالتنه سواران غلامان خاص بهادر [illegible] کی خاص صف بسته انحضرت خود بسواری

عماری پیش و دو اسپ کوتل با زین از جواهرات مکلل در دو قرار سیده است برسیده سردار بهادر

سر فوج خود را به پره بندی حکم داد چون از طرفین صف با افواج مرتب گشتم گروه در میان

فریقین فاصله بوده همدرین حال سردار بهادر [illegible] تا بین سپاهی را کار فرموده خود بسواری فیل با اتفاق

سردار چوده سنگه رام گدیه فقط هر دو بحضور پادشاه رفتند و از زبان فتح و انگریز جنگی که مراد

سلام این فریق است سلام کرده دست بسر گذاشتند پادشاه بیشتر گفته فرستاده بود که

طایفه سلاطین فرض نیست بلکه سلام معاف است من دست بسر نخواهد شد چنانچه با پاسخ

سلام آنها دست بر سینه گذاشت خوشنود و فرحان آمدی گفت پس از آن هر دو [illegible]

با وطان روان شدند چون نزدیک ڈیره رسیدند از توپخانه سلک سلامی سر شد [illegible]

دیره سرکار خیمه سرا اوقات پادشاه نصب کنانیده و یکهزار یکصد روپیه از سرکار مهمانی رفت

بتاریخ چهارم فروری سنه الیه بهمانجا مقام شد معتمدان سردار بهادر بحضور پادشاه حسب الاحکام

رفتند و سخن ملاقات را که نزد حضرت بدیره سردار بهادر تشریف آوردن مقرر کردند بتاریخ

پنجم سردار بهادر در سراچه خیمه با بانات نصب کرده فرش مکلف کنانیدند و بیرون

ڈیوڑی کمپنی مهرسنگه را استاده کرده دگر سواری از بیست پیاده نفر کسی را همراه پادشاه آمدن

ندهد دست سنگه منشی و بوید اسپ را برای طلب پادشاه فرستادند چنانچه پادشاه [illegible]

در مقرر نمود

[illegible]

یکی نجیب [illegible] سردار بهادر [illegible] لقب [illegible] تا سبب [illegible] آن استقبال
آمده اند از آن جمله [illegible] مسند [illegible] و [illegible] خود بر مسند نشانیده
امیران پادشاه و مقربان سردار والاجاه [illegible] ایستاده بودند کلمات
چند از زبان مبارک بدین مضمون که بحسب اتفاقات تقدیر چشم زخم بر لشکر ما رسیده بود
رسانیده بود شنیده ایم که اکثر اوقات پادشاهان ولایت آمده بر هندوستان متصرف
شده اند و پادشاهان هندوستان اکثر گاه از تخت هندوستان خارج شده یکیک
خلافت پناهان ولایت وارث تخت و نگین شده اند میخواستیم که با اعانت دوستان
[illegible] حل به عا[illegible] رسم و بالفعل خلاصه خاطر انست اگر ملتان بجهت سکونت حرم بدست آید
به اطمینان خاطر به تدارک و تلافی مخالفان بپرداخته شود سردار بهادر تسلی کردند و اقرار
نمودند که ان شاء الله تعالی قلعه ملتان [illegible] از نواب مظفرخان برای سکونت حرم محترم
خالی کرانده خواهد شد من بعد سردار بهادر یک زنجیر فیل و چهار اسب با زین طلا و نقره
و خلعت پنج پارچه و [illegible] مروارید و جیغه کلنگی و سرپیچ برای پادشاه و دوازده خلعت هفت
هفت پارچه بنا بر امیران پادشاه پیشکش تواضع کردند تاریخ ششم فروری اول سردار جماعت سنگه
فیل نظر کرده بودند دست سردار بهادر رسید بعد از وقوع بهر سردار بهادر به دیرخانه پادشاه رفتند
مثل روز گذشته جلسه شد پادشاه بر صدر مکلف و [illegible] بر مسند نشسته و امیران
طرفین [illegible] ایستاده بودند بعد کلمات چند از حضور والا یک زنجیر فیل با جل ازرق و دو
[illegible] اسب [illegible] قیمتی پنجاه هزار روپیه میگفتند و دو عدد بندوق و دو [illegible] قبض و دو شمشیر دیگر

هندوستانی بر سر ... مرصع و کلگی ... بود برابر ... [illegible]

شد سردار بهادر ... [illegible] ... بادشاهی ... نهم ماه

فروری ... [illegible] ... بموضع دیگر فرود آمدند و دایره دولت بادشاه

همراه بود بتاریخ ... ستم فروری کوچ بطرف ملتان شد بادشاه بمقتضای مصلحت وقت

ایلطلب پسران وزیر مراجعت ... راولپندی ... سردار بهادر برای رخصت حضور

بادشاه آمده تا یک گهری سخنان دار مدار نموده رخصت کرده بطرف ملتان نهضت

کرد بادشاه بطرف راولپندی مرخص شدند من بعد طرف ساهیوال کوچ کرد معامله انجا

شصت هزار روپیه سابق بمقام خوشاب قرار یافته بود ملک هشت هزار روپیه بوصول

آمده چونکه فتح خان زمیندار ساهیوال جبر ... بود بدون زور معامله نمیداد و اکثر گاه در

ملک الیشان تاخت و تاراج هم میکرد وقتیکه گذر لشکر در نزدیک ساهیوال افتاد

زمیندار انجا دم استقلال زده بوسیله تفنگ ها شور راه لشکر شد سردار بهادر از

راه جنگلی حمله بر ساهیوال کنانیده از پاس روز باقیمانده تا وقت شام جنگ میان

بود آخر مفتوح شد فتح خان با عیال و اطفال دستگیر گردید تمام شب آن شهر ...

شد صبح امان داد و با منادی رعیت ها را دلاسا دادند و تمام ملک او بصرف سرکار

کرده در جاگیر کنور کهرک سنگه عطا کردند و از انجا به ملتان توجه فرمود در چند روز طی

مسافت نموده گذر از آب تیمون کرده دریای یعنی راوی و چناب ... و چند روز

نموده بتاریخ نوزدهم ۱۹ فروری سنه ۱۸۱۰ عیسوی قلعه ملتان را در محاصره آوردند

ور بسطوفان

نواب مظفر خان هر چند بجا معا بلکه [illegible] نوشته تا به [illegible] قلعه مهچل باند قلعت آب
دانه و تشدد گرد و بیار [illegible] که اکثر [illegible] شریک با افغان فدای حق
ولی نعمت گردید و نهال سنگه و غیره چند کس [illegible] شدند و [illegible] پسر [illegible] که مهچل [illegible]
ماندند قریب بکلیم [illegible] را آدم از لشکر [illegible] ازانجا که الفرام تمکی [illegible] دیگر و قت ست
تا [illegible] بعده مرکار [illegible] سودی نکند [illegible] طعمه اقا
در [illegible] هم معدوم و سرانجام تنگ افتاد لاچار مصلحت هر یک لکه هشتاد هزار روپیه معامله
قرار داده نواب مظفر خان را بحکم پادشاه شجاع الملک سر خته مراجعت بلاهور [illegible] داد
محکم چند را متعین و امور معابر [illegible] گردانیده و دیگر سرداران مراحل افواج مرخص باوطان شدند از عدم
افتتاح قلعه ملتان که سرانیه از عدم [illegible] سپاه و قصور توان کرد با به خاطر سردار بهادر با امیران
بودند از بیم اسباب بعضی ملازمان مثل نظام خان بعضی دیگر ضبط در سرکار کرده و جاگیرهای
ایشان بدیگران بخشیده و سوای فتح سنگه الهو واله و جوده سنگه رام گڑهیه از جمیع توابع ملازم
جاگیرداران [illegible] لکه روپیه باوره گرفته [illegible] کار تندی نمیکند سوای اینها چنین باشند
و [illegible] لکه روپیه [illegible] در سفر ملتان بنوکری حاضر نیامده بودند نیز مصادره نوشت [illegible]
جمیته [illegible] و ملو واله و نکته واله و غیره را با جمعیت چهار هزار کس متعین مهم کوهستان
گردید پس از چندی در امرتسر آمده یکهزار روپیه [illegible] کرده باز بلاهور
مراجعت نمود در وقت گرفتن ملک [illegible] زمان بگهیل سنگه مرحوم مرکوز خاطر و منقوش باطن بود [illegible]
که بدون [illegible] به مرفتن [illegible] بیکار بدست آید و نیز مالکان بحکمت عملی در دام بلا ماخوذ شوند

و با اعدیرا ازان محال ورم بدون مناسبت شده که بعضی تمامی امورات وجوهات بمجرت

بلالت بمقتضا قنبه اراوست حیان دیوان محکم چند [illegible] از اماکن علاقه خود

را به بهانه وسیستی بها بابات تجویز [illegible] وشرین با اظهار اینکه از رفاقت گرفتگان از خود

گذشتن وزراء مصاحبت صاحب اقبالان به رتبه اعلی رسیدن سنیس خود طلبید مثار الیه

بنا بر سر منزل تحقیق نموده بترک رفاقت فتح سنگه نمود والیه ملاذ مست دیوان سنافت

دیوان به بهانه سنجش او را در خلوت بار داده محبوس نمود علاوه ال پور وغیره مکانات او

متصرف شده مرکار در آمده نیز تسخیر ملک زنگه بهل سنگه مکنون خاطر نمود رام کنور اهلیه

بهل سنگه برابن امر مطلع شده در مکانات خود تهانجات فتح سنگه الیه والیه نشانیده

فرار گرفتی اطلاع غیری خود را نیز برستاج نموده در لودیهانه رسانید کرنیل صاحب بمقتضای

سرداری با طمیان خاطرش پرداخته ظهور این معنی موجب توهمات خاطر سردار بهادر گشته

که لواد دید اینحالت دیگران را هم بخار شقاوت و سرکشی در دماغ خیال خواهد پیچید

اطلاعنامه بحضور کرنیل صاحب بهادر نوشت و عبدالله خان وکیل را طلب داشت

و استمزاج صاحبان عالیشان که بربنیان فساد است با صلح از وکیل نمود دکیل زبان

با ظهار این معنی برگشاد که مزاج صاحبان عالیشان اصلاً متحمل فساد نیست مگر دو سه

جلو بندی وکلا نور که روبروی متکلف صاحب بهادر از رام کنور گرفته بخشش کرده بود با

آن چوده سنگه کلسیه را بر انگارند که دست تعرض از امکان مذکور بردارد و متعرض او

نگردد به نوعی قسم فتنه و فساد نخواهد شد چون عرایض چوده سنگه کلسیه رسیده بود

بگلسیه

در امکان

از مکانات پیش سرکار با اضافه اخراجات انگریزی بهادر چیره دستی و تعدی بالکل تقدیم میکنانند
در میان بهادر بطرف نشسته فرصت که عروسی و لیل او شان میگذرانید
بزور زبردستی است میگذارند وکیل سرداری خالصه عرضه گردید چون فکر طلبیدن
رام کنور از پس مرکوز خاطر بود فتح سنگه اهلوالیه را پیش خود طلبیده ذوقیات منطاعه کرد
به هر نوعی که دست دهد و به هر حیله که میسر آید او را و بده سنگه را طلبیدن است سردار فتح سنگه
اهلوالیه به دریافت حرف مدعا دستخود کرده وکیلان سرکار را همراه خود برد از دوابه معتمد خود
همراه داده پیش رام کنور فرستاد رام کنور که از کیاستی خود نیکی بی داشت بنج امان
خود قبول کرد سردار فتح سنگه خود نزدیک جالندر رفته و با بده سنگه ملاقی گشته دوستی
اختیار رفاقت سردار رنجیت سنگه بهادر مبالغه تمام نمود بده سنگه نظر باقتضای زمانه
آن را بی کرده سردار فتح سنگه بر حقیقت حال مطلع و آگاه گردید که بتدریج و تدبیر انجام
اینکار صورت پذیر خواهد شد سردار بهادر بمقتضای فراست جبلی و کیاست ذاتی
انصرام اینکار را موقوف بر وقت داشته چند ماه یعنی تا ماه آخر برسات بعیش و نشاط
عشرت و انبساط در لاهور بسر برد
چون برفت و روبی خس و خاشاک از فتنه و فساد این ملک ما بین ستلج و اتک که از خلاصه
مقاصد خاطر خطیر و حسن سرانجام و صورت استمالی پذیرفتن آن برحسب تمنای دل دلپذیر
یافت در عرصه خبر شورش فتنه انگیزی شهامت سنگه اهلو خسروپور در دل سنگه متوفی رسید سردار بهادر
بمقتضای آئین سرداری و قوانین بردباری نخستین مراسلات نصایح سمات فرستاد

که اگر از مرغوب بخت و مدد طالع سخن نصیحت گوش کرده باشند با طاعت [illegible] سهم دادی

تن در داده بهتر روش شایسته مصلحت است وگرنه [illegible] عمل خود [illegible] وقوع

[illegible] خواهند نمود او باد متمردی [illegible] اقتضای بی تمیزی و کم حوصلگی گوش هوش آگنده

پنبه غفلت دیگر داشت سخنان مواعظ را افسانه انگاشته از باده خودکامی سررشته هوشمندی

گسیخت و از نامساعدت ایام قدم در جاده صواب نگذاشت از آنجا بقول بزرگی شیخ سعدی

خلاف رای سلطان رای جستن / بخون خویش باید دست شستن سردار بهادر

جهت [illegible] نعمای نا پروده بود و انتزاع ملکش کوچ نموده وجود سنگه رام گویه را مباشر حفاظت

که لازمه اولیای دولت است تعیین لاهور فرمود چند روز بانتظار رجوع او در رام نگر قیام ورزید که اگر

حالا هم سررشته بی اعتدالی و نافرمانی را از دست داده حلقه اطاعت در گوش کشیده حاضر

گردد قرین صلاح است لیکن آن مخمور باده جهالت و بی شعوری از خباثت طبیعت و قساوت

قلبی حاضر نشد ناچار از آنجا کوچ کرده قلعه [illegible] را که نهال سنگه در آنجا به فراهمی ذخایر مصروف

بوده دم منازعت میزد و کمر بجا صمت می بست محاصره نموده مورچال از چهار طرف استحکام

فرمود اگرچه آن مردود بمقدور خود در جنگ و جدل قصور نکرده اما از باعث [illegible] و اقبال

سرکار تاب مقاومت و مجادلت در خود ندیده باضطراب خاطر داشت [illegible]

مستلزم مال و جان از آن تهلکه جابستان فرستاده اول نهال سنگه برادر او خانه [illegible]

آثار سعادت از ناصیه حال او ظهور داشت مشمول مهربانی گردید روز دوم آن هم معرفت اتک

[illegible] صبح صلاح خانه بشرف ملازمت رسید بتاریخ بیست هفتم اکتوبر سنه ۱۸۰۱ عیسوی در قلعه

[illegible]

شد و خبر گرفتاری [illegible] چون [illegible] بسبب [illegible] دریای خشم و خفگی در جوش آمد و محبوس نمود
در قلعه [illegible] نمود تا [illegible] که قریب [illegible] هزار روپیه ماهیانه است ضبط به
سرکار آمد نانک پوتران از قید کردن او [illegible] کرده [illegible] خود [illegible]
بر خود موذی نشستند تکرور نمود را با کالج شرب آتش ساختند سردار بهادر متحری افزون تر
نموده اثر کرده توقف رسیدن در امرتسر خلاص کرده خواهد شد و نهال سنگه را که
رفته بود با گنبه سنگه جلو واله را قید کرده بجهت انتظام ملک او فوجی بسر کردگی دیوان محکم چند
روانه کرد و کنور کرک سنگه را متعین ساختن والّه فرمود و خود بتاریخ [illegible] ره نوامبر سنه [illegible] جیبو
از انجا کوچیده متصل قلعه سوبها سنگه ڈیره نمود سوبها سنگه بسر بهاگ سنگه برادر شبیر
نزد دیوان اسیر بود چنانچه همگی اثاث البیت او متصرف خود در آورده و تمامی ملک
با گنبه سنگه که قریب دو لکه روپیه محاصل ست عمل خود نموده و ملک آسا سنگه [illegible] سنگه
کلالی را هم ضبط کرده او شان را قید نمود و ملک رلهه که نزد حکما سنگه چیمی بود با او
رعایت فرمود و همدرین احوال بتاریخ نهم نوامبر سردار فتح سنگه اهلو واله و جیبه سنگه فیض الله
پوریه بملازمت رسیدند سردار بهادر یک اسپ و خلعت تواضع بیده سنگه کرد و سردار
فتح سنگه را با حضار صاحب سنگه گجراتیه واله فرستاد که اگر او بحضور آید بقیه عمر محظوظ
از نان نفقه بسر برد جاگیر ده هزار روپیه با و رعایت کرده خواهد شد و دیوان محکم چند
را همه فوج برای تنظیم و تنسیق ملک دامن کوه رجوری و بیمر وغیره تعین فرمود و خود
بیمر و زره بعجلت امرتسر داخل شدند و دو روز اتفاق اقامت افتاد و بیده سنگه معه

چودری قادر بخش و مظفر سنگه ناتک پوتره کعنور اعظم سنگه صاحب اولاد دست

بده سنگه گرفته بدست سردار بهادر سپرد و سردار بهادر که ... دانسته ... که

دانسته این و سواب ... ما ... اصلاً با وی تفاوت نخواهند شد دیگر از

با قرب عمر نیاز آورده داخل لاهور شده بعض متفرقه نقد و روپیه نقد از ضبطی شده که برده

را ملک بدست آمد

اگر تنبیه توبا و تب جماعت مفسدان در وقت اولی ...

خانه ... ذره منهیان و گرفتن اینهمه ملک ازین مرکز لاکن اینهم منظور نیست که هیچ یکی از مظلومان

و ستم رسیدگان این دیار بدر دیگر رفته دادخواه و اعانت طلب گردد و مدعی فساد شود

و تنبیه بر اکثری صادر وارد نیز راه و رسم صاحبان عالیشان انگریز بهادر چنان مسموع گردیده که

از هر کس ملک میگیرند بدون تقصیر نمیگیرند حصه سومی و چهارمی در وجه معاش او میگذارند که

شخصی از مدت العمر ریاست کرده باشد لیکن یک محتاج نان نشود که آه سرد او اثری

دارد و نظر بر این سردار بهادر هم از آه سرد مظلومان اندیشیده فکر خوان کرد چیزی در وجه

معاش مظلومان رعایت کرده شود یا از نان نفقه محتاج نشود چندان لمضرت سیاعی

نیابت بر فته رفته بابرادرانش انتقال کشد چنانچه بطلب مساة رام کنور اهلیه بگمیل سنگه و سلامی

که علاقه عصرست مکرر خاطر بود و صاحب سنگه گجرات واله را الطلب کید میرفت از جمله

صاحب سنگه را هر چند باعتماد قسم و قول می طلبیدند نمی آمد و میگفت که با قی ... سر

الحال حرمت چرا برباد کنم آخر حسب الایمای سردار بهادر سردار فتح سنگه الهوالیه ...

آیین سرانجام بنا بر آوردن صاحب سنگه رفته دانی سردار بهادر گفته بود فهم خود کرده او را بهر حیله
بقبضه تصرف آورد [illegible] بیست چهار هزار نفر سپاهی [illegible] سردار بهادر صاحب سنگه ملاقی
شد سردار بهادر یک اسپ و دو شال انعام نموده گفت که چون شما [illegible] گرفتن بودا و لعل سنگه
نبودم مگر شما خود بخود گذاشته رفته الحال جاگیر از من بگیرید و اگر تمام ملک خود گرفتن است
در دوام همراه فوج سالیانه سرکار حاضر باشند این امر بسبب صغر سن از شما متعذر
بصورت اینکه سه هزار سوار بر گشته سوار کل و غیره در جاگیر بیست هزار روپیه
در وجه معاش او داشت خلعت یافته رخصت وطن شد در ایامی که حصار زمین سردار خود
را تاکید تمام و اهمال شد وقت [illegible] سردار معزاله در الغای وعده بالمرام امور مهمات سنگه
ضمیمه الیه بوریه حرفی راند فرمود که بعد از دو ماه من خود با مرت سر خواهم رسید و آن حیله
هم خواهد آمد بصلاح بیگذر دیهات بیره سنگه را گذاشته خواهند شد اگر صلاح باشد تا
آمدن من در امرت سر قیام پذیرد و الا به جانجهه یا دوابه بوده باشد لهذا به مصلحت وقت
بیره سنگه همراه فتح سنگه به دوابه رفت بعد از گرفتن ملک بابه سنگه ملوواله و سنگهان سنگه
شوهر عقب از ان املاک خاطر جمع شده در تسخیر صوبه کشمیر برگو خاطر گذشت بواسطه اینکه اول
استمراج پیاده های که در میان راه اند نموده آید که کدام از ایشان برفاقت میدهد و کدام کس
مناقض می شود و حقیقت راه دریافت گردد و از این محکم چند که بطرف رجوری و بیمبر
فرموده و از ان چون نزدیک رجوری رسید راجه سلطان خان بیمبر واله که از نوابعین کشمیر
است دم استقلال زد و کتل ها و دشوار عبور و معابرات کوه مسدود کرده فوج حاکم کشمیر

بکمک خود طلبیده خود بر قلعه کوه جا گرفته چند روز گفته و [illegible] و کوشش و آخر جمعیت ایشان
چیز فی ما عدد بیرون [illegible] بیگونه جمعیت [illegible]
با [illegible] سردار [illegible] بهجت [illegible] ثناخوان شد الحال خلاصه خاطر همه جهت بر
ازدهستگی فوج و [illegible] از حرب و ضرب و افزایش خزانه و جمعیت شایان و استحکام
قلعجات و افزونی اسباب و آلات ریاست مصروف و جان است وکیل حضرت
شاه شجاع رسیده ظاهر نمود که نواب مظفر خان با شما اقرار دادن قلعه ملتان کرده بود
چون پادشاه درانی شنیدند منکر شد سردار بهادر جواب مسطور نوشته فرستاد که
قلعه را نگذارد و الا دلیر دولت سرکار هم در آن قطع میرسد خود را نگذارند قضب این چنان و
بهم رسیده است که آن وقت ضامن دهانیدن آن مکان از مظفر خان شده بودند با قدری فوج
سرافراز مذکور فرستاده به پادشاه تسلی نامه نوشت که اگر در عرصه آن سفاک بیسا
قلعه را سپرد بهتر است و الا من خود در آنجا رسیده قلعه ملتان را گرفته خواهم داد حالا
اراده دو طرف مرکوز خاطر است مشهور السنه عوام است یکی تسخیر کشمیر و دوم گرفتن ملتان
که دوم البته با وجود اختیار ممکن و الا مشغول دو ماه از آنجا لیکن بمقصود باز آمدند فی الجمله از
تفتیح آن قلعه حصول خراج ملک شده و شکارپور و البته بکر و بهاولپور و غیره متصور است
بعد عرصه یکصد و ماده هر چه ازین هر دو سمت بظهور آید همان اعتبار را شاید و در قلعه گوبند گره
که در امرتسر نو احداث شده است فراهمی سرسات و سامان از همه جهت بوده است
نظر بر متانت آنجا که سه حاطه دیوار های خام و چهار مین خندق و متین و معرض است

ار بگلم زنم

بهایت پنجه هزار و خزانه ... سر ریج سه نقطه امر و حکام و دیگر حقایق ریاست در اینجا
است ... حاصل ... ملک به صلابت تخم ... سنه ۱۸۱۰ یکهزار
هشتصد و ده عیسوی مطابق بیست مقیم ذی‌قعده سنه ۱۲۲۵ ماجرای اینجا است

چون سردار رنجیت سنگه بهادر از فتح دسکه و خارج
کردن نندیان انشو و گرفتن ملک ... سنگه ... والیه اطمینانت حاصل کرد دید و ما دبعیش و
نشاط بلند ... دیگر را رسید خبر رسید که زمینداران کشل ... گر دلیگاه ... قلعه ... مکانات
که ما وای قلعه بود دارند سر با طاعت فرو نمی آرند بلکه گاه گاه دست بردی مولیشی و پابند
عمله سرکار و مصافات ... داد خان و غیره ... نزاد میگیرند مدارک اینطایفه در نوع خاطر
گشت از لاهور ... سر آمده قریب بیست روز مانده ندر و نیاز بر مسند ... گذرانیدند و دعای ... از
اکالیان که مجاور این دربار اند گرفته بتاریخ چهارم فروری سنه ۱۸۱۱ء از امرتسر کوچیده بموضع
... متصل قلعه ... غیره فرود آمدند سردار فتح سنگه الهوواله و جوده سنگه رام گرهیه
و ... اکبر و ندهان ... سنگه کنیه و دیوان سنگه و غیره با فوج خودها حاضر آمدند و در عرصه شش
روز قلعه ... دیگر ... و مکانات بجنگ مفتوح و قلعه ... که صعب‌تر بود بران مورچال فوج
قایم کرده خود به لاهور نهضت کرد تا سواد رام نگر رسیده بود که درین اثنای جیون سنگه
را اجل ... که در نصف شب بحضور رسیده عرض نمود که محمود شاه و فتح خان ...
... ده ... گذر ... باغ عبور دریای اتک گردیده اراده عمارت ... شجاع

در رفتن کشمیر ازین مقدمه منظور نظر ... سردار بهادر ... استماع این خبر ... [illegible]

از آنجا ... [illegible]

تا حینیکه ... بهادر جالی تازه لقب یافته بر تخت کابل ... خود

آمده آباد شده ... بهادر ... را نزد محمود شاه فرستاد که آمدن ایشان درین وقت

از چه راه است حضرت محمود شاه فتح خان را گفته فرستادند که ما برای مهم کشمیر

و اتک ملک خود آمده ایم نه مداعیه گرفتن ملک شما و اگر شما اخواه مخواه جنگ درکار

است ما هم سپاهی ایم باسم الله بکشمیر رفته جنگ خواهیم کرد همچنان ازین امر فارغ شده ایم

... نظر خان وکیل پادشاه نزد سردار بهادر آمده دو اسپ عمده تواضع کرد و همان پیغام

رسانید سردار بهادر با خود اندیشید که مشخصیه از روی صلح درآمد با وی جنگ مناسب نیست

... دوستی و اخلاص خوشنود گشته از طرف خود حکیم عزیزالدین را ... فیل و خلعت پیشکش بهادر

پادشاه فرستاد و میرزا جعفر وکیل پادشاه باز بخدمت سردار بهادر آمده غرضیکه از طرفین

سخنان دوستی و درستی قرار یافت که شما بحد خود و ما بملک خود قایم باشیم و هرگاه

احتیاج افتد مددگاری خاطر خواه کنند بعد مرخص شدن وکلای شاه محمود حضرت شاه زمان

حسب الطلب سردار رنجیت سنگه بهادر از ضلع ملتان در راول پندی آمدند و فیمابین سردار

بهادر و زمان شاه ملاقات هر دو معانقه و مصافحه کرده بر مسند نشستند بعد استفسار ...

زمان شاه گفت که از مدت دو سال بجانب شما آمده ام و شما با مخالفان ... دستی کردند

لازم نبود سردار بهادر پاسخ داد که من بجهت تدارک و تلافی آمده بودند لیکن چون ...

او با جنابعالی

او با عزّ و اقبال ... [illegible] ... بموجب این معنی ... از چه ... دیگر
از ایشان ... داشتیم ... [illegible] ... با شما است ... حضرت که
و صد اطراف ... [illegible] ... حاصل ... سال ... طرف من در
خرچ ... باشند تا درستی امور سلطنت بحضرت شاه شجاع ... شاه زمان
بیست هزار روپیه نقد از سرکار من داده یا ... گرفته باشند خواه آن پرگنه را در تصرف خود دارند
... کردند کاغذ نواب ... گذرانید ... سردار بهادر بلاهور آمده بعیش و عشرت مشغول
گردید درین ایام محمد عوض بیگ وکیل گورنر صاحب بهادر بلاهور رسیده ... اسپ و
شیام سنگه ... و ... از طرف سردار بهادر از باغ ... استقبال کرده بردند
پانصد و بیست و پنج روپیه از سرکار بطریق ضیافت رفت بتاریخ غره اپریل سردار بهادر محفل تکلف
آراسته محمد عوض بیگ را بملازمت طلبید وکیل مذکور پنج روپیه نذر گذرانیده ملازمت کرد و حسب
الایمای سردار بهادر بر کرسی نشست و خریطه گورنر صاحب که مضمون بر کمال ربط و
اخلاص بود حواله کرد و سردار بهادر استفسار حالات خیریت وکیل و موکل مضمون مراسله
استماع کرد و الی ... اوقات وکیل را در صحبت خود ... بالتفاق او رقص دید و نغمه شنید
بتاریخ چهارم اپریل ۱۸۳۱ عیسوی محمد عوض بیگ را رخصت فرستاده گورنر صاحب بهادر
داد و سردار بهادر چند صد روپیه ... اسپان ... آمده ... سجدات
شکرانه ... سخن خود بجا آورده ... روپیه ... وا کال ... کرد در روز
آفتاب در برج حمل ... و دوازدهم اپریل ۱۸۳۱ عیسوی ... فیل و

در [illegible] دیگر بالای ولنشهو دارند و ده جوزی کنگان [illegible]

[illegible] روپیه نقد و پوشاک [illegible]

عزم رفتن کوهستان [illegible] حصول معامله الطرف مرکوز بود چون موسم

گذشته بود صاحبان کمپنی از الطرف صلاح ندادند چنانچه بهوا میند اسپ گورنر

ثبت و دیسا سنگه مجیتهیه را با پنجهزار سوار و پیاده متعین کوهستان ساخت و حکیم

عزیزالدین را برای آوردن سلطان [illegible] له فرستاد و سردار جوده سنگه کلسیه که

از مدت یکماه به امرت سر فرود آمده بود بملازمت رسیده عجز و الحاح نمود که من از

شما هستم بتاریخ پانزدهم اپریل سنه الیه بارسی زر که از [illegible] هفت هزار

روپیه شده بود نشستند دیوان لکهم چند و دیگر اهلکاران نذر مبارکباد جلوس کرسی ها

گذرانیدند و همان روز مرزا جعفر بیگ وکیل محمود شاه که از مقام اتک روانه شده

بود بملازمت سردار بهادر رسیده اسپ عمده و سوغات ولایتی بگذرانید و

مراسله پادشاه و تعلیقه شان نیز داد مضمون آنها بر کمال [illegible] اساس بنیان محبت تعلیقه شان

و اخلاص بود و [illegible] مطالب حواله تقریر مرزا جعفر بیگ نوشته بود چون سردار

بهادر از وی در خلوت پرسید که در افتتاح کشمیر و تدارک پسران شیر محمد خان وزیر او گفت که

اعانت از دوستان در کار است قدری فوج خود بفرستید از [illegible] طرف سردار فتح خان

با دیگر امرا [illegible] مقدمه آسان است والا شما هم مانده خواهند شد سردار بهادر

گفت که ان شاء الله تعالی بر وقت روبکاری بعمل خواهد آمد حکم داد دو صد بست روپیه

بارش [illegible]

بابت ضیافت نمود و تمام [illegible] کاغذ [illegible] فرستاد [illegible] قلعی [illegible] نمود و
گرمی [illegible] لندن [illegible] تمام سماکرا مند [illegible]
گاهی نکاند و بعد از ده روز سردار بهادر ملا [illegible] حکیم عزیز الدین [illegible]
در معامله آنطرف گذرانید فیض طلبیخان پسر [illegible] سلطان خان [illegible] را بحضور خود
ساخت او یک اسپ با زین طلائی و لبسته پنج اشرفی نقد نذر داد و بملازمت مشرف
گشت و دو صد روپیه بطریق ضیافت یاور [illegible] شد راجه سلطان [illegible] آرزو دارد که اگر
ما را مختار عملداری آنطرف نمایند تا کشمیر تحصیل ملک نمایند [illegible] و سر میخواهد که ما را
مختار سازند راجه های آنطرف از بیمی منکر اند [illegible] بواسطه اینکه ما خواهم کرد و تمام [illegible]
خواهد شد و ما را تابعداری حکیم منظور نیست ما نمی رسید از قدیم [illegible] ستم از دست من [illegible]
میگرفته باشند. در تاریخ سیوم ماه [illegible] محمد عوض بیگ گورنر صاحب بهادر [illegible]
اسپ با زین زردوزی و دو شاله و کمخواب [illegible] و بهتان مشروع و [illegible] و گلبدن
و بالا مروارید قیمتی [illegible] دو صد روپیه و [illegible] هفتصد روپیه نقد [illegible] ده مرخص نمود و یکصد روپیه
نقد و [illegible] روپیه [illegible] گلبدن به محمد عظیم [illegible] داده مرخص ساخت
و محمد بخش نام وکیل خود را معه دو اسپ عمده یکی از آنجمله از سرکار شاه شجاع [illegible] آمده
بود با ساز طلائی و دو شاله های بیش تکلف از مروارید و چند طاقه رومال و لونگی وغیره
از نفائس این دیار برای نواب مستطاب گورنر صاحب بهادر و دو صندوق عمده [illegible]
[illegible] تکلف صاحب بهادر از طرف خود همراه محمد عوض وکیل روانه کلکته نمود و [illegible]

عرض نمود که

پیرو والی ملتان بود وغیره [illegible] دو لکهه روپیه از سکهان [illegible] نانکشاهی گرفته بود
به بهاوجو [illegible] کرد دوازده و نیم لک روپیه از [illegible] سکه [illegible] دو حصه
برای خود گرفت و یک حصه [illegible] سنگ تقسیم [illegible] و خندق قلعه لاهور و مرمت شهرپناه
از سر نو کنانیده و به استحکام قلعجات و فراهمی سربابت تاکید اگرچه سلسله حالات تا [illegible]
جاری لیکن بتاریخ لغایت حال تحریر آخر ماه جیت سنه ۱۸۱۱ عیسوی یعنی یکهزار هشتصد یازده همین
قدر وقایع گذشته اکتفا کرده هر کسی را که اشتیاق دل به دریافت ماهیت ملک‌گیری
و ظفریابی مهاراجه صاحب رنجیت سنگه باشد تلاش کرده بیش ازین تحریر نماید فقط

تمت تمام کار من نظام شد

الحمد لله والمنت که این نسخه تواریخ سکهان متضمن احوال ایشان من ابتدای بابا
نانک شاه تا لغایت مهاراجه رنجیت سنگه بهادر والی لاهور من تصنیف لاله خوشوقت
رای کایت متوطن جواله پور که از جانب صاحبان انگریز بهادر باخبارنویسی و وقایع
نگاری و حاضرباشی ڈیوڑهی مهاراجه صاحب سنگهه صاحب رنجیت سنگه بهادر ممتاز بودند
بقید قلم آورده است و [illegible] بندرس و رفته‌ها [illegible] تری [illegible] سیوتی تا [illegible]
قصبه [illegible] برای یادگار و شوق و تقاضای طبع [illegible] خود از کتاب لاله [illegible]
گتری [illegible] متوطن قصبه [illegible] نقل نموده و به دستخط ناقص خود برای خواندن [illegible]
بانگهی رام و دولت رام [illegible] تحریر [illegible] چنانچه واقع [illegible] دوم بدی [illegible] روز
[illegible] شنبه سمت ۱۹۱۱ یکهزار نهصد یازده بکرماجیت بمقام قلعه موضع [illegible] زنانه

سرکار [illegible] حضرت خلافت پناه برهان بهادر انگریز صاحب [illegible] دوال
که [illegible] در صورت [illegible] اتفاق بود [illegible] فارسی [illegible] داخت [illegible]
انجام یافت نوشته شد نسخه [illegible] نویسنده را نیست فردا امید

من نوشتم صرف کردم روزگار من نمانم این بماند یادگار هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم خدایا بیامرز — [illegible] مصنف نویسنده خواننده را

الهی بر آنکس که این خط نوشت
گناهش عفو کن عطا کن بهشت

ا

حکایت اینکه بکی فتح ظفرنامه سری گلمه وک پادشاهی دشمنلیکی گورو گوبند سنگهجی

اونگ ست [illegible] شاد

کمال کرامات قایم کریم — رضا بخش رازق قهار و رحیم — امان بخش بخشنده و دستگیر
رضا بخش روزی ده و دلپذیر — شهنشاه خوبی ده و رهنمون — که بیگون بیچون چون لی نمون
نه سازونه بارونه فوج فرش — خداوند بخشنده و عیش عرش — جهان پاک زیر [illegible] ظاهر ظهور
عطا می دهد همچون حاضر حضور — عطا بخشد و پاک پروردگار — [illegible] ی ده و هر دیار
که صاحب [illegible] اعظم [illegible] یم — که حسن الجمال است رازق رحیم — که صاحب شعور است عاجز نواز
غریب البرست و غنیم [illegible] گذار — شریعت پرست و فضیلت مآب — حقیقت شناس و نبی الکتاب
که دانش [illegible] شعور — حقیقت شناس ست ظاهر ظهور — شناسنده علم عالم خدای
گشاینده کار عالم گشای — گذارنده کار عالم کبیر — شناسنده علم عالم امیر
مرا اعتباری درین قسمت — که ایزد گواه است یزدان یکیست

نه قدری مرا اعتباری بود   که بخشی و دیوان به کذب گوست   کسی قول قران کند اعتبار

جهان [illegible] خر شود مرد خوار   هما با کسی سایه آید به زیر   [illegible]

[illegible]   نگیرد نتیر و نیشش آموزدر   [illegible] مصحف چه [illegible] این بودم

نه موج ازین زیر سستم افکنم   گذشته چه کار کند حیل تر   که وه بلهه برآید بر و لی جمر

که ایشان شکن لی و رنگ آمدند   میان تیغ و تیر و تفنگ آمدند   به ناچارگی در میان آمدم

به تدبیر تیر و تفنگ آمدم   چو کار [illegible] بلت در گذشت   حلال است بردن به شمشیر دست

چه قسم قران من کنم اعتبار   دگر [illegible] روی ازین ره چه کار   ندانم که این مرد روباه پیچ

اگر هیچ ازین ره نیارد به پیچ   هر آنکس که قول قران آید پیش   نه زو بستن و کشتن دباید سر

به رنگ مگس سیاه پوش آمدند   به یکبارگی در خروش آمدند   هر آنکس ز دیوار آمد برون

بخوردن یکی تیر شد غرق خون   که بیرون برآمد کسی ز دیوار   نخوردند تیر و نه گشتند خوار

چو دیدند [illegible] برسیاید بجنگ   چشیدن یکی تیر تن بیدرنگ   هم آخر گریزد بجای مصاف

بسی جوان [illegible] گرد [illegible]   که افغان دیگر بیاید بجنگ   چو سیل دوان همچو تیر از تفنگ

بسی حمله کرده بمردی نشست   هم از هوشیگی همچو دیوانگی   بسی حمله کرده بسی زخم خورد

دو کس را بجان گشت جان هم سپرد   که آن خواجه مردود سایه دلو   [illegible]

دریغ اگر روی او دیده   به یک تیر لاچار بخشید [illegible]   هم آخر [illegible] ز زخم تیر و تفنگ

درین موی بسی گشته شد بیدرنگ   بسی بان بارید تیر و تفنگ   زمین گشت همچون گل لاله رنگ

به میدان پر از گوی چوگان شده   سر و پای انبوه چندان شده   ز بلکار تیر و تنگ کمان

١٠/١١

برانگیزی [illegible] ی سوار جهان
سرافراز چه مردی کند کارزار
سرشت [illegible] برای [illegible] چه [illegible]
نه پیچید سوئی نه رنجه [illegible]
که دولت پرست است ایمان قلیل
هر آنکس که ایمان پرستی کند
چه قسم قرآن است یزدان [illegible]
اگرچه مرا اعتبار آمده است
که قول خدا است و قسم من
شما را چو فرض است کار [illegible]
بباید که کا[illegible]ین براحت رسان
که قاضی مرا گفته بیرون [illegible]
به نزد [illegible] ارسال [illegible]
نه ذره درین راه [illegible] هزار
بروی شما [illegible] کنیم
شهنشاه و راننده چاکریم
حضورت بیائیم همه جان تن

دگر شوشتری کی بر کینه گوش
که بر جهل تن [illegible] شمار
هر آنکس که قول قرآن آیدش
که بیرون خود آرد [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
نه پیمان [illegible]
چو قسم قرآن صد هزار اختیار
که [illegible] شوا آمده است
اگر حضرت خود فرستاده شود
بموجب نوشته شما رکنی
سمون مرد باید شود سخن ور
اگر راستی خود بیاری قدم
که شریف در قصبه کا نگر کنند
همه قوم بیزار از حلم مرا است
یکی اسب شایسته یک هزار
اگر حکم آید بجان حاضرم
اگر تو به یزدان پرستی کنی

ز مردانه مردان مردان [illegible] شور
چراغ جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرو سمان [illegible]
نه صاحت شناسی [illegible]
نه این مرد را ذره اعتبار نیست
مرا قدری نباید ازو اعتبار
که فرض است بر سر [illegible]
بجان و دل کار روا [illegible] شود
نوشته رسید و بگفته زبان
نه شکلم دگر [illegible]
تا اگر [illegible] قول قرآن
وزان پس ملاقات باهم شود
بیا تا به من خود زبانی کنیم
بیا تا بگیری بمن این دیار
اگرچه بیاید بفرمان [illegible]
بکار مرا این نه سستی کنی

بیا تا که یزدان شناسی کنی　به گفته کسی کس خراش آگنی　تو مسند نشین سرور کائنات

که عجب است انصاف این حسن صفات　که عجب است انصاف و دین پروری　که حیف است صد حیف این سروری

که عجب است عجب است فتوی شما　بجز راستی گفتن [illegible] زیان　مزن تیغ [illegible] خون کس بی دریغ

ترا نیز خون است بر چرخ تیغ　تو غافل مشو مرد یزدان هراس　که اوی بی نیاز است اوی بی سپاس

کسانی محاباست شاهان شاه　زمین و زمان سچه پادشاه　خداوند او هست زمین و زمان

که نیست [illegible] قسم کون و مکان　[illegible] هم ذلیل [illegible] تن　که عاجز نواز است غافل شکن

که او را چو اسم است عاجز نواز　که بی منت است اوی بی نیاز　که اوی بیگون است اوی بی چگون

[illegible] است اوره نمون　که بر سر ترا فرض قسم قرآن　بگفته شما کار خوبی رسان

بباید تو [illegible] پرستی کنی　به کاری شما چیره دستی کنی　چه شد که چون بچگان کشته چار

که باقی بماندست پیچیده مار　چه مردی که اخگر خموشان کنی　که آتش دمان را بدوران کنی

چه خوش گفت فردوسی خوش زبان　شتابی بود کار آهرمنان　که ما بارگه حضرت آیی شما

از آن روز باشید شاهد گواه　وگرنه تو این هم فرامش کند　ترا هم فراموش یزدان کند

اگر کار این بر تو بستی کمر　خداوند باشد ترا بهره ور　که این کار نیک است دین پرور

چو یزدان شناسی بجان برتر است　ترا من ندانم که یزدان شناس　برآمد ز تو کارها پر هراس

شناسد همی تو نه یزدان کریم　نخواهد همی تو به دولت عظیم　اگر صد [illegible] را بخوردی قسم

مرا اعتباری نه این ذره دم　حضورم نیایم نه زین ره شوم　اگر شه بخواهد من آنجا روم

خوشا شاه شاهان اورنگ زیب　که چالاک دست است چابک رکیب　چه حسن الجمال است روشن ضمیر

خداوند ملک

خداوند ملک است و صاحب امیر به ترتیب و [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] حسن جمال خداوند بخشنده ملک و مال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که او هست بر [illegible] به بین [illegible]
[illegible] به بین قدرت [illegible] یزدان پاک [illegible]
[illegible] مهربان است و [illegible] که بخشندگی [illegible] رهنمای [illegible]
زبان را به صفت [illegible] خصم را چو [illegible] پشیمان برون [illegible]
هرآنکس که رو راست بازی کند [illegible] کسی خدمت آید [illegible]
خداوند بخشید بروی امان چه دشمن گران حیله سازی کند اگر رهنما بروی راضی شود
اگر هر یک آید ده و [illegible] نگهبان او را شود کردگار ترا گر نظر هست [illegible]
که ما را [illegible] هست یزدان شکر نه او را غرور است بر ملک و مال و ما را پناه است یزدان [illegible]
تو غافل مشو این سپنجی سرای که عالم بگذرد و سر جا بجای به بین [illegible] زبان
که بگذشت بر هر یکی [illegible] تو گر زیر عاجز [illegible] مکن [illegible] را به تیشه تراشی مکن
حق یار باشد چه دشمن کند اگر [illegible] الصدق کند خصم و دشمنی گر هزار آورد
نه یک موی او [illegible] آورد انگنجو ایشمو اردیو ارگیه
اگادمه ابادمو ایهرمو الیگیه اراگو اردیو ارگیمو ارنگ اجنمو ابرنو ایهوتو ایهرگ
اجسیده ایهیدو اکرمو اکام الهیده ایهیدو ایهرمو ایهام ارگیمو ایهیگیمو الیگیمو ایهرگ

خداوند بخشنده ننگ ننگ
نشسته بوده نزد او نهیب
به بزمش اندر از بهر او از شیر مست
جدا بد جدا گر ... بزرگان نامور
شنید آن چو دانای روشن نهاد
که نیروان شناس ست از راد
اگر شه بگوید بگویم جواب
چو رب جهان کامگاری دهد
یکی را دهد پیل ده هزار مست
ز زر ساخته زین چون نوبهار
جو او ... چو نگ یک نخود نیم
دگر نیم نخودش بستد ازان
دفن کرد هر دو زمین اندران
پدید آمده سبزه نوبهار
برنزید ده ثبت باشش ازو
گزیده دانه شد دانهای انبار
بگیرد ازو اسب بانصد هزار

که او ز اسپی ... ببر چی
که جایک که ... گستاخ و
به پرسید دانای روشن لب
به تمکین پاسخ علم برگشاد
را ... ـیب این گفتنی است
نمایم ز دنبال این با صواب
که این را بعقل آزمایی کنیم
همه مست مستی دگر گریست
سوم را دهد اشتر صد هزار
ازان مرد آزاد عاقل عظیم
همین خواست کو تخم ریزی کند
نظر کرد بر شکر صاحب گران
برنزید ده سال تخم گران
بسی گشته خروار دانه ازو
خرید از ان نقد ده هزار پیل
همه زین زری همه نقره دار

حکایت شنیدم ...
که روزی ...
[illegible]
ازین اندرون با دشاه سرا
بگفتند خوش وین دانای ...
سخن گفتن ... جان ... گفتنی است
هر آنکس که نیروان یاری دهد
وز ان پس بکار آزمایی کنیم
دگر را دهد اسب با نصد هزار
پنجره با روی همه زر نگار
بیاورد پر عقل دانه گران
خرد آزمایش بر ریزی کند
چو شد ماه گشته ... دفن دار
به پرورد ... برید ازان
چنان ... شد دولت ...
چو کوه ... همچو دریای نیل
خریدند سه صد هزار اشتر

با همه از بهار و

[illegible] روبه نقره [illegible]   وزیر [illegible] شهر اعظم است   که نام از ان [illegible] آمد است

[illegible] ولایت زنگی [illegible]   چو در دوستان [illegible] دشمن فکن   بگفتا [illegible] ده دو برین [illegible] سال

بسی هست زر [illegible]   چو بشنید [illegible]   [illegible] اندیشه [illegible]

بفرمود پیشین کاغذ بیار   که بخشیده‌ام من [illegible]   دبیر [illegible] زبان قلم برگرفت

جواب سخن را قلم برگرفت   بگفتا چه بخشیده‌ای شان هزار   به کاغذ به بین تا زبان [illegible]

به کاغذ به بین تا بگوید زبان   به بخشیده [illegible]   چو بشنید سخن از [illegible]

فرشته صفت چون ملایک مکان   بیاری مرا پیش [illegible]   چراغ جهان آفتاب زمین

بگوید که مردند بعضی بهم   که ما هر یک پیل بخشیده‌ام   دگر را به پرسید [illegible]

که بعضی بخشید بعضی بمرد   سه هم را به پرسید اشتران شما   کجا تو بخشیدای جان ما

بگفتا که بعضی   به بخشش اندرون بی‌شمار آمدند   چو او را به پرسید کای نیک‌بخت

سزاوار دیهیم شایان تخت   که تا [illegible] تومار را فهیم   یکی دانه [illegible] گر نخود [illegible]

[illegible] گر شنود تا [illegible] پیش   همه فیل اسب و از و اشتر پیش   نظر کرد بر فیل ده هزار است

پر از [illegible] زر و به نقره بست   همان اسب ده صد هزار آورید   همان زر زرین بی‌شمار آورید

همه جول خفتان ببر گستوان   بسی تیر و شمشیر قیمت گران   بسی اشتر بغداد زربفت بار

زر و جامه [illegible] بی‌شمار   که ده فیل ده بدرم دینار زر   [illegible]

که یک [illegible] شهر [illegible] شد   که [illegible] پیش شهر او نام شد   که نیمی نخود را و گر شهر بست

که تا [illegible] از و شهر دهلی [illegible]   خوش آمد به تدبیر [illegible]   خطابش ببرد داد و [illegible]

تمام شد
یعنی تمام

[illegible] هر وش شاهنشهی   با چهار تخت بست [illegible]   [illegible]
[illegible] عقل [illegible]   شه [illegible] بصیقل آلوده [illegible]   [illegible]
همه [illegible]   ز دولت [illegible]   [illegible]
که [illegible] پیشوری [illegible]   [illegible] گرو گشته [illegible]   خلاف [illegible] بخشید [illegible]
شه [illegible] پیران دگر شاه آزاد مرد   نه دلش پرست و نه آزاد مرد   که او را پر و زر سنگها [illegible]
کلید کهن گنج را برگشاد   [illegible] خود آزاد گشت   بپوشید و نقش بر آن [illegible] بنشست
بده [illegible] اقبال ساغر [illegible]   که [illegible] بکار است در وقت جنگ   ببن ده که وقت آزمایی کنم
[illegible] ستودش کار روایی کنم   خداوند دانش ده و داوگر
رضا بخش روزی ده و [illegible]   امان بخش بخشنده و دستگیر   [illegible]
حکایت شنیدم که یکی نیک مرد   که از دور دشمن برآورد گرد   شاه چین [illegible]
غریب [illegible]   ز رزم و به بزم و [illegible]   که بسیار تیغ [illegible]
نه اله پیاله [illegible] بزم   تو گفتی نه دیگر [illegible] بزم   ز تیر و تفنگ [illegible] همچنان [illegible]
تو گویی که در شکم اندوخته شد   چو باشد گرانش متاعش عظیم   نه ملکش [illegible]
از و پادشاهی با خبر شده است   نشستند وزیران از پیش [illegible]   ز ابلیس گرا پادشاهی [illegible]
گر [illegible] تاج اقبال بر سر نهیم   [illegible] مرد از خانه بیرون کند   گر ان بخت اقبال بر سر نهد
[illegible] اندر آمد گشاده دو چشم   بگفتا سخن شاه [illegible]   نه پا و نه دست و نه چشم و زبان
نه [illegible] و نه همت نه هیبت بسان   نه هول و نه همت نه حیله نه [illegible]   نه بینی نه بینایی [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] بخورند [illegible]
[illegible]
[illegible] می تو گویی [illegible] شعر
که این هست عیب و تا گویی هنر
نه انگشت بر حرف و [illegible]
نویسنده را جای حرف و [illegible]
فراموشگی چون نگاری کین
نه بیند دگر زان به چشم خودش
نگاه [illegible]
قدم [illegible]
نه [illegible]
به بدکار کس [illegible] باید
بخورش حرام و کش [illegible]
دگر زن نه خود دست [illegible]
که ذات [illegible] برآور دگر گرد
نه [illegible] اسپ را وقت کار

[illegible] در [illegible]
[illegible] گرفت
برآورد [illegible] برگ [illegible]
کسی [illegible] شود کار [illegible]
که این [illegible] شاهان [illegible]
نه آرام دشمن [illegible]
سخن را به کجایی صرف [illegible]
به مصلحت کس [illegible] دیگر
نه بدکار کس کرد نظر بد [illegible]
نظر را به بدکار دیگر نسبت
نه در جنگ [illegible] برار
به ناکس دعای نگوید سخن
نه او پای لنگست گوئی بجای
نخود [illegible] خوانند نه گیرند مال
رعیت خلاصه نه بر تا خص
نه جای [illegible] وقت جنگ
نه جانش عدو را [illegible] دیار

عجب باید [illegible]
جواب [illegible] برفت
که امی [illegible] هشیار [illegible] و سفر
و [illegible] ست [illegible] جهان
نه در جنگ [illegible] و نه [illegible] داد
جواب گدا را عدو را [illegible]
نه استاد را داد [illegible] سخن
بهشت نام او چون تو گویی هنر
نظر کرد کس بر نه حرف حرام
شناسی تو تحقیق او کور [illegible]
نه در کار دزدی نه دل [illegible]
بخوارش خراشی نگوئی سخن
به دزدی متاع را نه آلوده دست
نه رعیت خراشی نه عاجز زوال
به خود دست [illegible] نه [illegible] کرد
به یارش ده تیغ [illegible]
که بیدست او هست گو [illegible]

تو دلی ورنه [illegible] کرد / ندیدست کسی [illegible] سخن [illegible] / که [illegible] زبان [illegible]
شنیدان [illegible] بیش هوش / زدست [illegible] همه [illegible] / که [illegible] حکایت [illegible]
درون خود شناسی [illegible] / کسی کار [illegible] / که او [illegible] و جنگ
ز [illegible] گهر هست [illegible] / که همت [illegible] را ورزد [illegible] / [illegible] آمد همه وقت جنگ
که [illegible] کند پای [illegible] تیر و تفنگ / که در کار انصاف او [illegible] / که در [illegible] او عاجز است
[illegible] کند وقت در کارزار / [illegible] دشمنان هوشیار / هر آنکس [illegible] عاجز بود
بکاری که بر آن رزم سازی کند / کسی که این کار آید پسند / وزان شاه باشد جهان ارجمند
شنید این سخن دو [illegible] دانا وزیر / که عاقل شناسد [illegible] / کسی را شناسد بعقل [illegible]
[illegible] او را بده تاج و تخت و [illegible] / به بخشید او را [illegible] تاج / که او را شناسی رعیت نواز
به [illegible] در آمد به پسران چهار / کسی گوی گیرد [illegible] وقت کار / [illegible]
بکار جهان کامگاری [illegible] / بده ساقیا ساغر [illegible] / [illegible]
بده ساقیا ساغر [illegible] / کند پیر صد ساله را نوجوان
که روزی [illegible] ارق رحیم / [illegible] ده و ره نمای [illegible] / [illegible] افزای دانش [illegible] داد گر
رضا بخش [illegible] ده و [illegible] / حکایت شنیدم [illegible] / [illegible] شاد قد [illegible] روی [illegible]
که او را [illegible] او [illegible] / به شیرین زبان هم چو اخلاص [illegible] / که آمد [illegible]
[illegible] برکمان همچو تیر و تفنگ / [illegible] که او را [illegible] / کسی این [illegible] آمد او را [illegible]
[illegible] سخن دختری نیک تر / کسی تو پسند آید او را بکن / [illegible] بر کاخ او [illegible]

سازد

بحو ما بی

... آفتاب ... [illegible] | و ... را دین ... | بجواب ... سخن را بد

... راجها ... | که وقت ترددِ ... | ... تو ... این زمان

... پس ... [illegible] | ... بشمار | ... نیامد کسی ...

... راجه ... | ... همه ... | ... جهان ... خواند

جدا بر جدا در مجلس نشاند | ... نیک خوی | ... آمد ازین ... گوی

روان کرد ... پیش | بگویید که این راجه ... دلش | که او نام ...

چو ماهی فلک آفتاب ... | ازین راجها کس ... نظر | وزان پس ازین ...

نظر کرد بر راجها نازنین | ... نیامد کسی دل ... | ... وزان روز ...

که ناظر ... برخاست دروازه | ... شاه ... سپهر | ... برآمد چو ...

دگرگونه بازار آراستند | نظر کن بروی ...

دلبر

کرا تو ... | ... اندر آمد گل انجمن | که زر ... [illegible]

روان گشت ... جهانی شمار | گل ... چون ... نوبهار | ... دید دل راجها بیشمار

بیفتاد زمین چون ... | بزد بانگ بروی که خاتون ... | که این ... راجها ...

ازان ... | چو ماه ... چو روی ... | فرشته صفت او چو ...

... فلک | کرا دولت اقبال یاری دهد | که این ماه ... دهد

... | که روشن ... طبیعت ... | روان کرد بروی ...

که ای شاه شاهان روشن زبان | که عطر زلالای ... | که لایق ...

نگین

[illegible] نان [illegible] با [illegible]
که چون [illegible] دست [illegible] ل
که [illegible] آتش [illegible] کار
بیو سعید [illegible]
به میدان درآمد چو غرنده شیر
[illegible] سعید میدان تیر و تفنگ
چنان [illegible] بار به تیر و [illegible] تنگ
جوی بر کمان هم چو تیر و تفنگ
یکی تیر زد با نوی پاک مرد
که پروانه چون درآمد بجوش
یکی سهر ابهیر دگر جو و دبور
به برخیز شعله بسی چون گهر
چنان تیر زد سر دو ابرو [illegible]
بجوشش اندر [illegible] شد چو از کوه قاف
یکی [illegible] با پلنگ دگر
[illegible] شاه جستی چو مرغ درآ
[illegible] می افتند بر خاست باز

[illegible] ازو [illegible] سو برات
بجوشش آمد [illegible] ازین تا [illegible]
وزان [illegible] دیگر
[illegible] بر آن [illegible]
چو شیر [illegible] دو [illegible]
[illegible] بسی [illegible] کنند کارزار
بسی مردمان مرده شد جای جنگ
بجنبش درآمد چو [illegible]
که گنج سنکه از [illegible] بگیرد
چنان تیغ زد با نوی شیر [illegible]
خرامیده [illegible] نو چو [illegible] خسته [illegible]
سوم راجه لونبدی درآمد دلیر
با فتادام سنکه چو شاخ [illegible]
همان خورد شربت [illegible] با
[illegible] میدان درآمد چو شیر زبر
یکی را نیزه [illegible] دگر
[illegible] آسمان جان پرواز [illegible]

که این [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
بیو سعید میدان چو [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
به بیو سعید خفتان چو [illegible]
که [illegible] شش [illegible]
شهی نام گنج سنکه درآمد به جنگ
یکی گرز از فیل [illegible] بدست
دلیر راجه رن سنکه درآمد برو [illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
چو بر [illegible] شیر
[illegible] راجه [illegible] سنکه درآمد [illegible]
[illegible] پیش آمد قدم
سوم [illegible] شاد [illegible]
[illegible] راجه [illegible]
دگر کس نماند تمنای جنگ

[illegible]

[illegible] و لاور نهنگ | [illegible] چون [illegible] | [illegible]

[illegible] شنیت [illegible] | سپه اورنگ زیب برآمد چو از تنگ | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

قراجاق برجا [illegible] | خطا [illegible] | [illegible] تیغ [illegible]

ز هر سو [illegible] ناوک سپیر | یکی [illegible] آمد که زاغ [illegible] | چو [illegible] شیر همچو پیل [illegible]

کشند [illegible] چو باران میغ | برقص اندر آمد برق [illegible] تیغ | بجوشش اندر آمد دهان [illegible]

چو تیر گذشت [illegible] جای اجل | بر آنکس [illegible] شود تیر شست | [illegible] پیل مردان [illegible]

همان کس [illegible] تیر زد [illegible] | [illegible] دیوی چو کرگ [illegible] | دگر دیو گر گشت آمد به [illegible]

چو شیر عظیم همچو [illegible] | چنان [illegible] همه پیل اندر [illegible] | باقنا و [illegible] چو بیچ [illegible]

دگر [illegible] زو آرز | که آید به جنگ چنین [illegible] | شه چین سر تاج [illegible] بنهاد

[illegible] | [illegible] آمد یکی فوج [illegible] ساز کرد | ز دیگر [illegible] بازی آغاز کرد

که افسوس [illegible] | از این عمر و از این زندگی [illegible] | بروز دگر [illegible] فسکر

سپه اورنگ برآمد چو [illegible] | [illegible] از چو [illegible] | روان [illegible] گوشه تیر و تفنگ

[illegible] | [illegible] | چو لشکر تمامی در آمد به کار

یکی [illegible] | بگوید که ای شاه رستم [illegible] | تو ما را بکن یا بگه [illegible]

[illegible] | [illegible] | بپوشید خفتان چو خورشید [illegible]

بپوشید جوشن [illegible] | بجایش درآمد چو [illegible] عظیم | [illegible] کمان کرد بارش [illegible]

[illegible] آورد سر [illegible]
[illegible] شت [illegible]
[illegible]
[illegible]
شهنشاه رومی سپه [illegible]
[illegible] وخیل گشتگان
وزان هر دو [illegible] گاه شد
[illegible] نور [illegible]
[illegible] خود خفتان [illegible]
[illegible] برآمد شرار
جهان [illegible] آتش [illegible]
که تیغ از میان گشت ترکش خدنگ
چو جشنی [illegible] زرد
جهان گشت چون روشن آفتاب
جهان [illegible] آتش کارزار
[illegible] سینه [illegible]
[illegible] سر [illegible] شیر

جوانان

[illegible] چرخ [illegible] خواست
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماند گشت
دگر [illegible] نیکخوی
دگر [illegible] هر دو جنگ
گرازان [illegible] گاه [illegible] شده
[illegible] سیاه [illegible] ابلق و زرد
[illegible] حدیث
به رقص اندر آمد چو [illegible]
[illegible] عقل را [illegible] هوش
[illegible] گردند صبح [illegible]
جهان [illegible] چون [illegible] دود
به هر جا [illegible] آن جای [illegible]
که [illegible] دو [illegible] هزار آمد بکار
[illegible] عراق را
[illegible] بکار [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] باران روزی
بیفتاد هر دو [illegible]
نه در جنگ [illegible]
[illegible]
به رقص اندر آمد چو [illegible]
به رقص اندر آمد چو طاوس [illegible]
چنان تیر باران [illegible] کارزار
[illegible]
[illegible] جای [illegible]
بیفتاد [illegible]
سپه [illegible] آفتاب
[illegible] تیر و تفنگ
بکار آمد [illegible] هزار
بکار آمده [illegible] چون باد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] سپاه

[illegible] با خدنگ و تیغ [illegible] | نهنگ از [illegible] ناگوی [illegible] | [illegible] ارش [illegible]
[illegible] پولاد [illegible] | نهیب [illegible] پشت پلنگی [illegible] | ببرّاغ جهان [illegible]
[illegible] تاج دیگر برآورد [illegible] | بروز [illegible] | [illegible]
[illegible] شش مرد [illegible] | [illegible] مرد [illegible] | [illegible] آمد بچوگان خدنگ
بجوشن [illegible] آمد چو [illegible] پلنگ | جوانمرد [illegible] سه دو هزار فیل | [illegible] هزار اسب و [illegible]
بیامد [illegible] صد هزار | جوان شیرمردان [illegible] کار | [illegible] رسته چهار و هزار
بشیرافکن و جنگ آموخته کار | کز [illegible] گشته چهار | دگر تیر گشتش [illegible]
سیوم تیر [illegible] ابر [illegible] گنج | که [illegible] به پیچید [illegible] سودای گنج | چهارم [illegible] تیر [illegible]
که [illegible] ناست [illegible] | [illegible] چو [illegible] جوانمرد کی [illegible] نازنین | بخوردند [illegible]
بدانست کاین مردی [illegible] | بیفتاد [illegible] همچنین [illegible] مست | که از رسته بیامد [illegible]
خرامید [illegible] شد پیکر [illegible] | بیک دست برداشت یک پیاله [illegible] | به نزد [illegible] آمد [illegible]
بگوید که ای شاه [illegible] مرد | چرا خفته هستی تو در خون گرد | بگوید که ای بانوی نیکبخت
چو [illegible] بیامد [illegible] سخت | اگر [illegible] هستی بیاریم [illegible] | دگر زنده هستی به نزد [illegible]
از آن [illegible] گفتی [illegible] جوشن [illegible] | بگوید که ای [illegible] | هر آنکس که خواهی [illegible]
که ای [illegible] شیرمرد [illegible] سلام [illegible] | خداوند باشی تو ای کامکار | که ما را بیکبار [illegible]
[illegible] پشت [illegible] | همه [illegible] | بیفتاد [illegible] رسته بیامد [illegible]
[illegible] شاه [illegible] | بهوش اندر آمد دو چشم [illegible] شاد | بگوید کرا جای ما را [illegible] نهاد

[illegible] خواندیم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ل

نوی [illegible] | نوی [illegible] | [illegible] اندرونی دود

کسی خطا بخشش و دانش [illegible] | حکایت شنیدم ز [illegible] | که برتر [illegible] دیگر [illegible]

به خانه بانوی او نوجوان | که گر دار شود [illegible] روان | که [illegible] سر [illegible]

گل لاله را داغ بر دل نشاند | که از صورتش ماه را بیم شد | ز رشک سوخته از [illegible]

بیکار از سوی خانه بیرون رود | هر دو شش زلف منشور [illegible] | گر آیی به دریا [illegible]

[illegible] ماهی شود گل رخش | نجم او فتاده [illegible] | ز [illegible] نام نرگس [illegible]

بر [illegible] یکی راجه نوجوان | که حسن الجمال [illegible] | [illegible] که ای راجه [illegible]

تو ما را [illegible] جای نزدیک تخت | نخستین سر قاضی آور [illegible] | [illegible] پس که این خانه [illegible]

شنید این سخن را دل اندر نهاد | [illegible] دگر [illegible] عورت کشد | به وقتی شوهر را چو [illegible] خفته دید

ببرد تیغ خود دست سر او برید | بریده سر او را روان [illegible] | در آنجا [illegible] نشسته [illegible]

تو گفتی مرا همچنین کرده ام | [illegible] این [illegible] | اگر سر نوجوان [illegible]

بجان [illegible] ز تو عاشق شدم | [illegible] امشب کن آن عهد [illegible] | بغمزه [illegible]

[illegible] دیدم سر راجه نوجوان | بترسید گفتا که ای [illegible] | [illegible] خداوند [illegible]

که ما را چه آری ازین کار پیر | ز تو دوستی من به باز آمدم | ز گروه تو من در نیاز آمدم

[illegible]

دران [illegible]

[illegible] مرا کرد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آمد باز [illegible] [illegible]

از [illegible] چه بد کار کردی [illegible] [illegible]

هر جا که باید چو نقش نشان همان راه گیرند همه مردمان بانجا جهان خلق استاده [illegible]

[illegible] قاضی استاده کرد بدانست همه عورت و مردمان که این را بگشت [illegible]

گرفتند او را ببستند سخت که جای جهانگیر تخت [illegible] بگفتا که این را حواله [illegible]

بدل برچه دار [illegible] بفرمود جلاد را شور بخت که این سر جدا کن [illegible]

چو شمشیر را دید آن نوجوان [illegible] در آمد چو سرو روان بگفتا که من کار بد کرده ام

که کار [illegible] نمود اشارت ز چشم [illegible] که ای بانوی سرور [illegible]

بحکم [illegible] من خطا کرده ام که ما را این به مصلحت کرده ام خلاصم بده عهد کردم قبول

که عهد خدا است قسم رسول گنه بخش تو من خطا کرده ام که جگر جان من غلام توام

بگفتا گر این را به [illegible] [illegible] مرا زنده دست آمدم که او کشته گشته چه این [illegible]

که خون از [illegible] بر سر خود [illegible] چو خوشتر که این را خلاصی دهم و من حضرت کعبه الله روم

بگفت این [illegible] او کرد خلاص بخانه خود آمد جمع کرد خاص ببستند بار و تیاری کند

که [illegible] دریغ از قبایل جدا می شوم اگر زنده باشم به باز آیم

متاع [illegible] روانه سوی کعبه الله [illegible] چه بیرون برآمد [illegible]

بیا دامنه جانه زار [illegible]   برآمد و نیم شب نام آن   به نعمت عظیم [illegible] خوانند
بدان [illegible] عالم زان جای گشت   چه داند کسی حال این سرگذشت   بده ساقیا [illegible]
که در کار است [illegible]   بمن باده کز وی [illegible] دماغ   که روشن طبع چو چراغم
خداوند بخشنده دل کشای   [illegible]

نه فوج و نه فرش و نه فر و نه فو   خداوند بخشنده حاضر حضور   حکایت شنیدم ز دختر [illegible]
که حسن الجمال است روشن ضمیر   و زان پس بسر و شاه رومی کلاه   درخشنده شمس و درخشنده ماه
یکی روز روشن برآمد شکار   [illegible] بهری [illegible]   به بهن اندر آمد به نخجیرگاه
بز و گور آهو پسی شیر شاه   دگر شاه ملک بدر آمد دلیر   چو رخشنده ماه و چو [illegible]
دو شاه در آمد یکی جای سخت   کرا تیغ یاری دهد [illegible] بخت   کرا روز اقبال یاری دهد
کنیزدان کرا کامگاری دهد   بجنبش در آمد دو شاه [illegible]   که یک آهوی یک برآمد دو شیر
بغریدن آمد دو ابر سیاه   سنان بر انداخت [illegible]   چنان تیر باران شیران شده
زمین آسمان برابر گرد شده   چقاچاق برخاست [illegible]   یکی رستخیز از برآمد جهان
چو صور سرافیل دم میزدی   که روز قیامت بهم [illegible]   گریزش در آمد به ترکی سپاه   میزدی
بغالب در آمد [illegible] شاه   که تنها بماند است شاه عرب   بوقت چو شب [illegible] عرب
بوقت [illegible] نماند شود دستگیر   چو دزدی شود وقت [illegible] اسیر   ببستند [illegible] را برد نزد شاه
چو ماه افکن و [illegible] برون ماه   نگاه [illegible] شاه [illegible]   [illegible] گذشت
نشستند بمجلس ز دو ای دل   سخن راندند پنهان و زان [illegible] مجلس   چو خورشید [illegible]

[illegible]

بدین گونه بگذشت چندی بکامی روان شد سوی شاه مغرب چو باد که ای کامیابی به هر کشور بنام
به پیش شه مغرب آمد دلیر چو غرنده ابر و چو درنده شیر دعا کرد و آنگه بشه داد دست
سزاوار دیهیم شاهان تخت مرا کامیاب آمد از بهر گاه که دو صد سوار و یک کس بشاه
بهتر ز شاهان گیتی ره مگر خود دشمن همه سربسر شنیدی ز من شاه آزاده مرد
بدانا ترا این خبر نیست بس شنید این سخن شاه آزاده تن بلرزید بر خود چو برگ سمن
چنان جنگ کرد این کامیاب ندانم مگر شاه باشد جوان ندانم کسی شاه هست بس
که ما را بگیرد ز ما زندوان ز بشنید شه وزیران بخواند سخن های پوشیده با او براند
تو دیدی چه با ما بجنگ کرد که از ملک یزدان برآورد گرد مبادا کند تاخت بر ملک تخت
دهم کامیابان را زان نصیحت همان شاه مغرب بیش خواند حواله نمودش که او در نشاند
تو ازاد گشتی بدان تیک چیز بگیر ای برادر تو از جان عزیز زنی پیچ دستار را تاب داد
دگر دست بر تیغ بهر کس نهاد نبرد تا زیانه به هر چار چار بگفتا که ای بنجیر بی مهار
که ایزد گواه است یزدان یکی است بده ساقیا ساغر سبز یان
که صاحب سعورست طالع جهان بده ساقیا جام فیروزه رنگ که در وقت شب چون خوشی در خلد
خداوند بخشنده بی شمار که ظاهر ظهورست باشد دیار
طبیعت کمال است حسن الجمال چو حسن الکمال و فضیلت کمال که اسفندیار از جهان رخت برد
نسبیا چو خود به بهمن سپرد ازان دختری همچو تاج بر همای چو حسن الجمال است دولت فزای
چو بهمن شد از این جهان بر ورخت بر خسرو سپرد آن تاج و تخت نشستند بر تخت رومی همای

عرب

تشخیص

در بستان بهار [illegible] بازی   چو بگذشت بر وی نه و سال چار   که پیدا شد [illegible] نوبهار

بهار جوانی به نو در رسید   چو بستان گل سرخ بیرون کشید   [illegible] آراسته طوطی نوبهار

[illegible] نوبهار   فرح‌بخش [illegible] بیرون در رسید   جوانی ز آغاز بر وی کشید

دو داع شد از وجمال [illegible]   بهار جوانی در آمد به بار   [illegible] شست [illegible] نشست

اقلیم اندر آویخت کاغذ [illegible]   نظر کرد بر یکیه گوهر نگار   که بر وی اندر روشن [illegible] غبار

به آویخت با او دو دسته [illegible]   که بنگمشی فرو ماند از [illegible] شاد   چو بنهاده گشته [illegible]

که بنوشتش در آمد [illegible]   توانش شدش [illegible] شیرخوار   که خود شاه و شاه [illegible]

که طالع نگر و شد [illegible] جهان   به صندوق او را بگنهداشت آن   ز مشک و عنبر و آو بخشید

بر و عود از زعفران ریختند   بدست اندرون [illegible] آویختند   روان کرد صندوق در یا [illegible]

روان کرد او را که جا [illegible]   نظر داشت بر [illegible] روان   نشستند بر رود [illegible]

نظر کرد صندوق در یا روان   همیچو [illegible] که او را بدست آورند   که صندوق بسته [illegible]

چو [illegible] در آمد گران   بدست اندر آمد متاع گران   شکستند [illegible] برای متاع

پدید آمد [illegible] چو خورشید ماه   وز آن [illegible] خانه [illegible]   خدا من [illegible] داد این هم [illegible]

بیاورد [illegible]   شکر کرد یزدان [illegible]   کند پرورش را چو [illegible]

بیاد خدا [illegible] کعبه [illegible]   چو بگذشت بر وی دو سه سال [illegible]   که [illegible] دختر خانه آورد شاه

نظر کرد بر روی [illegible] عظیم   بیاد آمدش [illegible] کار کریم   [illegible] او را که ای [illegible]

کجا یافتی [illegible] خوش خوی [illegible]   [illegible] خواهم شناسیم [illegible]   [illegible] من شناسم [illegible] سخن

[illegible]

به دیده مردم بخواند خدا و   که از خط بهنگام نقشی [illegible]   بگویند او را به بستند تخت
به سپیده او را گشادی بهشت   نگویم ترا هیچ این یافتم   نمایم تو جمال چون ساختم
که سالی فلان ماه در روز [illegible]   که این کار را کرده بین تمام   گرفتیم صندوق دریا همه
یکی دست زو تا [illegible]   به دیدار گوهر گرفته ازان   [illegible] این رسیده ازان
به رو تا زدو شد شیرین از دو   [illegible] خود [illegible] ستان   [illegible] از دو [illegible] لب برد
تا جا بزرگ برگشتم و این نهاد   و دیگر روا رفتند زوجه فلان   مرا خواب داد بزرگی [illegible]
ترا من که فرزند جمشیدم ام   چراغ کیان را درخشیده ام   ز گنج و زر و سیم و گوهر و تخت داد
وزان پس پرافشانده خود [illegible]   بگفتا که این راز دریافتم   که دارا [illegible] از روی [illegible]
که شاهان [illegible] پاینده بدیم   وزان تاج اقبال بر سر نهم   مرا خوش تر آمد ازان صورتش
ز حسن الجمالت خوش صورتش   که از شاهی او چون خبر یافتش   که داراب نامی مقرر شد
ازان شیر شد شاه دارای [illegible]   حقیقت شناس است عین الیقین   بده ساقیا ساغر سرخ فام
که ما را بکار است وقت مدام   بده جام پیروزه رنگین رنگ   که ما را خوش آمد بی وقت جنگ
خداوند بخشنده دل قرار   رضا بخش روزی ده نوبهار
که میر است [illegible] پرده شهان   خداوند بخشنده هر یک امان   حکایت شنیدم ز شاه عجم
که حسن الجمالت [illegible]   که صورت جمالت حسن تمام   همه روز آسایش و رود و جام
که [illegible] دانش فرزانگی   که در مصلحت موج مردانگی   وزان بانوی همچو ماه جوان
که قربان شود نرگسی نازنین   که خوش رنگ خوش خوی [illegible]   خوش آواز خوش خوارگی خوش خیال

بدیدن که خوش بوی حور لی جهان ز جا بات کردن خوش خوش بیاد دلیریش از آن بود خون شیر
که روشن بطبیعت حقیقت دواه گلستان دست بیت بلا رنگ بوقت نبرد چون شیر درنده
دو سال انکس و همچو شیر افکن است بوقت دعا شیر و دشمن تن است یکی خود بروی و دگر تن چه بیم
دو صورت شد او ار زعظم بیم دران ما در بر کس از شکفته گشت چو نیمه تا گل همچنان گل است
شبنگه دگر خوابگاه آمدند که زو در آوران در نگاه آمدند نخواندند پس پیش خورد و کلان
همی برد و درا مشگران را تمام بدانست کز مستی مست گشت نبرد تیغ خود و دست بر دو شکست
نبرد بر دو دست سر خویش زور بجنبش در آمد بکردند شور بگوید که ای مسلمانان پاک
چرا جوان که گشته از این جایگاه به خون رویدندی بردوان گشت گرفته شمشیر او لاله دست
که این را نبرد آن باین آن رود بدیده مرا بردو این گشته اند دریغا مرا جان بیهوده زاد
بیرد دو زخم مرا ره گشاد دو چشم مرا این همه گردیدی که این دیده خون این همی
بر از من تن ترک دنیا کنم فقیر شوم ملک چین میروم بگفت این سخن را که ند جامه چاک
روان شد سوی دشت خطا جای یک که او جا بدید خوش خوابگاد نشسته است بر گاو با رنج ماه
بپرسید او را که ای نیک زن همایون درخت چو سرو چمن که حور پری تو چو نوری جهان
که ماهی ملک تا آب یمان نه حور پری ام نه نور جهان منم دختر شاه زابلستان
به پرسش در آمد پرستش نمود به روشن زبان را بر خشنود بدیدن ترا من بس آزرده ام
بگویی تو سر چیز بخشیده ام بهنگام پیری جوان می شوم بملک یمان یار من میروم
بدانش تو دانی دگر این وفا بیا دامدش به تر این دنیا درازی بیاید بگرد جه جا

ارادی

که تا کی ازو بود نخجیرگاه   به شیر دگر روز در شکارگاه   چو منقال از باشه نوبهار   بند
که بر جاست شیشه که از نشیمم   وزان آب شس چو باد نسیم   نسبی دو گشته نماند و دگر
نه آب و نه توشه نماند و خور   وزینان لو شود با تن نوجوان   نه خورد و بری آفتاب حیات
بدین وزان شاه گریه گشت   که از جود خیر رفت از تو شوی دست   که قسم خدا من ترا میکنم
که از جان جانان تو بهتر کنم   عذر کرد او چون دوست یار   هم آخر نگفتن وزان کرد کار
ببین گردش بیوفائی زمان   که خون بستادش نماند نشان   کجا شاه کیخسرو و جام جم
کجا شاه آدم محمد ختم   فریدون کجا بهمن اسفندیار   نه داراب دارا در آمد شمار
کجا شاه اسکندر و شیر شاه   که یک هم نماند زین ده کجا   کجا شاه تیمور با بر کجاست
همایون کجا شاه اکبر کجاست   بده ساقیا شیر چنگ فرنگ   خوشش آمد مرا وقت برد چنگ
بمن ده که خود را به هوش کنم   به تیغ آزمائی شکوه کنم
کمال کرامات اعظم کریم   خدا بخش ارزاق شاه و رحیم   بجا کرد منداین زمین و زمان
ملوک و ملایک همه آنجهان   حکایت شنیدیم شاه فرنگ   چو با زن نشستند خفت بلنگ
نظر کرد بر بچه گوهر نگار   بدید آن همایون جوان استوار   بوقت شب او را بخواند به پیش
بدید آن همایون بلندی چنین   با و بخت با او همین یکدگر   که ظاهر شود هوش آن بیت خبر   بمی
یکی موی چین را بخواند به پیش   که از موی چنین بر آورد ریش   بهر که بنید نداند سخن
که از روی مردی شنیده مشکل زان   ندانند سر که این هم زن است   که در پیکر چون پری روی زن است
نه او را یکی روز شاه   که مقبول صورت چو خورشید ماه   به پرسید او را که ای نیک بخت

سزاوار شاه است اگر گفت کس   که هر زن تو را دام اگر آن دختری   که ملکت با تو گر خواستی

نبُد طرا اندرون بهره مندانش   به دیدن بشد شهی دل بشنید تیز   کنیزک همی را بخواند به پیش

شبنگاه بر دشتش درون خانه خویش   بگفتا که این سرو قد سیمتن   چو تیغ فلک آفتاب بین

وزان بهره را تپید دل   که ماهی بافتاد از آب گل   بر اوی صبا تیک گلدار

که در پیش باید وفادار ما   تو گر پیش او را بیاری مرا   که بخشیم سربسته گنج ترا

روان شد کنیزک شنید این سخن   بگوید سخن را از سر تا به بن   زبان کنیزک شنید این سخن

بپیچید بر خود ز پوشاک زن   که ظاهر کنا بنید اسباب خویش   که دیدن جهان را بکردار خویش

بخواند مرا شاه دای یار ما   مرا مصلحت ده وفادار ما   تو گویی که زینجا گریزان شوم

که امروز از جای خیزان شوم   بترسی علاج ترا بشکنم   بدین فوران جا رهایی دهم

چو بشنید یکجا چون بیمیر   خبر گشته شد شاه دلشیر نر   دو بان شنید این کنیزک سخن

ز جنبش بلرزید سر تا به بن   بیامد گرد جا را خفته دید   ز سر تا قدم پهنه در بر تهید

بدانکه این را خبردار شد   برو زود از آنان این خبردار شد   بخشید یکجا یکی خوابگاه

مرا دلبرا افسند یزدان گواه   جدا اگر به بینیم ازین خوابگاه   یکی جفت باشیم چو خورشید ماه

دران روز گشت از باید دگر   همان خفته دیدند یکجا به هم   دریغا از آن گر جدا یافتیم

یکی حمله چون شیر بر ساختم   دگر روز رفتش بسوی آمدش   بدیدند یکجا و بر یافتش

سوز چو آمد بدید جفت   بحیرت فرو رفت با دل بگفت   که حیف است آنرا جدا یافتم

که تیری کمان اندرو ساختم   ندیدیم دشمن که دوزیم به تیر   نکشتم عدو را نکرده

نکشتم او را

تستم برآمد ... زبان ببخشیدن آن دو نجیب لطف ... ندیدم ز دشمن که ... خوان
دریغا که بی سرکمان اندرون دریغا نه دشمن ... دراز ... دریغا نه با یکدیگر ... نجستیم
حقیقت شناسند جمال دگر که ما بی ... گشت او تا بسر همین بی خبر را چه کار ... کنیم
که کاری ... اختیار ... کنم همین بی خرد بخردی کند که این آب ... خود آتشی کند
بیا ساقیا جام ... مرا که سربسته من گنج ... تمام بده ساقیا ساغر سبزفام
ز خصم ... وقت ... بکام غفور و گنه بخش غافل ... است
جهان را ... این ... ... مادر برابر پدر نه داماد من نه یاری دگر
شنیدم ... یکی روشن دل ... نام ... که ... صاحب شعور
که صاحب ... ظهور که ... از ان بود روشن ضمیر ز حسن الجمال ... صاحب امیر
که روشن دلی شاه ... نام بود ... [illegible] دود وزیری یکی بود ...
رعیت ... دشمن گزند وزان ... روشن چراغ که نامی از ان بود روشن ...
نام
بملت ... طفل که طفلش ... تحصیل نشستند دانای مولای روم
که روشن ... بوم نشستند ... اطفال ... بخواندی سخن از کتاب کسی
... اندر آمد ... کتاب ز توریت انجیل ... ادب دو مکتب ... از زبان
یکی مرد خواند دیگر زبان که طفلان بخوانند ... زبان ... بخوانند ... فاضل ...
وزان در میان بود دیوار ... ... سبق ...
... کس کرد با یکدگر سخن ... کتاب زبان فرس عربی بگوید جواب

علم برافشتند با یکدگر   نگاهی ز زلف و زنخدان [illegible]   [illegible] علم [illegible]
بهار جوانی بهر دو رسید   بهارستان برآمد همی بوستان   [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] شهنشاه چین   نخوانی برآمد تن نازنین   نخوانی برآمد گلی بوستان
[illegible] اندر دل دوستان   ز دیوار زر و اندرون [illegible]   ز دیوار زر [illegible]
[illegible] از آن اندرون بر دو تن   چراغ جهان آفتاب یمین   جهان عشق آویخت هر دو نهان
که عشقش بر دو دست [illegible]   جهان بر دو آویخت با هم رکیب   [illegible]
[illegible] هر دو کای [illegible]   که ای آفتاب جهان [illegible]   که این حال گذرد [illegible]
[illegible] خواند و خواند زن   چراغ فلک آفتاب جهان   چرا [illegible] گشت [illegible]
جدا [illegible] گشته بگو جان ما   که [illegible] چرا گشتی ای جان ما   [illegible] بگو تا [illegible]
در من شما را اخراج کنم   شنید این سخن [illegible] خواب   فرو برد هر دو تن عشق تاب
چو گنده رسید بر روی [illegible]   برآمد دو تن [illegible] فیروز   بر دو دور گشتند [illegible] غبار
ز مهرش بر آورد چون نوبهار   وزان فاضلش بود دختر یکی   که صورت جمالش [illegible]
شناسید او را [illegible] وزان   بگفتش درون خلوت [illegible]   که ای سرو قد ما بر و سیم تن
چراغ فلک آفتاب یمین   جدا ای مرا از تو قطره [illegible]   [illegible]
[illegible] حال گو تا چه گذرد ترا   که [illegible] جان جگر مرا   که پنهان سخن کرد یاران [illegible]
اگر راست گویی [illegible]   که دیگر بگویم مرا راست گو   که از خون جگر [illegible]
سخن [illegible] کرد یاران [illegible]   امیران [illegible] وزیران [illegible]   سخن گفتن [illegible]

[illegible]

اخی گفتش ای هیچ صاحب کمال | بسی بار گفتی جواب این سؤال | جواب زبان از تو شیرین شود

یکی مجلس آراست با رود و جام | همه مست شد مجلسش از تمام | بگفتند هم میهمانان همه

ز رخسم جگر با زبان بر کنند | سخن با زبان هم بگو همدم | بگو تا که هم بی‌جواب

دگر مجلس آراست با رود و چنگ | همه گوش بستند خوبی به رنگ | همه مست خوشتر نشستند

چنان فضیلت زبان برد | همه مست یک از تمامی سخن بخواند | که از خود تو هم نام بخواند

چنین مسلم فضیلت فراموش گشت | بخواندند باید که هم نام هست | سر انگشت دیر شد اسب دوست

زبان خود گشت بنده از آن | شناسند که این گل تو عاشق است | بگفتش همایون بگفته

که از عشق و از ناز شد خون | که مهمان نماند است آمد روان | بسی شهر اندر روان گشت

[illegible] و دختر بپذیر | شنید این سخن با دو کشتی | جدا از جدا هر دو کشتی

روان کرد او را دریای عظیم | دو کشتی یکی شد همه موج بیم | دو کشتی یکی گشت حکم اله

بلا جا در آمد چنان شیخ دلم | نه بینیم زرشت کردگار اله | دو تن را یکی کرد از حکم شاه

دو کشتی در آمد به یک جا و دو تن | چراغ جهان آفتاب یمین | برفتند کشتی بدریای غبار

بموج اندر آمد چو برگ بهار | یکی از دو کشتی بدو نیک گشت | چو دل در آمد زبان گرد

دگر شیر بود بهر بلا | دو دستش ستون کرد | میان زینت شد از یک رود

بشیر فرو ماند از رو مار هست | گرفتند او را بدست از دو | به بخشید او را بخورد و جان

چنان خشک شد از دها با بلا | که بیرون نه آمد بحکم خدا | چنان موج خیزد دریا عظیم

که دیگر ندانست خبر یک کریم | روان گشت کشتی بموج بلا | براه خلاصی ز رحمت خدا

باخر بسم از حکم پروردگار | که کشتی برآمد ز دریا کنار | که بیرون برآمد از آن چوب و تن
نشسته لب آب و دریا یمین | در آمد یکی شیر در دشتها | به خوردن از آن برد و آن را بآب
ز دریا برآمد نهنگی عظیم | نمودم هر دو پسر را بحکم کریم | بجایش درآمد ز شیری شتاب
گرفتش همی برد در رود آب | به پیچید بسر او عطا کرد | بدین گونه دشمن افتاد دلیر
بگیرد مگر دست شیر و شتاب | ببردند او را کشیده ز آب | ببین قدرت کردگار جهان
که این را بجستند گشتند آن | برفتند هر دو بحکم امیر | یکی شاهزاده دگر دختر وزیر
که افتاد هر دو بدشت عظیم | نشاید دگر دید خیر کریم | نمایان چشش آمد آن نیکخو
یکی شاهزاده دگر چون سرو | در آنجا بیامد که این شاه | نشستند سرهنگ زرین کلاه
بدیدند او را بخواندند پیش | بگفتند که ای شاهزاده کیش | ز ملک کدام این مرد
بنام مرا تو با این طرف رو | وگرنه مرا تو نگوئی چه راست | که مرد شتابت
شهنشاه پسر هم با تو ندران | که دختر وزیر جوان | حقیقت بگفتش ز سر تا به پا
که بر روی چون گشت چشمش زوال | به مهرش درآمد بگفت از زبان | مرا جایگاه زنبور خانه
وزارت خود پسر را تو امید هم | کلاه ممالک تو را بر سر هم | بگفتند این را به بردند وزیر
که نام وزیران بود دلپذیر | بهر جا که دشمن بشناسد عظیم | و دیدند بر روی بحکم کریم
که خویش برفیر کردند زیر | دگر هیچ نشنیدی دو دید دلیر | بهر جا که تیر کش بر زند تیز
به کشتی نشستند و رو بگردید | بمدت یکی سال تا چار ماه | درخشنده آمد چو رخشنده ماه
بدو زنند دشمن بسوزند تن | بیاد آمدش روزگاری | بگفتش یکی روز دختر وزیر

که ای شاه تا ماهان روز مهر   به پیچ خم اندوش نگشت   که از هشتی چند و بهشت
به آن نامه بنشستن رایا نو   سپهری بدو را تو آباد کن   شهدا شست اندر فوج لشکر تمام
بسی گنج بخشید بروی دوام   یکی لشکر آراسته چون نوبهار   ز خنجر و گرز و تفنگ هزار
بپرده خود و خفتان جنگی کران   ز شمشیر هندی گران تا کران   ز صندوق شمشیر چندین کمان
زره روم شمشیر هندوستان   چه از تازی اسبان پولاد نعل   همه زنده پیلان ترکی دنبال
به شمشیر مردان و زور آوران   که شمشیر افکند اندر صف زنگیان   به رزم اندرون همچو پیل افکند
به رزم اندرون چرب چالاک دست   نشان مید شیر نر توخان   کشیدند از زره آب تگین
یکی فوج آراست همچون گره   جوانان شایسته یک گروه   به پوشید ستاره خنجر زیر
ببستند همه جستند تیر   بسرداری آن برگشتن فوج   روان گرد لشکر چو دریای موج
یکی گول بسته چو ابر سیاه   ملبزور زمین و بلغز بر ماه   بیاورد لشکر چو بردی هدر
سلاح دلیر تیر تیغ و نمود   بیاراسته لشکر بسیار تمام   همه خنجر و گرز گوپال نام
به بردند اقلیم ما راج بخت   به بردن شده باد پایان رخت   جهان جنگ کوه‌دان ملک را
چو برگ درختان ز باد صبا   نگشته عدو را که تا بیشتر   به بیرون ز لشکر همه روح در سر
به چهره همچون شمشیر داد   نگشتن عدو را که خنجر کشاد   به هر جا دوید ... ازو
به هر جا رسیدی به سختی ازان   شنیدند ازان شاه نامدار   به شهری درآمد بجانب سمان
تا آراسته فوج چون نوبهار   ز توپ و تفنگ خنجر آبدار   به پیش صف آمد چو دریا عظیم   عمیق
ز سر تا قدم همچو آهن غریق   وز توپ طپانچه تفنگ   زمین گشته همچو گل لاله رنگ

بمیدان [illegible] که دختر وزیر | بیامد ست چینی [illegible] | بهر جا که تیران شود تیز دست

بصد پهلوی [illegible] گزیده | چنان موج خیزد به دریا | [illegible] اندر آمد چو تیغ و نهنگ

[illegible] اندر آمد یکی تا به تاک | [illegible] | به تابش اندر آمد همه هندی تیغ

نبود لشکر چو دریای [illegible] | بچرخ اندر آمد به چندین کمان | به تاب اندرش تیغ هندوستان

گر بوده آورد چندین گروه | [illegible] دریا [illegible] | برقص اندر آمد زمین با زمان

به تابش درآمد چو تیغ یمان | به تیر آمد و نیزه و [illegible] | بجنبش درآمد تن بازوان

بشورش درآمد لشکرهای قهر | ز تو بیشه نیزه بپوشید دهر | به جنبش درآمد کمان و کمند

درخشان شده تیغ سیماب [illegible] | به جوشش آمد چو خنجر خاره [illegible] | ز [illegible] آمد برون

[illegible] درآمد [illegible] تا به خاک | یکی [illegible] گوگرد شد [illegible] | [illegible] درآمد ز تیر و تفنگ

[illegible] درآمد نهنگ و نهنگ | چقاچق برخاست تیر و کمان | برآمد [illegible] از جهان

[illegible] | [illegible] | چنان تیغ باره [illegible]

که از کشتگان شد [illegible] کوه قاف | که با او [illegible] چندان شده | که میدان [illegible]

روان رود در آمد به تیر و تفنگ | که پاره شده [illegible] | چنان تیغ [illegible]

درخشان شده [illegible] دریای آب | چنان تیر باران شده [illegible] | [illegible] فیل [illegible]

بجرب اندر آمد و [illegible] باد | یکی تیغ [illegible] گشاد | دگر طرف آمد به [illegible]

[illegible] یکی تیغ [illegible] | درخشان شده [illegible] تیغ | [illegible] شده [illegible]

یکی تیغ زد بر سر او کمند | ز [illegible] درآمد چو کوهی بلند | دگر تیغ او را [illegible] کرد نیم

بفتاد و بوقش چو کوه عظیم   دگر مرد آمد چو پران عقاب   بزد تیغ او را بگردش خراب
چو کاری [illegible] سر   دگر تخت مسلم آمد پدید   [illegible] دیو آمد غلطید چون
زد بلیز دوزخ برآمد برون   یکی [illegible] کرد [illegible] تن   [illegible] زبان [illegible]
چهارم برآمد چو شیران کنگ   چو [illegible] گور غران بلنگ   [illegible] تیغ بر روی [illegible]
که از [illegible] درآمد زمین   [illegible] درآمد چو دیو عظیم   یکی [illegible] زد کرد [illegible]
جهان تیغ [illegible]   [illegible] قدم آمده زیر تنگ   ششم دیو آمد چو عفریت
چو تیر کمان همچو قبضه گذشت   بزد تیغ [illegible] شد   که دیگر [illegible] را از [illegible] شد
چنین تا به هفتاد مرد   به تیغ اندر آورد [illegible]   دگر کس نه آمد تمنای جنگ
که بیرون نیامد دلاور نهنگ   بجز [illegible] شاه [illegible]   تماشای میدان [illegible]
چو ابرش تنگ [illegible]   به رقص اندر آمد زمین آسمان   تماشا درآمد زمین [illegible]
[illegible] شده تیغ هندی [illegible]   [illegible] برآمد کمان و کمند   [illegible] درآمد به گرز [illegible]
[illegible] برخاست تیر و تفنگ   زمین لعل شد چو گل لاله رنگ   [illegible] درآمد به [illegible] اندرون
[illegible] شد چنبر خاره چون   برقص اندر آمد [illegible]   برقص اندر آمد [illegible] خدنگ
[illegible] برآمد [illegible]   برقص اندر آمد [illegible] خاص [illegible]   [illegible] درآمد [illegible] خروس
به بازوی مردان [illegible]   یکی فرش آراست [illegible] اطلسی   بخواندند چو [illegible] زبان پهلوی
به مردم جهان گشته شد کارزار   زبان در گداز [illegible] نیاید شمار   گریزان شود [illegible]
نگنجند لشکر گران تا گران   [illegible] به افتاد [illegible]   به بستند او را [illegible] اسیر

بنزد دبیر آمد آن شاه چو پیش   بگفتا که ای پادشاهان ولی   تو بنما این شاه ما رهنمون

بلسته بیاورد بر شاه ما   اگر تو بگویی بجان این نزم   اگر تو بگویی نزند بر دو سیم

تا بسپرد نزد او با عطیم   ستاند او تا حق هر اقلیم   شهنشاه گیتی یافت حکم زراق

دشمنان را کن جا که باقی   جهان گرد شد قصه بخت کسی   که رحمت ببخشید زو رحمتی

که او شاه بود شد او ملک شاه   که شاه جهان یافت حکم الله   بده ساقیا ساغر شراب

که بیرون بیافتد در پرده لعاب   بده ساقیا سبز رنگ فرنگ   که وقتی لکا بر بنا زر رخ آب

تویی دستگیر درماندگان   تویی کارساز بیچارگان

شهنشاه بخشنده بی نیاز   زمین و زمان را تویی کارساز   حکایت شنیدم شاه کلنجر

که نامش یکی بر چو او بود منظر   یکی پسر او بود حسن الجمال   که لایق جهان بود از ملک و مال

دی شاه او زان و دختر از او   که دیگر نه زن بود پس نیک زد   و زان دختر شاه این شاه

شکفته سروی چو بر شش ماه   بگویید که ای شاه اداکن   که او هست کسی نزد دیگر مکن

شنیدم که در شاه هندوستان   که نام وزران شیر شاه وزان   خیال است دستور

بیکدانه بیگانه ریزد جدا   نگیرند شاهی بهقدار و ترگ   به پیش گرند چو او زبان   تبرع

نگیرد از و سرو آب کلان   که ملک عز قرش پایدار ان   برو بشنید او را ز نیل   شهزاده

که بیرون بیاورد دریای نیل   یکی نام راه و سود را سود دگر   چو آنچه کلان یابد عظیم در

اگر اسب بر دو از آن پدید   وزان پس ز خانه بانگ کند   شنید این سخن

بیاید شهرت به هندوستان   نشستند بر رود چشمه آب   همه رفته در باده خوردند بیاب

پس آنگه برآمد شب چون سیاه   روان گرد آتش بسی پشت گاه   بدید شد ... پاسبان
به تندی درآمد به تا نیستی [illegible]   بسی گردی چند و ق باران فند   چو با برق در بس بیابان کمند
همین و صبح روند دوشه چابار   همه آخر چند خواب خفت اختیار   [illegible] که خفته نشود پاسبان
به نیم شب به همه چشم بلان   روان گرد و اوج آمد از [illegible]   که ننگاه و نشد [illegible] گره [illegible]
گهی پا [illegible] گوید گهی پا گهی بیار   در [illegible] شیخ گوید [illegible] پشت دیوار   چنان ناگهش آمد دیوار عظیم
و پیشش نظر کرد حکم کریم   یکی را نبرد تا از و نیم پسرد   در پاسبان [illegible] نیم کسرد
دگر را نبرد تا جدا گشت سر   [illegible] شد چون تبر   چو او مرا اجبا کرد نخجیم گشت
نشستم را آگشتند چو [illegible]   نشستم جلی آتش گشت آمد از آن   که نقشش گران بود چون [illegible] گران
که معتم بیمو گشت ز چشم عظیم   که دستش بند رقص حاکم [illegible]   چنان تا زبانه نبرد یاری آتش
که تا [illegible] بیامد بجز اندیشش   و گشتن در آب به بیرون ازان   که حیرت بماندند شاه و جهان
که دیدان چو خورد دست از شاه   که حیرت [illegible] رفت عالم پناه   که ما را کجا برد اسب عظیم
به بخشید [illegible] گنج و سیم کریم   دریغا اگر روی او دیدمی   به صد گنج سر بسته بخشیدمی
که [illegible] گر و دیده نافتم   تحایی وگر دل به زور نافتم   که دیدار بخشد اگر او مرا
که صد گنج سربسته [illegible]   چو شهرت کنانید شهر اندرون   که بخشیدمش چون [illegible] خواران
به بستند دستار از جامه زر   به پیشش شه آمد چو زرین سپر   بگوید که شیر افکن و شیر شاه
که از بر راه را من به بردند راه   عجب ماند صاحب خرد [illegible]   دگر بار گوید که با وی ثواب
ز نقلش نمایان مرا شیر [illegible]   به وجه چرا برد اسب کهن   نشستند از آن چه بر رود آب

[illegible] روان [illegible] | روان کرد اول [illegible] گاه | دعا [illegible] با سپاه شاه

فرمان [illegible] نیاید نخست | [illegible] پس درآمد زر دریای تخت | [illegible] اگر [illegible]

بدین ان ز و شاه پژمرده شد | نگردی [illegible] بماند [illegible] | ورانجا بیامد [illegible] شتاب

[illegible] سواری نشست | [illegible] | چنان اسب خیزید بر تر ز شاه

ز بالا بیامد بر پای گاه | که با [illegible] گشت خشم کریم | به [illegible] آمد [illegible] عظیم

فرود آمد [illegible] گردش سلام | که گوید سخن شاه [illegible] کلام | تو عقلش چرا [illegible] این شاه

که با راه [illegible] | که گفتش چنین تا روان [illegible] | بیاد آمد و ایزد داد بخش

به [illegible] را شمار | نه او را نه هم برگزیند کس سوار | بزد مرد دستار [illegible] شاه

که ای پادشاه [illegible] عالم پناه | بگیرد کسی [illegible] عراق | که او را [illegible] طاق

چرا میکند کارها بیخودی | که را [illegible] | به [illegible] عظیم

فرزان را ببخشید حکم رحیم | که [illegible] | که قول [illegible] حکم شاه

بده ساقیا ساغر کوکنار | در وقت جنگش بباید بکار | که خوبست [illegible]

که [illegible] فیل رای کی | | رضا [illegible] بار

رهی ده [illegible] پاک پروردگار | رحیم و کریم و مکین و مکان | [illegible] زمین و زمان

شنیدم سخن کودکی پر ز علم | که افغان یکی بود او را حکیم | یکی بانوی بود او همچو ماه

کند دیدنش رشته گردن شاه | به ابرو چو ابر بهاران کند | [illegible] مژگان چو از تیر [illegible]

رخ چون [illegible] دهد ماه را | بهار گلستان دهد شاه را | به ابرو کمان [illegible] نازنین

چو هیمه زندگی بر وی گذشت ... بر ستیزه ... خوش روی بود ... گلستان کز ...

خوشی شوهر ... کمال و خوبی ... بصورت چون بنفشه ... حسن خانه داوران فغان

... کنند ... همه بازار ... الیا ... مجنون ... است سیر

چو آید ... نشست ... طلب ... خانه ...

میان ... خبر ... شد نزد شاه

بجیرت اندر ... شمشیر ... تیغ گران ... چو خبرش رسید ... آمد شوهر

مهمان ... گوشت در دیگ اندر نهاد ... آتش ...

شوهر ... باقی بماند همه نوکران را ضیافت نهاد چو خوش گشت شوهر ...

بگفت ... بدو ... ساغر ... که ... جنگ ...

لبالب ... بنوشی کن غم ... عالم فراموش کن

